



مجله

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

سلیمان بهبودی (برگزیده‌ها)

هاشم رجب زاده

طلال عترسی (ترجمه)

داریوش کارگر

حشمت مؤید

محمد علی موحد (برگزیده‌ها)

تئودور نولدکه (ترجمه)

حبیب برجیان

سید حسن تقی زاده (برگزیده‌ها)

فرخ زاد زند

محمد علی همایون کاتوزیان

احمد کاظمی موسوی

جلال متینی

عباس میلانی

احسان یارشاطر

مجله

# ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران

وزبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنُووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در دوران معاصر.  
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

## مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۷/۵۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۷ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، فالس جرج، ویرجینیا

# فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال دوازدهم، شماره سوم، پائیز ۱۳۷۹

بخش فارسی

## مقاله

- |     |  |  |
|-----|--|--|
| ۴۷۵ | دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری،<br>و انگلیسی ها، در چهار بخش (۳)<br>یادداشت (۲۹): ۱۰۹ - گنجینه مولوی شناسی،<br>۱۱۰ - درگذشت یادگاری از دوره زدن دانشگاه تهران، | جلال متینی<br>احسان یارشاطر                          |
| ۵۱۷ | ۱۱۱ - غروب ایران شناس و پهلوی دانی گرانا به<br>علما در برخورد با اخبار و اصول و حکومت،   | احمد کاظمی موسوی                                     |
| ۵۲۷ | راهیابی بین اعتقاد و عمل   |  |
| ۵۵۲ | دیو سپید مازندران  | تنودور نولدکه<br>(ترجمه از: جلال خالقی مطلق)         |
| ۵۵۹ | جدلهای سعدی  | محمد علی همایون کاتوزیان                             |
| ۵۷۰ | باز سپید، در آشکده گمشده جاماسپ  | داریوش کارگر   |
| ۵۸۸ | سیمای ایرانیان در کتابهای درسی اعراب   | طلال عترسی (تلخیص و<br>ترجمه از: محمد رضا قانون پرو) |
| ۶۰۲ | زنان در امثال فارسی (۱)  | هاشم رجب زاده  |
| ۶۱۶ | بررسی ترجمه داستانهای کوتاه صادق هدایت (۲)   | فرخ زاد زند  |

## نقد و بررسی کتاب

- |     |  |             |
|-----|--|-------------|
| ۶۳۱ | در فاصله دو نقطه، از زندگانی ایران درودی | حشمت مؤید   |
| ۶۴۸ | سلسله انتشارات تاریخ هخامنشی در هلند     | حبیب برجیان |
| ۶۵۹ | شریعی و ناکجا آباد؟                      | عباس میلانی |

## برگزیده ها

- |     |                            |  |
|-----|----------------------------|--|
| ۶۷۸ | تقی زاده، نفت، و دکتر مصدق | سید حسن تقی زاده<br>سلیمان بهبودی<br>محمد علی موحد |
|-----|----------------------------|--|

گلشتی در آثار فارسی

۶۹۶

معرفی ۷ کتاب

ج ۴۰

نارادمان نظرا

۷۰۶

درباره مقاله «سیاوخش و بالدر...»

بهار مختاریان

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

پائیز ۱۳۷۹ (۲۰۰۰ م)

سال دوازدهم، شماره ۳

جلال متینی

دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری،

و انگلیسی‌ها

در چهار بخش (۳)

نخست وزیری دکتر مصدق

در دوره‌های شانزدهم و هفدهم مجلس شورای ملی

مقدمه:

در بخش دوم این مقاله (ایران‌شناسی، سال ۱۲، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۹) دیدیم که دکتر مصدق، پس از استعفای حسین علا از نخست وزیری، به پیشنهاد جمال امامی نخست وزیری را پذیرفت مشروط بر این که نخست اجرای قانون ملی شدن نفت در مجلس تصویب شود. این قانون تصویب شد و او با رای تمایل اکثریت مجلس شورای ملی به فرمان هما یونی به نخست وزیری برگزیده شد.

پیش از آن که در این بخش به حوادث مهم دوران نخست وزیری دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی\* بپردازم، ذکر چند موضوع را به عنوان مقدمه لازم می دانم، گرچه به برخی از آنها پیش از این نیز اشاره گردیده است.

#### ۱- باورها و منش و رفتار دکتر مصدق پیش از دوران نخست وزیری

دکتر مصدق در دوره طولانی فعالیت سیاسی خود - به عنوان نماینده مجلس یا در خارج از مجلس - به داشتن صفاتی چند از دیگر رجال ایران مستثنی بوده است بدین شرح:

اول - اعتقاد کامل و بی چون و چرا به اجرای دقیق قانون اساسی و قوانین مملکت؛ او بر اساس همین اعتقاد با لایحه خلع قاجار به از سلطنت، دادن اختیارات به داور وزیر عدلیه دوره ضاشاه، و به میلیسو مستشار امریکایی در آغاز سلطنت محمد رضا شاه مخالفت کرد. دلیل این مخالفت، از یک طرف استناد به اصل ۲۸ قانون اساسی بود که وظایف قوای سه گانه را تعیین و از هم تفکیک کرده است، و از طرف دیگر به علت این که مردم به نمایندگان خود در مجلس تنها حق وکالت می دهند نه حق وکالت در توکیل. او با استخدام مستشاران خارجی نیز بی قید و شرط مخالف بود.

دوم - ایفای نقش رهبر اقلیت و مخالفان دولتها: دکتر مصدق پیش از هر یک از نمایندگان دوره های پنجم و ششم و چهاردهم و شانزدهم مجلس شورای ملی (تا زمانی که نخست وزیر شد) در موضوعهای مختلف سخن گفته است، در درجه اول به هنگام طرح برنامه هر یک از دولتها - عموماً در مخالفت با برنامه دولت یا شخص نخست وزیر یا وزیران کابینه - چنان که در مجلس ششم وقتی مستوفی الممالک برنامه دولت و وزرای خود را در ۲۹ شهریور ۱۳۰۵ به مجلس معرفی کرد، با آن که رئیس الوزرا پسر عموی او بود و مردی خوشنام، مصدق در مخالفت با وثوق الدوله وزیر عدلیه و ذکاء الملک فروغی وزیر جنگ در کابینه او به تفصیل داد سخن داد (شیخ الاسلامی، ۳۰۴-۳۱۱). در دوره چهاردهم در مخالفت با محسن صدر که با رای تمایل مجلس به نخست وزیری منصوب شده بود و اکثریت مجلس نیز با او موافق بودند، به اتفاق نمایندگان حزب توده و عده ای دیگر از نمایندگان، با ابستروکسیون (عدم حضور در جلسات علنی مجلس) به مدت پنج ماه مجلس را فلج کردند و سرانجام صدر بی آن که حتی بتواند برنامه دولت خود را در مجلس مطرح سازد استعفا داد.

\* گمان می کردم که بحث درباره دوران نخست وزیری دکتر مصدق را می توانم در این شماره به پایان برسانم، ولی به علت کثرت مطالب، در این شماره فقط حوادث دوران نخست وزیری وی را در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی از نظر خوانندگان می گذرانم و شرح وقایع مربوط به نخست وزیری او را در دوره هفدهم به شماره آینده موکول می نمایم.

سوم - مخالفت سرسختانه با حکومت نظامی و توقیف جراید... وی به طور کلی با اعلام حکومت نظامی، توقیف جراید یا ایجاد هرگونه محدودیتی برای مطبوعات، توقیف یا محدود ساختن آزادی افراد، تعطیل مشروطه حتی به علت ایجاد فترت بین دو دوره مجلس، دخالت دولت در امر انتخابات به قصد جلوگیری از انتخاب نمایندگان حقیقی مردم نیز صد در صد مخالف بود، و عقیده خود را درباره هر یک از این موضوعها بارها به صراحت در مجلس و خارج از مجلس اظهار کرده است.

چهارم - دین باوری و مذهب گرایی: باورهای مذهبی مصدق را نیز نباید دست کم گرفت. او به خوبی می دانست که برای تحریک احساسات مردم چگونه از آن استفاده کند. به برخی از کارهای او در جلب توده مردم در این زمینه قبلاً اشاره کرده ام. اینک به موردی دیگر نیز توجه بفرمایید. دکتر غلامحسین مصدق که همراه پدر در سفر امریکا بوده است می نویسد:

ابتدا قرار بود جلسه شورای امنیت روز ۱۲ اکتبر تشکیل شود، ولی به مناسبت تصادف ایام عزا داری تاسوعا و عاشورا، به تقاضای پدرم جلسه سه روز به تأخیر افتاد (در کنار پدرم، ۸۴). همه اینها موجب گردیده بود که مردم دکتر مصدق را در طی چند دهه مردی وجیه المله، آزاد بخواه، طرفدار جدی مشروطیت و قانون، و مخالف استبداد و دیکتاتوری بشناسند، در حالی که عده ای هم او را مردی «عوام فریب» می خواندند.

پنجم - مخالفت بنیادی با سلطنت پهلوی ها: دکتر مصدق پهلوی ها را مخلوق انگلیس ها می دانست، و معتقد بود که رضاشاه با ایجاد دیکتاتوری به نفع آنها سلطنت کرد و از جمله راه آهن سراسری را به دستور آنها ساخت تا انگلیس ها در جنگ جهانی دوم از آن برای کمک رسانیدن به شوروی استفاده کنند. با تجدید نظر و تمدید قرارداد نفت در دوره رضاشاه نیز مخالف بود. در مقابل، وی ستایشگر سلطان احمد شاه قاجار بود و از او به عنوان «پادشاه جوانبخت» و شاهی که در برابر بیگانگان مقاومت کرد یاد می نمود و می گفت که در دوره وی مملکت از استقلال برخوردار بوده است، در حالی که احمد شاه بر اساس اسناد داخلی و خارجی معتبر مقرری ماهانه از انگلستان دریافت می کرد و شاهی محترک و رشوت ستان بود.

ششم - اعتقاد به قدرت سیاسی انگلستان: دکتر مصدق معتقد بود که در ایران کاری بی موافقت انگلیس ها انجام نمی شود، و به همین سبب بود که پیش از تشکیل مجلس چهاردهم، قبول نخست وزیری را به پیشنهاد محمد رضاشاه، نخست موکول به موافقت انگلیس ها کرد. همچنین کسانی را که با نظریات او موافقت نمی کردند عموماً نوکر

انگلیس و خائن می خواند.

البته دکتر مصدق در این دوران دراز، در چند مورد نیز برخلاف اصولی که گفتیم، کارهایی انجام داده است. چنان که وقتی در کابینه قوام السلطنه (احمد قوام) در دوره قاجاریه به وزارت مالیه منصوب گردید، نخست از مجلس تقاضای «اختیارات» سه ماهه کرد، در حالی که در آن زمان وضع فوق العاده ای در مملکت به وجود نیامده بود. او استدلال نمایندگان مجلس را که این کار برخلاف قانون اساسی ست نپذیرفت، و سرانجام مجلس با دادن اختیارات به او موافقت کرد (خاطرات، ۱۴۰-۱۴۱). در مجلس چهاردهم، قبول پیشنهاد نخست وزیری را از سوی نمایندگان، مشروط به این کرد که این مأموریت را برای مدت قلیلی بدون اخذ حقوق می پذیرد تا برای بازگشت او به مجلس مانعی وجود نداشته باشد. چون این پیشنهاد برخلاف قانون اساسی بود، رد شد. او با احترام فوق العاده ای که برای مجلس و مجلسیان و رأی اکثریت نمایندگان قائل بود، لااقل در دو مورد وقتی پیشنهادهاش در مجلس به اکثریت آراء رد شد، یک بار مجلس را «دزدگاه» خواند و بار دیگر خطاب به نمایندگان مجلس گفت: «خاک بر سر این مجلس، خاک بر سر این مجلس»، و در هر دو مورد به اعتراض از جلسه خارج شد که در یک مورد بازگشت او به مجلس یک کشته بر جای گذاشت. در دوره شانزدهم نیز، در جلسه علنی مجلس و در حضور نمایندگان خطاب به سپهبد رزم آرا نخست وزیر گفت: «همین جا شما را می کشم»، یا وقتی که رزم آرا و وزیرانش از جلسه علنی خارج شدند با صدای بلند گفت: «بروید گم شوید». وی همچنین قتل رزم آرا را تلویحاً تأیید کرد.

## ۲- چگونه دکتر مصدق به مجلس شانزدهم راه یافت

ورود دکتر مصدق، دکتر بقایی، مکی، حائری زاده، آیت الله کاشانی، عبدالقدیر آزاد، دکتر شایگان، و نریمان به مجلس شورای ملی در دوره شانزدهم - پس از ابطال انتخابات تهران که مورد اعتراض آنان قرار گرفته بود - در تاریخ مشروطیت ایران - کاری ست تقریباً استثنایی. سابقه امر چنان که پیش از این ملاحظه کردید به این ترتیب بود که مصدق و عده ای قریب دویست تن در ۲۲ مهر ۱۳۲۸ به عنوان نبودن آزادی انتخابات دوره شانزدهم در دربار متحصن شدند و روز ۲۶ مهر پس از شنیدن پاسخ شاه بی آن که از کار خود نتیجه ای به دست آورده باشند به تحصن خود خاتمه دادند، و البته دست از اعتراض برداشتند تا دولت ساعد در زمان ریاست شهربانی سرلشکر فضل الله زاهدی در برابر آنان تسلیم شد و با ابطال ۳۴۸۳ رای صندوق لواسانات و تجدید انتخابات تهران، مصدق و یارانش به مجلس راه یافتند. در حالی که در دوره پانزدهم به هنگام نخست وزیری



احمد قوام، مصدق وعده ای قریب سی تن به اعتراض از جریان انتخابات در کاخ هما یونی متحصن شدند و اعتراضها کردند ولی کسی به آنان واقعی ننهاد و مجلس هم بی حضور مصدق تشکیل گردید.

با ابطال انتخابات تهران، آنان به مجلس راه یافتند، و در برابر اکثریت مجلس با بیش از صد نماینده، اقلیت مجلس را در زمان نخست وزیری ساعد، منصور، رزم آرا، و علا تشکیل دادند، ولی پس از آن که مصدق به پیشنهاد جمال امامی نخست وزیری را پذیرفت آن «اقلیت»، به «اکثریت» تبدیل گردید!

### ۳ - آیا دکتر مصدق در موضوع نفت برای خود رسالتی قائل بود؟

به نظر نویسنده این سطور، دکتر مصدق لااقل از روزی که نخست وزیری را پذیرفت تا پایان دوره زمامداری اش، برای خود در اجرای قانون ملی شدن نفت رسالت گونه ای قائل بوده است. بدین شرح که معتقد بود انجام این کار فقط از شخص او ساخته است نه دیگری. در توجیه علت پذیرفتن نخست وزیری می نویسد، به من گفته شد در همان موقعی که نخست وزیری به من پیشنهاد شد، سید ضیاء الدین طباطبایی در انتظار اعلام رای تمایل مجلس بود تا نخست وزیر شود.

چنانچه آقای سید ضیاء الدین نخست وزیر می شد دیگر مجلسی نمی گذاشت تا من بتوانم موضوع را تعقیب کنم... چنانچه شخص دیگری هم متصدی این مقام می شد باز من نمی توانستم صنعت نفت را ملی کنم\* (خاطرات، ۱۷۷-۱۷۸).

تکیه بر کلمه «من» بی توجه به این که چه کسی نخست وزیر شود، بسیار قابل تأمل است.\*

وی چند ماه بعد در مجلس سنا و در جواب سناتور مخالفی گفت:

هر کس مخالف دولت است، مخالف ملی شدن نفت است... تا وقتی قضیه نفت حل نشده، نمی توانم سنگر نخست وزیری را خالی کنم... (صفای، ۱۹۴-۱۹۵، به نقل از صورتجلسه سنا، ۱۳ شهریور ۱۳۳۰).

در ۲۲ اردیبهشت، دوهفته پس از آغاز زمامداری، در مجلس شورای ملی صراحة اظهار داشت که مدتی پیش در عالم خواب به وی الهام شده بوده است که برای آزاد ساختن ملت ایران به پاخیزد:

♦ همه تأکیدها در این مقاله از نویسنده این سطور است.

\* چرا بیشتر کسانی که این عبارت را در مقاله ها و کتابهای خود ذکر کرده اند، از نقل قسمت اخیر آن خودداری

نموده اند؟

طیبب معالجم گفته دو ماه باید حرف نرنی و حرکت نکنی و من متجاوز از یک ماه که به دستور طیبب پیروی کردم، یکی از شبها خواب دیدم که شخص نورانی به من گفت: دکتر مصدق برو و زنجیرهایی که به پای ملت ایران بسته اند باز کن. \* این خواب سبب شد که مثل همیشه من به حفظ جان خود کوچکترین اهمیتی ندهم... وقتی که به اتفاق آراء، ملی شدن صنعت نفت در کمسیون گذشت، قبول کردم که حرف آن شخص نورانی غیر از الهام چیز دیگری نبوده است (زهتاب، افسانه، ۳۶۸).

#### ۴- چه کسی برای نخستین بار فکر ملی کردن نفت را مطرح کرده است؟

دکتر مصدق خود در لایحه ای که در دی ماه سال ۱۳۳۴ به دیوان عالی کشور فرستاد پیشنهاد ملی کردن نفت را به دکتر فاطمی نسبت داده است.

... این بود که با نظریات آن شادروان موافقت نمودم و قرار شد که ایشان پیشنهاد خود را در جلسه نمایندگان جبهه ملی بدهند... در جلسه ای که در خانه آقای نریمان تشکیل گردید، دکتر فاطمی پیشنهاد خود را نمود و مورد موافقت حضار در جلسه قرار گرفت و آن را امضا نمودند (موحد، ۱/۱۱۷؛ نیز رک. خاطرات، ۲۸۹؛ دفتر هنر، شماره ۱۱، ص ۱۵۳۵).

حسین مکی تلویحاً خود را مبتکر طرح ملی کردن معرفی می کند و می گوید که دکتر مصدق معتقد بود که «پیشنهاد ملی کردن پیشرفت نخواهد کرد و اکثریت مجلس به آن رای نخواهند داد... بنا به روایت مکی، پیشنهاد ملی شدن نفت از سوی خود او و آیت الله کاشانی و نریمان و آزاد و فاطمی با حرارت تبلیغ می شد. اما مصدق آخرین کسی بود که امضای خود را پای پیشنهاد نهاد (موحد، ۱/۱۱۸).

این پیشنهاد را دو سال و خرده ای پیشتر عباس اسکندری هم مطرح کرده بود... رحیمیان نماینده قوچان در پانزدهمین دوره مجلس شورا نیز، در جلسه مورخ ۱۵ خرداد ۱۳۲۸، از لزوم ملی کردن سخن گفت: چرا لغو قرارداد را به دنیا رسماً اعلام نمی کنید؟ چرا لایحه ملی کردن نفت را به مجلس پیشنهاد نمی کنید؟ (موحد، ۱/۱۱۹).

\* آشتیانی زاده در جواب دکتر مصدق در مجلس شورای ملی اظهار داشت: «... از چیزهایی که مسلماً انحصاری نیست یکی هم خواب دیدن است. بنده هم خواب دیدم یک مرد نورانی با وقاری روی تخته سنگ بزرگی نشسته بود، مرا صدا کرد. از سیما و حرکاتش معلوم بود این مرد همان کسی ست که به خواب جناب آقای مصدق آمده است و ایشان را مأمور پاره کردن زنجیرهای اسارت و بدبختی از دست و پای ملت ایران نموده است، با اشارات دست مرا به نزدیک خود خواند... به اسم مرا نامید و گفت: پیام مرا به جناب آقای دکتر مصدق برسان و بگو که با عملت یهود برای مسلمانان مسجد توان ساخت و کشیش مسیحی و موجوسی پیشنهاد مسلمانان تواند کرد... من می ترسم باز کردن زنجیر اسارت از دست و پای ملت ایران فقط وسیله عوض کردن حلقه ها و تعویض رشته های زنجیر باشد، و زنجیر کهنه را با نو و محکم عوض بکنند» (زهتاب، همان صفحه).

اینها همه بیش از آن بود که پیشنهاد ملی کردن نفت در خانه نریمان مطرح گردد. فکر ملی کردن در کمیسیون نفت هم سابقه داشت. حائری زاده در چهارمین جلسه این کمیسیون که در سوم مهرماه ۱۳۲۹ تشکیل شد، گفت: ... باید صنایع نفت خودمان را ملی کنیم (موحد، ۱/۱۲۰).

#### ۵- چه کسانی در ملی شدن نفت نقشی داشته اند؟

از کسانی که ملی شدن صنعت نفت را برای نخستین بار مطرح کرده اند، بر اساس روایات مختلف یاد کردم. حق آن است از کسانی نیز که در مجلس پانزدهم و شانزدهم در این باب کوشیدند نام برده شود. در دوره پانزدهم مجلس، حسین مکی، دکتر بقایی، حائری زاده، و عبدالقدیر آزاد کسانی بودند که سوگند وفاداری خود را به قوام نخست وزیر وقت شکستند، و در مجلس به نفع مصدق به فعالیت پرداختند، و در حالی که مصدق در آن دوره نماینده مجلس نبود و خانه نشین بود، او را کاندیدای نخست وزیری کردند و چنان که دیدیم اگر مصدق یک رأی تمایل بیشتر به دست آورده بود، در همان زمان از سوی مجلس برای صدور فرمان نخست وزیری به شاه پیشنهاد می شد. این چهار تن به اتفاق دکتر شایگان و نریمان و چند تن دیگر به رهبری مصدق برای ابطال انتخابات تهران در دوره شانزدهم که به ورود ایشان به مجلس شورای ملی و سپس به ملی شدن نفت انجامید، نقشی اساسی بر عهده داشتند. در جلسه ای که بدین منظور در دفتر روزنامه کشور (به مدیریت جلالی نائینی، واقع در میدان بهارستان) تشکیل شد، و تا ساعتی پس از نیمه شب ادامه داشت و تاکتیک مبارزه برای ابطال صندوق لواسانات در روز بعد تعیین گردید، همه اعضای جبهه ملی به جز دکتر مصدق حضور داشتند. نگارنده این سطور شاهد گفتگوهای حاد و پر احساس این افراد در آن جلسه بوده است. اگر اینان در مجلس شانزدهم نبودند، کار دکتر مصدق حتی در مراحل آغازی نیز به احتمال قوی با موفقیت همراه نمی شد که از قدیم گفته اند یک دست صدا ندارد. و دیدیم که وقتی تنی چند از این افراد، یکی یکی از پیروی بی چون و چرای دکتر مصدق دست کشیدند، کار به کجا رسید.

نقش آیت الله کاشانی را در این موضوع به هیچ وجه نباید دست کم گرفت. وی در زمان نخست وزیری رزم آرا، اعلامیه ای در حمایت از ملی شدن نفت منتشر کرد (صفایی، ۱۲۹) و در تأیید اقدام مصدق در فروش اوراق قرضه ملی، اعلامیه ای صادر نمود و به «وجوب شرعی» خرید این اوراق تأکید کرد (صفایی، ۲۱۴). به علاوه وی چنان که در بخش آخر این مقاله خواهد آمد در یکی از بحرانی ترین ایام تاریخ ایران، در فاصله ۲۵ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ عَلم حمایت بی چون و چرای از مصدق مستعفی را به دوش کشید.

از سید حسن تقی زاده رجل سیاسی معروف ایران هم که در زمان رضاشاه در سال

۱۳۱۲ به عنوان وزیر مالیه قرارداد نفت را امضا کرده است، باید به نیکی یاد کنم که در مجلس پانزدهم اظهار داشت به هنگام امضای آن قرارداد «آلت فعل» بوده است. وی البته با ادای این عبارت به حیثیت سیاسی خود لطمه ای اساسی وارد ساخت اما راه را برای حفظ منافع ایران و بطلان آن قرارداد باز کرد.\* به سابقه امر توجه بفرمایید:

در همین ایام اتفاق مهم دیگری افتاد... این اتفاق سخنانی بود که سید حسن تقی زاده در جلسه مورخ هفتم بهمن ماه ۱۳۲۷ مجلس شورا راجع به جریان انعقاد و امضای قرارداد ۱۳۱۲ نفت بر زبان راند... تقی زاده در زمان عقد آن قرارداد وزیر مالیه بود. سخنان وی اعتبار قرارداد را زیر سؤال برد و حربه فاطمی به دست مخالفان کمپانی داد که قرارداد را از اصل باطل و مخدوش می خواندند (موحد، ۸۱/۱).

وی گفت:

... من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید مدت قرارداد نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده تقصیر آلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد.

کمتر اعترافی تا این درجه صادقانه و در عین حال سنجیده، حساب شده و دقیق از دست اندرکاران سیاست ایران بر صفحه تاریخ نقش بسته است... (موحد، ۸۳/۱).

و آن گاه پس از این اعتراف صریح تقی زاده،

... دکتر شایگان... طی یک استدلال حقوقی در مجلس شورای ملی همین سخنان را دلیل بر وجود اکره در عقد دانست و قرارداد را اگر نه باطل، دست کم غیر نافذ خواند. دکتر مصدق نیز چه در

\* درباره این موضوع تقی زاده نوشته است: «[دکتر مصدق] روز اول آمد مجلس سنا، با کابینه اش آمد. من رئیس بودم، حالا ناچار بودم با من سلام علیک کند. صف جلو آن جا که وزراء می نشستند رو به روی رئیس. تصور می کنم بیات، که خودش هم رئیس الوزراء شد، و خواهر زاده اش بود، همان جا که نشسته بود، نوشت اجازه می دهید این آقا را بیاوریم خدمت شما آشتی بشود. من جواب دادم: بلی. گفتند: خود مصدق وادار کرده بود. وقتی مجلس تمام شد، آدمم از پله ها به راهرو، دیدم مصدق آمد طرف من. گفت اجازه بدهید همدیگر را ببوسیم. بوسیدیم و رفتیم توی اطاق. مکی و یکی دو نفر هم آمدند توی اطاق. آن جا خیلی تعارف کرد. مکی گفت این ملی شدن نفت از فلان کس [تقی زاده] است. [مصدق] گفت: بلی، فلانی نطق کرد و چون گفت مجبوری بود و ما قبول نداشتیم خودش باطل است. پس عمده از بیان فلان کس ملی شدن نفت ناشی شد. ولی از آن جا که بیرون رفتیم قلبش صاف نشده بود.

او خیلی شهرت طلب بود. مرحوم حکیم الملک با او بد بود. می گفت تمام حقه بازی ست. به مجلس شورای ملی که می آمدیم با اتومبیل می آمد تا نزدیک بهارستان. آن جا پیاده می آمد که مردم دست بزنند. خیلی عوام فریب بود. با همه اینها دلیل نمی شود، آدم بدی نیست. اما حالش این طور بود. از عوام فریبی خوشش می آمد... البته کاری که کرد خوب بود. نیتش هم خوب بود. خدا سلامتش بدارد» (تقی زاده، ۳۷۱-۳۷۲).

مجلس شورای ملی ایران وجه در برابر شورای امنیت و دیوان داوری بین المللی... از هیچ فرصتی برای استناد به گفته های نفی زاده در بی اعتباری قرارداد ۱۳۱۲ فروگذار ننمود... (موحد، ۸۴/۱).

#### ۶ - دکتر مصدق و ملی شدن نفت

به نظر نویسنده این سطور، نام دکتر محمد مصدق به عنوان کسی که نفت ایران را ملی اعلام کرد، و در نبردی کاملاً نابرابر روی در روی انگلستان و شرکت نفت انگلیس و ایران ایستاد، بی تردید در تاریخ معاصر ایران و کشورهای خاورمیانه ثبت شده و ماندگار است. به نظر بنده حتی نفس ملی کردن نفت - بی توجه به پیامدهای آن - نیز حائز کمال اهمیت است، و بدین جهت اگر دکتر مصدق پس از تصویب قانون ملی شدن نفت در مجلس شورای ملی، مقام نخست وزیری را نمی پذیرفت و انجام این مهم را به دیگری واگذار می کرد، و یا اگر پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که با قیام یکپارچه مردم ایران برای بار دوم به نخست وزیری برگزیده شد، از قبول خدمت عذر می خواست، این امر چیزی از منزلت وی نمی کاست، زیرا همان طوری که عرض کردم نفس ملی کردن صنعت نفت - بی توجه به تبعات آن - باسخی بود دلیرانه به دو قرن تحقیر ملت ایران از سوی انگلستان. البته در این امر بزرگ ملی، تمامی مردم ایران از صدر تا ذیل، به جز اعضای حزب توده ایران از صغیر و کبیر و برخی از عمال انگلستان، در پشت سر مصدق قرار داشتند و از این اقدام جسورانه و میهن پرستانه احساس سربلندی می کردند. نویسنده این سطور نیز به یاد دارد در ایامی که سنش از بیست و سه چهار سال تجاوز نمی کرد و معلم دبیرستان البرز بود و با خواندن روزنامه های مختلف از ماجرای مبارزه ملت ایران به طور سطحی آگاه می گردید، وقتی فی المثل تصویر حسین مکی را در روزنامه ها دید که در آبادان در برابر عمارت مرکزی شرکت نفت در حال بستن شیر نفت است تا صدور نفت ایران را به نفع شرکت سابق قطع کند، و یا وقتی که در روزنامه ها خواند حسین مکی سوار بر یک قایق موتوری شرکت نفت، نفتکش بزرگی را که بی دادن رسید، نفت ایران را برده بود، تا دهانه خلیج فارس تعقیب کرده است (بی آن که بداند سرعت کشتی نفتکش با قایق موتوری مطلقاً قابل قیاس نیست)، احساسی خاص و ناگفتنی به وی دست داد. چه بیخبر از بازیهای پشت پرده، به مانند همه ایرانیان، می پنداشت دوران سیه روزی ملت ما به پایان رسیده است. در این احساس، به یقین همه ملت ایران - به جز اعضای حزب توده ایران که آشکارا حتی بر ملی شدن نفت نیز می تاخند و امن و آرامش مملکت را در مدتی بیش از دو سال مختل ساختند و بهانه به دست دشمن دادند - شریک بودند.

#### ۷ - مقصود از ملی شدن نفت چه بود؟

قانون نه ماده ای ملی شدن نفت برای رسیدن به سه هدف اساسی زیر بود:

۱- «مالکیت ذخایر نفت و تأسیسات نفت به دست ایران بیفتد»؛ ۲- «اداره مطلق و کنترل کامل عملیات صنعت نفت را شرکت ملی نفت ایران در دست بگیرد، به جای این که در دست شرکت‌های خارجی باشد»؛ ۳- «هدف نهایی ورود به بازارهای بین‌المللی بود بدون این که از طریق شرکتها و واسطه‌ها انجام بشود، بلکه شرکت ملی نفت بتواند مستقیماً با مصرف‌کنندگان در تماس باشد و در فعالیت بازاریابی و توزیع نفت در دنیا فعالیت بکند. اصل اول که مالکیت بود از همان آغاز، یعنی پس از گذراندن قانون ملی شدن نفت، هم از طرف شرکت سابق نفت انگلیس و ایران پذیرفته شد و هم در پیشنهادات بعدی که به مصدق ارائه شد، منظور گردیده بود» (مینا، ۷).

در ضمن باید در نظر داشت که در زمان ملی شدن نفت ایران، هشت شرکت عمده بین‌المللی در جهان، کنترل تولید و پالایش و حمل و نقل و توزیع بازار نفت را در اختیار داشتند: پنج شرکت آمریکایی، شرکت نفت انگلیس و ایران، یک شرکت هلندی، و یک شرکت فرانسوی.

... در آن موقع در حدود نود درصد کل ظرفیت تولید و پالایش و توزیع و فروش نفت در دنیای آزاد در اختیار هشت شرکت بین‌المللی نفت بود و بیش از هشتاد و پنج درصد ناوگانهای نفتکش دنیا که حمل و نقل نفت را از مراکز تولید نفت به مراکز مصرف انجام می‌دادند باز در اختیار این هشت شرکت بود (مینا، ۶).

#### ۸- میزان آگاهی اعضای جبهه ملی از صنعت نفت و سیاست جهانی آن

از آنچه دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی پیش از ملی شدن نفت و پس از آن اظهار داشته‌اند به خوبی آشکار است که هیچ‌یک از ایشان با مسأله پیچیده نفت و قدرت مطلق کمپانهای بین‌المللی نفت آشنایی نداشته‌اند. پندار آنان این بود که چون امریکا حامی ملل ضعیف و استثمار شده است، ایران را تا مرحله نهایی ملی شدن نفت تأیید می‌کند و روی در روی انگلیس و شرکت نفت انگلیس و ایران هم می‌ایستد. در حالی که امریکا می‌خواست در نفت ایران سهم شود، و در عمل، هم از نظر مصالح خود و هم از نظر منافع کمپانیهای نفتی آمریکایی نمی‌توانست با پرداخت حتی یک سنت بیش از پنجاه پنجاه که در ونزوئلا و عربستان سعودی عمل می‌شد، موافقت کند.

به خاطر داریم که دکتر مصدق طی نامه‌ای در ۲۶ آذر ۱۳۲۹ به مجلس شورای ملی نوشت که با ملی کردن نفت حداقل سالی سسی میلیون پوند درآمد خواهیم داشت. این موضوع را بار دیگر نیز در روزهای آغاز زمامداری اش تکرار کرد، و آن موقعی بود که

مجلس شورای ملی برای انتخاب اعضای کمیسیون مختلط به سرعت اقدام نکرده بود. وی در مجلس گفت:

... زیرا که من در چند جلسه عرض کردم ملت ایران روزی سیصد هزار لیره متضرر می شود و هیچ روا ندارم که نمایندگان مجلس که فعلاً ده روز است می گذرد یا کمتر یا بیشتر در انتخاب کمیسیون مختلط اقدام نفرموده باشند... (مذاکرات مجلس ۱۶، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۰).

اظهار نظر دیگر اعضای جبهه ملی در این باب، دست کمی از اظهارات دکتر مصدق ندارد:

دکتر شایگان هم در جلسه ۲۸ آذر ماه ۱۳۲۹ مجلس شورا گفت: «این کار را [اشاره به ملی شدن نفت] بکنید، اگر نشد گردن مرا بزنید».

دکتر بقایی، در جلسه سوم دی ماه ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی حتی از بستن درِ پالا بنگاه آبادان و فروش نفت خام سخن در میان آورد: نفت خام می فروشیم... می دانید که این چاهها با این تربیتی که تعبیه می شوند نفت از آنها فوران می کند. ما تصفیه نشده می فروشیم. چه مانعی دارد؟ کشتی می آید کنار بندر، ده هزار تن نفت می خواهد، یکی دیگر می آید سیصد تن نفت می خواهد، پولش را می گیریم... دکتر بقایی در همین سخنرانی پیش بینی می کرد که مشتریها در اسکله های بنادر ما «مثل دکان نانوانی» ازدحام خواهند کرد.

مکی نیز در جلسه مورخ ۱۴ بهمن ۱۳۲۹ کمیسیون نفت روایتی دیگر از همین نوع حسابهای سرانگشتی ارائه داد و گفت: دنیای امروزی میلیون تن نفت را نمی تواند از جای دیگر استخراج بکند، مجبور هستند که اگر تنی پنجاه لیره هم شده پول بدهند و ما استخراج بکنیم... آنها مجبور هستند حتی مهندسین مجانی هم به اختیار دولت ایران بگذارند برای این که بتوانند بازار دنیا را اداره بکنند (موجد، ۱/۱۷۴-۱۷۶).

دکتر مصدق ظاهراً حتی در ماه اول نخست وزیری اش گمان می کرده است دولت انگلستان ملی شدن نفت ایران را، در آینده ای نه چندان دور، خواهد پذیرفت. زیرا هنگامی که به بهانه نداشتن امنیت جانی در مجلس شورای ملی متحصن گردید، که به آن اشاره خواهد شد، در نامه ای به مجلس نوشت: «... اجازه دهید تا روزی که تکلیف نفت معلوم نشده است در همین مجلس بمانم» (زهتاب، افسانه، ۳۷۰).

در حالی که این تصورات کاملاً نادرست بود زیرا:

در اوایل سال ۱۹۵۱، کل تولید نفت ایران به طور متوسط روزانه ۶۶۰۰۰۰ بشکه و کل تولید دنیا ۱۰/۹ میلیون بشکه در روز بود. [اما پس از قطع نفت ایران] شرکتهای عمده نفتی با بالا بردن سطح تولید در عراق، عربستان سعودی، کویت، و امریکا کل تولید دنیا را تا سال ۱۹۵۲ به ۱۳ میلیون بشکه در

روز افزایش دادند، یعنی تقریباً سه برابر آنچه در ایران تولید می شد... و از این راه توانستند بدون ایجاد کمبود عرضه نفت جلوی صادرات نفت ایران را بگیرند (مینا، ۸-۹).

متأسفانه دکتر مصدق پس از گذشت ماهها، وقتی که به منظور شرکت در شورای امنیت به امریکا رفت و با ترومن رئیس جمهوری امریکا و دیگر بلندپایگان آن کشور ملاقاتها کرد، دریافت که پندار او و همکاریاش همه نادرست بوده است. پس، در بازگشت به ایران، در روزهای سوم و نوزدهم آذر در مجلس شورا گفت: «... ما نمی بایست تصور کنیم عایدات نفت داریم... ما باید بگوییم این مملکت نفت ندارد...» (صفایی \*، ۲۰۹).

بیانات مصدق روشن می کرد که وی در این سفر تا حدود زیادی با واقعتهای مربوط به نفت و سیاست نفتی امریکا آشنا گشته و به این نتیجه رسیده است که ایران نمی تواند خوش خیالانه به حرکتی مؤثر از ناحیه امریکا برای وادار کردن بریتانیا به تغییر موضع آن کشور دل ببندد (موحد، ۱/۳۴۱).

اما دکتر مصدق در سال ۱۳۴۰، به هنگام نگارش خاطراتش، با توجه به تجارب تلخی که در ماجرای نفت به دست آورده بود، ناچار گردید که مسأله سیصد هزار لیره درآمد قطعی روزانه نفت را که سابقاً چند بار بی قید و شرط عنوان کرده بود، به صورتی دیگر مطرح سازد، که البته بسیار قابل تأمل است:

راجع به عایدات روزی سیصد هزار لیره که در مجلس شورای ملی عرض شده معلوم نیست، کجای آن خلاف بوده است... آیا کسی تصور می کرد که فقط با تصویب یک قانون در مجلسین شرکت صاحب امتیاز، دستگاه نفت را به ما تحویل بدهد و از منافع زیاد و نامشروعی که می برد صرف نظر کند و ساکت شود. ای کاش دستخط مبارک [دستخط عزل وی از نخست وزیری در مرداد ۱۳۳۲] صادر نشده بود تا معلوم شود قضیه چطور به نفع ایران حل می شد... (خاطرات، ۲۷۶).

پس از مقدمه ای که از نظرتان گذشت، اکنون به ذکر اهم حوادث دوران نخست وزیری دکتر مصدق در دو بخش می پردازم:

### الف - در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی

#### ۱- مصدق در اولین ماه زمامداری

دکتر مصدق در روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ دولت خود را با برنامه دو ماده ای (اجرای قانون ملی شدن نفت، و اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداریها) به مجلس معرفی کرد. این چند اقدام بحث انگیز او در نخستین ماه نخست وزیری اش یاد کردنی است:



اول - فاصله گرفتن از جبهه ملی: دکتر مصدق پس از زمامداری، جلسه جبهه ملی را در خانه خود تشکیل داد. جبهه ملی او را در انتخاب وزیران آزاد گذاشت در حالی که هیچ یک از اعضای جبهه ملی در کابینه او شرکت نداشتند و به یقین با همه وزیرانش نیز موافق نبودند. عبدالقدیر آزاد عضو جبهه ملی به مصدق اعتراض کرد که چرا بی مشورت با جبهه ملی قبول زمامداری کرده است - که البته در یک کار سیاسی دسته جمعی اعتراض به جایی بود - اما مصدق در جواب او گفت: «من با پشتیبانی جبهه ملی نخست وزیر نشده ام، و از این پس هم در جلسه های جبهه ملی شرکت نمی کنم و شرکت هم نکردم» (صفایی، ۱۵۴، نقل از: ملک، ۲۵-۲۶). عبدالقدیر آزاد آن شب به عنوان عکس العمل از جبهه ملی و فراکسیون وطن استعفا داد. مکی نیز از مصدق پرسید آیا این درست است که گفته اید دیگر عضو جبهه ملی نیستید؟ (زهتاب، افسانه، ۳۶۶). بدین ترتیب نخستین شکاف در روز اول نخست وزیری مصدق در جبهه ملی به وجود آمد، و این رشته ای ست که سر دراز دارد. در حالی که دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی بارها خود را یکی از اعضای جبهه ملی معرفی کرده بود و همه می دانستند که وی بی تردید رهبر جبهه ملی ست. و به همین دلیل بود که او عموماً در مجلس از طرف جبهه ملی سخن می گفت، مانند: «من با صدای بلند به گوش ملت ایران و به سمع تمام جهانیان می رسانم که ما نمایندگان جبهه ملی تاروح در بدن داریم...» (صفایی، ۱۰۶)، یا هنگامی که رزم آرا وارد جلسه علنی مجلس شد، «دکتر مصدق اعلامیه جبهه ملی را در مخالفت قاطع با حکومت رزم آرا در پشت تریبون مجلس خواند» (صفایی\*، ۱۰۵-۱۰۶)، و در جلسه ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ کمیسیون نفت در پاسخ رزم آرا گفت: «من به نمایندگی جبهه ملی و پشتیبانی ملت ایران، مراتب انزجار ملت ایران را نسبت به گزارش آقای نخست وزیر ابراز می دارم...» (صفایی، ۱۳۷). ولی وقتی بر مسند نخست وزیری تکیه زد چنان که دیدیم حسابش را از «جبهه ملی» جدا کرد!

دوم - بستن درهای اعتراض به روی مخالفان: دکتر مصدق که به هنگام نمایندگی در دوره های مختلف مجلس، چنان که پیش از این گفتیم - در موقع طرح برنامه دولتها، بارها به شرح سخن گفته بود، اینک در مقام نخست وزیری، با تأکید از نمایندگان مجلس می خواست که به آن روش عمل نکنید، به نخست وزیری و وزارتخانه ها بیاید

... و تذکرانی که در این جا [مجلس] می خواهید بدهید همان جا بنشینید و عملی کنید. اگر شما این کار را کردید، می توانید رفع بدبختی این مملکت را بکنید و اگر این کار را نکردید و

\* هر جا پس از نام «صفایی»، ستاره (\*) افزوده شده، منظور آن است که وی مطلب را از مذاکرات مجلس شورای ملی نقل کرده است.

آمدید تمام وقت خود را به حرف گذرانید، خدا شاهد است که شما نمی توانید به این مملکت کوچکترین خدمتی بکنید... (مذاکرات مجلس ۱۶، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰).

وی در خاطراتش، مقصود خود را در این باب روشتر بیان می کند. می نویسد علت این که قبول نخست وزیری را موکول به تصویب قانون اجرای ملی شدن نفت در مجلس کردم، این بود که اگر

... قبل از تصویب قانون فرمان صادر شده بود و دولت تشکیل می گردید، آن دسته از نمایندگان مخالف آن قدر از عدم صلاحیت بعضی از وزراء حرف می زدند تا من مأیوس شوم و کنار بروم و در صورت مقاومت باز روی طرح نمایندگان راجع به ملی شدن صنعت نفت آن قدر صحبت می کردند و مخالفت می نمودند تا موضوع به کلی منتفی شود و از درج کلام ساقط گردد (خاطرات، ۱۷۹).

سوم - تحصن در مجلس: هنوز ده دوازده روزی از آغاز نخست وزیری مصدق نگذشته بود که وی در ۲۳ اردیبهشت به بهانهٔ نداشتن امنیت جانی، در مجلس شورای ملی متحصن شد و دلیل اتخاذ تصمیم خود را به صورتی مبهم این چنین اظهار داشت:

... بودن در خانه و رفت و آمد در شوارع برای من ممکن است ایجاد خطر کند. بنابراین اجازه دهید تا روزی که تکلیف نفت معلوم نشده است در همین مجلس بمانم. در این موقع آقای نخست وزیر تریبون را ترک گفتند و حالشان به هم خورد و به زمین افتادند و چند نفر ایشان را به خارج تالار جلسه بردند (زهداب، افسانه، ۳۷۰).

ناگفته نماند که معلوم نیست چرا دکتر مصدق در خاطراتش از «تحصن» خود در مجلس با لفظ دیگری یاد کرده است: «در نتیجهٔ احساس عدم امنیت برای شخص خود در مجلس متوقف شدم» (خاطرات، ۲۰۹).

ولی دکتر غلامحسین مصدق علت تحصن پدر را بدین شرح نوشته است که نواب صفوی رهبر فدا بیان اسلام به پدرم پیغام داد «ما شما را نخست وزیر کرده ایم [اشاره به قتل هزیر و رزم آرا]، حالا باید قوانین اسلام را پیاده کنی»، و چون جواب مساعدی به او داده نشد، «نامه ای با جوهر قرمز برای پدرم فرستادند و او را تهدید کردند که خودت، پسرات، و نوه هایت را خواهیم کشت...» (در کنار پدرم، ۶۲). تحصن نخست وزیر در مجلس موجب تعجب همگان گشت. از جمله جمال امامی در مجلس به اعتراض گفت:

شما رئیس کشور و نخست وزیر و رئیس قوهٔ اجرایی هستید و مسؤول امنیت کشور و تمام مردم می باشید. این مسخره است که رئیس دولت بگوید من امنیت ندارم... (صفایی، ۱۵۵)

علا وزیر دربار نیز از سوی شاه نزد مصدق رفت و او را از تحصن منع کرد. «در این دیدار مصدق از شاه خواست سرلشکر حجازی را از ریاست شهربانی برکنار کند. چند روز

بعد سرلشکر بقایی که مورد اعتماد مصدق بود رئیس شهربانی کل کشور شد،\* ولی مصدق همچنان در اتاق مخصوصی در بهارستان بود و کارهای خود را در همان جا انجام می داد تا در روز ۱۴ خرداد به دستور دولت نواب صفوی توقیف شد. دربارهٔ تحصن دکتر مصدق، چه روایت وی را بپذیریم و چه روایت پسرش را، پس از تغییر رئیس شهربانی به پیشنهاد شخص مصدق، و توقیف نواب صفوی، مصدق بایست مانند نخست وزیران قبلی به دفتر نخست وزیری نقل مکان می کرد.

چهارم - انتقال نخست وزیری به منزل شخصی: دو سه روز بعد از توقیف نواب صفوی، دکتر مصدق از مجلس به خانهٔ خود نقل مکان کرد و دفتر نخست وزیری را در خانهٔ خود تشکیل داد و در همان روز، گارد نخست وزیری را در خانهٔ خود مستقر ساخت و عموماً پیرامه بر تن روی تخت خواب آهنی در زیر یک پتو با ملافه دراز می کشید یا می نشست و دیدارهای رسمی را عموماً در همان اتاق و روی همان تخت خواب انجام می داد که البته برای خارجیان بسیار عجیب می نمود و برای ایرانیان نیز. وی به ندرت در برابر مهمانان خارجی کت و شلوار می پوشید و کراوات می بست و یا از خانه خارج می شد. در دوران نخست وزیری اش، در جلسات هیأت وزیران هم که در خانه اش تشکیل می شد کمتر شرکت می کرد و نایب نخست وزیر ادارهٔ جلسات را به عهده داشت (صفایی، ۱۵۵-۱۵۷). ناگفته نماند که مصدق تأکید کرده است در تمام مدت نخست وزیری

... نه دیناری حقوق گرفتم نه از ارز دولتی استفاده نمودم و خرج سفر و تمام مخارج پذیرایی دستگاه نخست وزیری و محافظین خود را هم از خود برداختم... (خاطرات، ۲۸۱).

## ۲ - چگونه خلع ید انجام شد؟

در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلسین به تقاضای دکتر مصدق نمایندگان خود را برای تشکیل «هیأت مختلط خلع ید» معرفی کردند. «روز ۲۴ اردیبهشت به دستور مصدق، دولت طی بخشنامه ای انحلال شرکت نفت انگلیس و ایران را اعلام داشت و دستور داد عنوان

\* دکتر مصدق تصریح می کند که «... رئیس شهربانی وقت را از کار برکنار کردم. پس از آن جناب آقای علا وزیر دربار مرا در مجلس ملاقات نموده، در ضمن مذاکراتی که به عمل آمد اظهار نمودند اوضاع خوب نیست، مبدا ترتیبی پیش آید که کشور ما جمهوری شود. بدین جهت برای این که خاطر شاهانه نگران نباشد در چهارم خرداد ۱۳۳۰ شرحی بدین مضمون: پیشگاه اعلیحضرت هما یون شاهنشاهی چون مدت خدمت چاکر به محض خاتمهٔ کار نفت به سر خواهد رسید برای ریاست شهربانی کل کشور به هیچ وجه نظری نمی تواند به عرض برساند و تعیین آن فقط منوط به ارادهٔ ملوکانه است» عرض نموده فرستادم. «دو سه روز به قضیهٔ [۱۳۳۰] تیر بیشتر نمانده بود که اعلیحضرت خودشان رئیس شهربانی را تعیین فرمودند...» (خاطرات، ۲۰۹-۲۱۰). وی در جای دیگر در خاطراتش نوشته است: سرلشکر زاهدی «اظهار نمود نظر اعلیحضرت به انتصاب سرلشکر بقایی ست...» (خاطرات، ۲۴۸).

شرکت نفت انگلیس و ایران را پس از این «شرکت سابق نفت» بنویسند» (صفای، ۱۵۴). و این نخستین گام عملی در راه اجرای خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران بود. سپس «هیأت مختلط با موافقت دولت برای ترتیب اجرای قانون خلع ید مطالعاتی کرد... و هیأت مدیره موقت را برگزید» (صفای، ۱۵۷).

در ۲۷ اردیبهشت سفیر انگلستان «قرارداد ۱۹۳۳ را قانونی و معتبر، و قانون ملی شدن نفت و اجرای آن را کاری مغایر با مبانی حقوقی دانست» و گفت «اگر اختلافی هست باید... به داوری ارجاع شود و نیز یادآور گردید که دولت انگلیس صاحب بیشتر سهام شرکت نفت می باشد و حق دارد برای پاس حقوق و منافع شرکت وارد عمل شود». دوروز بعد دولت ایران اعلام کرد «ملی کردن نفت ناشی از به کار بستن حق حاکمیت ملت ایران است و قابل ارجاع به حکمیت نیست... و افزود طبق مواد ۲ و ۳ قانون خلع ید، ایران حاضر است به دعاوی شرکت نفت رسیدگی کند» (صفای، ۱۵۷، به نقل از: اسناد نفت، ۸۴-۸۷). در ۱۲ خرداد، گریدی سفیر امریکا پیام کتبی ترومن رئیس جمهوری امریکا را به مصدق تسلیم کرد درباره ضرورت حل فوری مسأله نفت، با ابراز نگرانی دولت امریکا در باب اوضاع ایران، و این که انگلستان مایل است نمایندگانی با اختیار تام به ایران بفرستد (صفای، ۱۵۹). در ۲۲ خرداد هیأت نمایندگی شرکت نفت انگلس و ایران به ریاست جکسن وارد تهران شد و پیشنهادهایی عرضه کرد، در ۲۷ خرداد سفیر امریکا به مصدق نوشت «به این پیشنهاد... دقیقاً توجه کنید» (صفای، ۱۶۴). جکسن پس از ورود به تهران به خبرنگاران گفت که «شرکت با نوعی ملی شدن نفت ایران موافقت دارد...» و «مصدق در واکنش به سخنان جکسن گفت که ملی شدن انواع ندارد» (موحد، ۱/۱۹۷) و پیشنهاد وی را به علت آن که مغایر قانون ملی شدن نفت است رد کرد (صفای، ۱۶۲، ۱۶۴، به نقل از: فاتح، ۵۲۸، ۵۳۳).

دکتر مصدق پس از رد پیشنهاد جکسن به مجلس رفت و تقاضای رای اعتماد کرد.

همین که درباره این تقاضا میان چند تن از نمایندگان سخنانی بر خلاف میل رئیس دولت عنوان گردید، دکتر مصدق مجلس را تهدید نمود و گفت: اگر آقایان حاضر نشوند تا چهار بعد از ظهر نفیاً یا البتاً رأی بدهند، دولت از چهار بعد از ظهر به بعد مسؤول مملکت نخواهد بود (صفای، ۱۶۴، به نقل از: زهتاب، غوغای نفت، ۳۸).

و این نخستین واکنش منفی ملایم مخالفان بود، ولی مصدق در همان روز از مجلس رأی اعتماد گرفت.

در ۲۲ خرداد هیأت مدیره موقت به کلیه خریداران مواد نفتی اخطار کرد مواد نفتی مورد نیاز خود را

با دادن رسید تحویل بگیرند... (صفایی، ۱۶۲، به نقل از: فاتح، ۵۲۸).

سپس نخست وزیر دستور داد عملیات اجرایی خلع ید ادامه داده شود.

دریک رئیس شرکت نفت به ناخدا یان کشتیهای نفتکش شرکت دستور داد از بارگیری نفت و دادن رسید خودداری کنند. دولت انگلیس برای حفظ جان و مال اتباع خود به دولت ایران اخطار کرد و چند ناو جنگی آن کشور در نزدیکی ساحل آبادان پهلو گرفت. نفتکشهای انگلیس بدون بارگیری نفت ساحل آبادان را ترک کردند... دریک آبادان را ترک گفت و به بصره رفت (صفایی، ۱۶۴-۱۶۶).

عملیات خلع ید در فاصله ۳۰ خرداد تا ۱۲ تیر در خوزستان انجام شد و بعد در کرمانشاه و نفت شاهر و مراکز شرکت سابق نفت و پالایشگاه تهران. فاتح رئیس ایرانی شرکت سابق نفت در تهران، نیز از کار کناره گیری کرد (صفایی، ۱۶۶).  
ناگفته نماند که در تمام مدتی که جریان ملی شدن نفت... ادامه داشت در آبادان حکومت نظامی برقرار بود (صفایی، ۱۶۵).

### ۳ - اسناد خانه سدان

یکی از موضوعهایی که از روزهای آغاز تیرماه توجه همگان را با تبلیغات شد ید به خود جلب کرد، اسناد خانه سدان بود. در جریان خلع ید، اداره انتشارات و تبلیغات شرکت سابق زیر نظر سازمان خلع ید قرار گرفت. «یکی از کارکنان آن مرکز به دکتر بقایی مسؤول سازمان خلع ید در تهران اطلاع داد که شبانه قسمتی از اوراق این مرکز به خانه سدان رئیس سابق شرکت نفت... منتقل شده است». «وارد خانه سدان شدند، در صورتی که سدان دارای مصونیت سیاسی بود». \* «سدان همراه کنسول انگلیس خانه را ترک گفته به دیدار دکتر مصدق رفته و به شکستن مصونیت سیاسی و تعرض به اموال شخصی خود شد یداً اعتراض نمود. ولی دکتر مصدق گفت: آن خانه و اموال متعلق به شرکت نفت است... و ربطی به مصونیت سیاسی ندارد و حتی اثاث شخصی سدان را به او ندادند». روزنامه های شاهد و باختر امروز وابسته به دولت می نوشتند که «در اسناد خانه سدان را بطه پاره ای از اشخاص سرشناس و بعضی جراید (البته مخالف دولت) با شرکت نفت به ثبوت رسیده و به زودی اسامی آنان اعلام خواهد شد». رادیو هم به پخش مطالبی در همین زمینه می پرداخت. با جنجالی که در این موضوع پیش آمد، سرانجام دکتر مصدق «به مجلس نوشت: اسناد و مدارک موجود تحت نظر کمیسیون مختلطی که به دعوت این جانب تشکیل

\* محمد علی موحد، ریچارد سدان را نماینده شرکت نفت انگلیس و ایران در تهران نام برده و به مصونیت سیاسی او مطلقاً اشاره ای نکرده است (موحد، ۱/۱۶۲، ۱۶۳، ۲/۴۲۱/۹۸۰)

گردید، جریان رسیدگی خود را طی می نماید...»، لیکن از مجلس شورا و سنا هم تقاضا دارم کمیسیونی انتخاب نمایند «و با حضور نمایندهٔ دولت و دادستانی کل به این کار رسیدگی نمایند». دکتر فاطمی معاون نخست وزیر در ۹ تیرماه در مجلس گفت: «ده هزار پرونده است... صحبت مداخلاتی ست که حقیقهٔ شرم آور است... نام چند سناتور و وزیر سابق و روزنامه نویس در این اسناد دیده می شود» (صفایی، \*، ۱۶۹).

جواد عامری نمایندهٔ مجلس دربارهٔ تصمیم دکتر مصدق در مجلس گفت:

۴۷ سال از عمر مشروطیت ایران می گذرد و هنوز که هنوز است اصل تفکیک قوا رعایت نمی شود... این اوراق باید برو د دست دادستان رسیدگی کند، هر کدام را دید سند جاسوسی یا رشوه یا دزدی یا خیانت است، می رود به دادگاههای مربوطه. مجلس شورای ملی نباید در کار قوه قضاییه دخالت کند (صفایی، \*، ۱۷۰).

اسناد خانهٔ سدان وسیلهٔ تبلیغاتی در دست دولت شد و سرانجام حائری شاه باغ دادستان کل که مأمور رسیدگی به این موضوع شده بود در مصاحبهٔ مطبوعاتی آنچه را که تا آن وقت گفته شده بود تکذیب کرد. در کتاب اسرار خانهٔ سدان که توسط اسماعیل رائین در سال ۱۳۵۸ به چاپ رسید نیز سندی یافت نشد که مدرک جرم و جاسوسی و خیانت یکی از نمایندگان یا دولتمردان مخالف دولت باشد (صفایی، ۱۶۷-۱۷۲؛ نیز رک. روزنامهٔ شاهد، ۳ تیر ۱۳۳۰، مذاکرات مجلس ۱۶، ۹ و ۱۸ تیر ۱۳۳۰).

#### ۴ - مشورت با فاتح و نمازی

این موضوع را ناگفته نگذارم که دکتر مصدق، جداگانه، هم از مصطفی فاتح - رئیس ایرانی شرکت نفت انگلیس و ایران که پس از خلع ید از کار کناره گیری کرده بود - و هم از حاج محمد نمازی بازرگان مقیم امریکا خواهش کرد طرحی برای حل مشکل نفت تهیه کنند. فاتح در ۲۵ خرداد و نمازی در هفتهٔ اول تیر طرحهای خود را تسلیم کردند، ولی مصدق به آنها وقتی ننهاد. طرح نمازی که با نظر کارشناسان نفتی امریکا تهیه شده بود با واقعیتهای دنیای نفت کاملاً تطبیق می کرد، ولی نه با قانون ملی شدن نفت. نمازی طرح خود را به توسط علا برای مصدق فرستاد، و علا از سوی خود و شاه دربارهٔ اهمیت این طرح با مصدق گفتگو کرد. نمازی نوشته بود:

نفت را ملی کرده ایم، ولی نه توانایی اداره کردن آن را داریم، نه متخصصین فنی، نه نفتکش، و در فروش آن عاجز خواهیم ماند و باید از شوروی یا امریکا یا انگلیس به ناچار کمک بخواهیم... امریکا تا حدی کمک خواهد کرد، اما مشروط بر آن که پس از ملی شدن نفت، با انگلیس کنار بیایم، آن هم به صورتی که امریکا به عنوان شریک در کار نفت سهیم شود... اگر کارشناسان

انگلیسی بروند، لاقلاً مدتی طول می کشد تا کارشناسان فنی خارجی جای آنها را بگیرند و کار نفت یک سال وقفه پیدا خواهد کرد. نگهداری و به کار انداختن دوباره تأسیسات در این مدت، علاوه بر هزینه بسیار سنگین موجب از میان رفتن مقدار زیادی اسباب و تجهیزات یدکی و فنی خود تأسیسات خواهد شد... در این مدت، اقلأً یک صد میلیون دلار خسارت وارد خواهد شد. بر فرض آن که با تحمل تمام خسارت، تأسیسات به راه افتد و صدور نفت جریان یابد، با اشکال وسایل حمل رو به روهستیم، زیرا صدی نود کشتیهای نفتکش یا متعلق به شرکتیهای بزرگ نفتی یا در اجاره آنهاست و کشتیهای نفتکش که ایران اجاره خواهد کرد، خیلی کم است و کمپانیهای بزرگ مانع خواهند شد. بهای خرید یک نفتکش که ظرفیت پانزده هزار تن بارگیری داشته باشد، دست کم دو میلیون و نیم دلار می باشد و... (صفایی، ۱۷۵-۱۷۸، به نقل از: فاتح، ۵۳۰-۵۳۱).

#### ۵- دعوت کارشناسان انگلیسی به ادامه همکاری

در حالی که صنعت نفت تعطیل شده بود و کارشناسان و کارکنان انگلیسی تصمیم به استعفا گرفته بودند

مصدق در روز چهارم تیر پیامی به آنان فرستاد و با دادن همه گونه تضمین مالی و جانی و مزایای بازنشستگی خواست به کار خود ادامه دهند و استعفای آنان (یعنی کارشناسان انگلیسی) را متضمن زیانی بزرگ برای ایران دانست؛ و تلویحاً اعتراف کرد که بدون حضور و همکاری آن کارشناسان انگلیسی، ایران قادر به اداره صنعت نفت خود نیست (صفایی، ۱۷۳، به نقل از: اسناد نفت، ص ۱۷۰).

در ۵ تیر وزیر امور خارجه آمریکا در بیانیه ای از وضع ایران ابراز نگرانی کرد (صفایی، ۱۷۳، به نقل از: اسناد نفت، ۱۷۰).

شکایت انگلستان علیه ایران در دادگاه دادگستری لاهه مطرح شد و مصدق لایحه مفصلی در رد صلاحیت دادگاه همراه سه تن به دادگاه فرستاد. وزیر خارجه انگلستان، ایران را از عواقب تعطیل شدن تدریجی صنعت نفت برحذر داشت. مصدق پیامی به ترومن فرستاد و از او یاری خواست. او در ضمن آن تصریح کرد که:

... رجاء واثق دارم که ملت بزرگ و ارجمند آمریکا که از طرفداران جدی آزادی و حاکمیت ملل شناخته شده... از کمک به آمال ملی ایران خودداری نخواهد کرد (صفایی، ۱۸۰-۱۸۱، به نقل از: اسناد نفت، ۱۷۳-۱۷۴).

#### ۶- ورود هریمن و تظاهرات خونین ۲۳ تیر

ترومن در پیامی به مصدق پیشنهاد کرد مطابق نظر دیوان دادگستری لاهه یک قرار

موقت برای نفت داده شود و افزود اگر مایل باشید مشاور خود هریمن را به عنوان نماینده شخص خود به ایران بفرستم. مصدق از این امر استقبال نمود و هریمن در ۲۳ تیر وارد تهران شد و با تظاهرات ده هزار نفری توده ایها در زیر عنوان جمعیت طرفداران صلح و دیگر سازمانهای صوری وابسته به حزب توده روبه رو گردید. تظاهرات به بهانه پنجمین سال اعتصاب آبادان برپا شده بود.

عقیده برخی از محققان آن است که مصدق به طور کلی می کوشید امریکا را قانع کند که اگر به یاری ایران نیاید، ایران به دست کمونیستها خواهد افتاد، و ورود هریمن به تهران فرصت مناسبی بود برای اثبات این امر. ریچارد کاتم می نویسد:

... شعار اصلی آنها این بود: «هریمن به خانه ات برگرد». تظاهر کنندگان با خود چوب و چماق حمل می کردند... در سراسر خیابان فردوسی و شاه آباد و میدان بهارستان به مغازه ها حمله بردند و دست به تخریب گذاشتند... شعارها جنبه ضد امریکایی پیدا کرد و بعضی از سخنرانها... مجلس و دربار را متهم نمودند که در گسترش نفوذ امریکا در سیاست ایران سهیم و شریک می باشند. با این سخنان مردم را آماده می کردند تا به داخل مجلس شورا حمله ببرند و عده ای با چوب و سنگ شروع به تعرض به مجلس نمودند. در جلوی مجلس با افراد وابسته به حزب زحمتکشان و حزب ایران... طرفدار دولت رو به رو شدند... سخنرانها هم تظاهر کنندگان را تشویق می کردند که به داخل مجلس هجوم ببرند و نمایندگان موافق امریکا را از مجلس بیرون بیندازند. ناگزیر گارد مجلس... درهای مجلس را بستند... ولی تظاهر کنندگان از دیوارها و نرده ها بالا رفتند و به صحن مجلس پریدند... ناچار گارد مجلس از نیروی پلیس مدد خواست... که در میدان بهارستان حضور داشتند... (عسگری، ۴۰-۴۱). بیش از ۲۴ کشته و دو بیست زخمی حاصل این تظاهرات بود. در جمع کشته شدگان چهار تن از نیروهای انتظامی بودند (موجد، ۲۰۶/۱-۲۰۷).

همان روز دکتر مصدق در تهران حکومت نظامی اعلام کرد و در مجلس گفت:

... سرلشکر بقایی رئیس شهربانی بود و من از نظر این که ذهن اعلیحضرت را مشوب نکنند، در کار شهربانی دخالت نکردم و دستوری ندادم و چیزی نگفتم. به گزارش هیأت تقنینیه، مأمورین شهربانی عده زیادی را مقتول کرده اند و سرلشکر بقایی در خانه خود نشسته و به وظیفه خود عمل نکرده است (صفایی، \*، ۱۸۳-۱۸۴).

و نتیجه گرفت که دستهای پنهانی این توطئه را برای بی اعتبار کردن دولت ترتیب داده اند. دکتر مصدق، رئیس شهربانی و وزیر کشور را مسؤول معرفی کرد و سرلشکر بقایی را برکنار نمود....



سرلشکر زاهدی هم در اعتراض به رفتار دکتر مصدق که بدون موافقت و نظر وزیر کشور رئیس شهربانی را برکنار کرده بود، شخصاً از سمت خود استعفا داد و با دریافت فرمان سناتور انتصابی به مجلس سنارت (عسگری، ۴۲-۴۳).

و این نخستین وزیر کابینه مصدق بود که از وی روی برتافت و از این پس رهبری مخالفان دکتر مصدق را تا سقوط وی برعهده داشت.\*

ذکر این موضوع لازم می‌نماید که به روایت دکتر مصدق، وقتی وی در مجلس تحصن اختیار کرده بود، به پیشنهاد او، شاه سرلشکر حجازی رئیس شهربانی را برکنار کرد و از مصدق خواست شخصی را به جانشینی او معرفی کند. ولی به شرحی که گذشت وی کسی را معرفی نکرد. مصدق می‌نویسد سرلشکر زاهدی وزیر کشور برای این که توجه دربار را به خود جلب کند، «چند روز بعد اظهار نمود نظر اعلیحضرت به انتصاب سرلشکر بقایی است که من باز آنچه گفته بودم تکرار کردم و سه روز قبل از ۲۳ تیرماه ۳۰ وی به ریاست اداره کل شهربانی منصوب گردید...» (خاطرات، ۲۴۸).

در ضمن این سؤال به نظر می‌رسد که وقتی رئیس دولت از کشتار مردم آگاه گردید، آیا صحیح بوده است برای آن که «ذهن اعلیحضرت را مشوب نکنند» فقط ناظر این ماجرای خونین باقی بماند.

واقعه ۲۳ تیر در مجلس شورای ملی مورد بحث قرار گرفت. جمال امامی دکتر مصدق را استیضاح کرد و در سخنرانی مفصل خود گفت:

... عرض کنم بنده ایرادی به ماهیت امر ندارم که چرا دولت دستور داده است تیراندازی بشود و یک عده ای مقتول بشوند... ولی به طرز عمل شدیداً ایراد دارم (صحیح است)... به استناد نوشته باختر امروز دولت که اطلاع داشت از این جریان، چرا قبلاً اعلان نکرد که اگر بیرون بیا یید من می‌زنم... دولت که مطلع بود آنها بیرون می‌آیند مسلح هم هستند و این جریان برپا خواهد شد

\* چند ماه بعد نیز وزیر دیگری - نواب وزیر خارجه - به علت دخالت دکتر مصدق در کار آن وزارتخانه استعفا داد. دکتر غلامحسین مصدق نوشته است: «خدمات و کوششهای صادقانه نواب [وزیر مختار ایران در هلند] در دیوان دادگستری، پدرم را تحت تأثیر قرار داد. وی ضمن قدردانی از او توصیه کرد مصدر خدمات مهمتری باشد... وی وزارت خارجه را انتخاب کرد و مشغول کار شد. اما دوران وزارتش بسیار کوتاه بود و بر سر تعویض یکی از اعضای عالیرتبه وزارت خارجه از کار کناره گیری کرد... وی بی آن که از شخص [عباس] آرام و سوابق او دفاع کند، گفته بود: «نمی‌تواند اصول و مقررات حاکم بر سرنوشت افراد را زیر پا بگذارد و حیثیت کارکنان وزارت خارجه را باز یچه شایعه پردازیها کند. وی در برابر توصیه، دستور و امر نخست وزیر ایستادگی کرد و سرانجام استعفا داد... ایستادگی نواب برای حفظ اصولی که بدان اعتقاد داشت، نشانه عظمت شخصیت و استحکام قدرت روحی و اخلاقی وی بود...» (در کنار پدرم، ۱۱۱-۱۱۲).

چرا اعلان نکرد... خون اینها به عهده کیست... (مذاکرات مجلس ۱۶، ۲۵ تیر ۱۳۳۰).

بعد عبدالقدیر آزاد نیز به تندی بر دولت تاخت و درباره چند موضوع سخن گفت:

... من در چند روز قبل در نطق قبل از دستور خودم گفتم که کابینه آقای دکتر مصدق کابینه هوو جنجال است. من بدون مطالعه این حرف را نزنم. از سالیان دراز که من به طرز فکر و سلیقه آقای دکتر مصدق آشنایی دارم آزمایش کرده ام که ایشان در کارهای مثبت عاجزند و در سیاست منفی و میتینگ و نطق و مقاله استاد و مهارت فوق العاده ای دارند. ایشان یک منتقد بسیار خوب و عالی هستند ولی صد دینار از ایشان کار مثبت ساخته نیست (همان مأخذ).

وی نیز به مانند جمال امامی گفت دولت که قبلاً از نمایش حزب توده آگاه بوده چرا پیش بینیهای لازم را به عمل نیاورده است:

... در نمایشی که روز یکشنبه دادند در السنة افواه افتاده بود که حزب توده نمایشی خواهد داد احتمال دارد چندین قتل به وقوع پیوندد... دولت چرا وقوع حادثه را پیش بینی نکرد... ظاهراً معلوم نیست ولی در باطن امر آنچه مسلم است این است که دستگاه دولتی به این جریانات کمک کرده است... (همان مأخذ).

درباره اعلام حکومت نظامی نیز اظهار داشت:

تعجب دیگر من این است آقای دکتر مصدق که همیشه با حکومت نظامی مخالفت می کرد، با توقیف روزنامه ها بدون محاکمه عصبانیت نشان می داد، برای کشته شدن مردم به دست نظامی و پلیس گریه و زاری می نمود چطور شده... حالا که خودشان نخست وزیرند، زن و مرد را به آتش مسلسل می بندند، حکومت نظامی اعلام می کنند و روزنامه ها را ده تا بیست تا بدون محاکمه توقیف می نمایند، گویا آقای دکتر مصدق این کارهای زشت را برای دیگران بد می دانند و برای خودشان خوب... (همان مأخذ).

وی در بخشی از دیگر سخنان خود به قتل رزم آرا نیز اشاره کرد:

... خود آقایان به خاطر دارند روزی که رزم آرا آمد این جا، این قدر تخته ها را با آقای دکتر مصدق به هم زدیم که صدای کسی شنیده نمی شد. حتی به خود من می گفتند که چرا قایم نمی زنی تخته ها را... ما البته فتوای سیاسی قتل رزم آرا را دادیم، گفتیم خانن است، وطن فروش است (جمال امامی: شما نمی توانید فتوای قتل بدهید) در هر صورت ما با آقای دکتر دادیم... رزم آرا را یک نفر آدم بر حسب این همه داد و فریاد و هو کشت... (همان مأخذ).

وزیر کشور [سرلشکر زاهدی] در آن جلسه در پاسخ نمایندگان گفت:

... حادثه دوزخ قبل از لحاظ دولت بیشتر از این جهت تأسف آور بود که علی رغم تمایل ما منتهی به اعلام حکومت نظامی گردید. آقایان نمایندگان محترم مستحضر هستند که جناب آقای دکتر مصدق همواره یکی

از مخالفین سرسخت حکومت نظامی بوده اند و همه گفته های ایشان را به خاطر دارند... که خیانت‌های بزرگ به این ملت در مواقعی صورت گرفته که کشور دارای حکومت نظامی و یا در فترت پارلمانی بوده است... حکومت حاضر که همواره مستظهر به افکار عمومی بود حکومت نظامی را به منزله سم می داند و توسل موقت به آن فقط به عنوان آخرین دابره برای تسکین درد و جلوگیری از اغتشاش و بی نظمی بوده است...

وی تأیید کرد که اخباری از چند روز قبل به شهربانی رسیده بود که دسته معینی تصمیم به برپا کردن تظاهراتی داشته اند. گزارشات متعددی به ما رسیده بوده است.

اما... ما حق نداشتیم که یک جمعیتی که می خواهد تظاهری بکند، احساساتی بروز بدهد، ما جلوگیری از آن بکنیم (آزاد: جمعیت غیرقانونی را حق داشتید که جلوگیری بکنید) به اسم آن حزب که نیامدند. اولاً این حزب به نام حزب توده نیامده بود... به نام طرفداران صلح و مبارزه با نفت بود (آزاد: راجع به طرفداران صلح هم وزارت جنگ اعلامیه صادر کرده که غیرقانونی ست) (پیراسته: آقای سرلشکر زاهدی می خواهد با این کارها دولت را ساقط کند و خودش نخست وزیر بشود. با دکتر مصدق کسی مخالف نیست خودش می خواهد نخست وزیر بشود). بنده خیلی متأسفم. بنده به آقایان نمایندگان محترم مجلس گزارش می دهم با وکیل ساوه طرف نیستم (همان مأخذ).

#### ۷- حاصل سفر هریمن و استوکس

موضوع مذاکرات نفت را دنبال کنیم. هریمن در تهران به فعالیت پرداخت و فرمول تهیه شده برای نفت را به لندن برد. هیأتی به ریاست استوکس وزیر مشاور و مهربار سلطنتی انگلیس به تهران وارد شد. استوکس در ضمن پیشنهادهای خود، تهدید نیز کرد که اگر تأخیری در جریان نفت روی دهد کارشناسان انگلیسی حاضر به خدمت در ایران نخواهند بود. استوکس پیشنهاد هشت ماده ای خود را تسلیم نمایندگان ایران کرد که مصدق آن را نپذیرفت. استوکس گفت: «دولت ایران تسلیم تعصباتی شده که هدف خود را فراموش کرده است». به وزیر دارایی نیز اظهار داشت: «کار شما همان ضرب المثل فارسی ست که گفت: اول چاه را بکن، بعد مناره را بدزد» (صفایی، ۱۸۹، به نقل از: دکتر مصدق، ده گزارش، ۲۰) استوکس و هریمن ایران را ترک کردند.

پس از رفتن استوکس از ایران، دکتر مصدق گفت: «آقای استوکس ساعتی که به ایران آمد، عقاید دیگری داشت، اشخاصی رفتند به او گفتند: پدر عزیز، اگر شما از این مملکت بروید ما بی پدر می شویم!» و افزود: «عمال انگلیس در دو مجلس، در دولت، در دربار و در جامعه و در ملت همه جا حضور دارند (صفایی، ۱۹۴، به نقل از: دکتر مصدق،

ده گزارش، ۴۷). سؤالی که به نظر می‌رسد آن است که چرا مصدق، آگاهانه عمال انگلیس را در دولت خود به خدمت گمارده بوده است.

نویسنده این سطور به یاد دارد که پس از اظهارات مصدق، در یکی از روزنامه‌های طرفدار دولت، کاریکاتوری چاپ شد با عنوان «جوجه‌های استوکس» یا چیزی شبیه آن، که در آن مرغی چاق و چله (با توجه به تنومندی استوکس) در حال حرکت بود و پشت سرش مخالفان مصدق به عنوان جوجه‌های استوکس.

پس از بازگشت استوکس به انگلستان، روزنامه دیلی اکسپرس نوشت:

مصدق و یارانش باید از هذیان‌گویی بپرهیزند. از این پس وزیران انگلیس به تهران نخواهند رفت. مصدق اگر می‌خواهد درباره‌ی نفت گفتگو کند، می‌تواند تخت خواب خود را به لندن بیاورد (صفایی، ۱۹۴، به نقل از: آرشیو اسناد شرکت سابق نفت، ۱۳۳۰).

#### ۸- هر جا ملت است، آن جا مجلس است و...

پس از رفتن هر یمن، مخالفان دولت در مجلس شورای ملی و سنا شروع به تشکیل کردند... در مجلس شورای ملی یک گروه ۱۴ نفری از مخالفان دولت به فعالیت برخاستند. سردهسته‌ی گروه مخالفان در مجلس شورای ملی جمال امامی بود و سردهسته‌ی مخالفان در سنا ابراهیم خواجه‌نوری بود. قدم اول را جمال امامی در ۳ شهریور ۱۳۳۰ برداشت و دبری نکشید که همدستان دیگر نیز آواز به آواز دادند. و جبهه‌ی مخالف نمایندگان مجلس بیانیه‌ی ای در جریان منتشر ساخت. مخالفان با خودداری از شرکت در جلسات مجلس موجب فلج شدن کار آن گشتند... (موحد، ۲۳۷/۱-۲۳۸).

مصدق به مجلس شورای ملی رفت تا گزارش بدهد. ولی عده‌ای از نمایندگان که از کارهای دولت و فلج اقتصاد کشور ناراضی بودند با غیبت خود (ابستروکسیون) مانع تشکیل جلسه شدند. دکتر مصدق خشمناک به جلوی مجلس آمده، روی یک چهارپایه رفت و خطاب به مردمی که در میدان بهارستان بودند گفت: «ای مردم، هر جا ملت است، آن جا مجلس است و هر جا که یک عده مخالف مصالح مملکت باشند، مجلس نیست. سپس گزارش خود را که برای مجلس تهیه کرده بود برای همان مردم قرائت کرد» (صفایی، ۱۹۷)، و «قطرات اشک از گونه‌های ایشان جاری شد مردم نیز به صدای بلند گریه می‌کردند» (زهتاب، افسانه، ۴۴۸). محمد علی سفری خبرنگار باختر امروز، این کار مصدق را «یک رویداد تاریخی خوانده و گفته است: ... دکتر مصدق دست به اقدام تهورآمیزی زد که در تاریخ مبارزات سیاسی ایران، به عنوان یک روز با اهمیت و باشکوه ثبت شده است» (نجاتی، ۳۶۰/۱). در حالی که مخالفان، این کار را دلیل آن می‌دانستند که مصدق فقط با

یک مجلس مطیع می‌تواند کار بکند و لا غیر.

#### ۹- کارشناسان انگلیسی ایران را ترک کردند

بعد مصدق در نامه ای خطاب به هریمن «پیشنهاد تازه ای برای از سرگیری گفتگوی نفت برای دولت انگلستان فرستاد... و ضمناً نوشت: اگر تا ۱۵ روز از تاریخ تسلیم این پیشنهاد به دولت انگلستان نتیجه رضایت بخش حاصل نشود، پروانه اقامت ۳۵۰ نفر کارشناسان و کارکنان انگلیسی را لغو خواهد کرد» (صفایی، ۱۹۶، به نقل از: دکتر مصدق، ده گزارش، ۶۷). هریمن به آن نامه پاسخ منفی داد. در دوم مهر به کارشناسان و کارکنان انگلیسی ابلاغ شد «که چون حاضر به قبول خدمت در شرکت ملی نفت نشده اند، باید در ظرف یک هفته وسایل حرکت خود را از ایران فراهم کنند پس از یک هفته، جواز اقامتشان لغو و بی اعتبار خواهد بود». در چهارم مهر پالایشگاه آبادان از سوی سربازان ایرانی اشغال شد. بدین مناسبت سفیر انگلیس یادداشت اعتراضی فرستاد. کارشناسان و کارکنان انگلیسی شرکت نفت در ۱۰ مهر «با مراقبت ناوهای جنگی انگلیس که از چندی پیش در نزدیکی ساحل آبادان مستقر شده بودند، آبادان را به سوی بصره ترک گفتند» (صفایی، ۱۹۷-۱۹۸).

دکتر مصدق چند روز دیگر برای گرفتن رأی اعتماد به مجلس سنا رفت و تصمیم لغو پروانه اقامت کارکنان انگلیسی نفت را اعلام داشت. در پاسخ اعتراض سناتور خواجه نوری با مشت روی تریبون مجلس کوبید و به خواجه نوری گفت: «هر کس مخالف دولت است، مخالف ملی شدن نفت است و من اجازه نخواهم داد نمایندگانی که نماینده هیچ کس جز خودشان نیستند، اظهاراتی خلاف مصالح ایراد نمایند، و افزود: تا وقتی قضیه نفت حل نشده، نمی‌توانم سنگر نخست وزیری را خالی کنم» (صفایی، ۱۹۴-۱۹۵، به نقل از: صورتجلسه مجلس سنا، ۱۳ شهریور ۱۳۳۰).

وی در ۱۷ شهریور در مجلس اعلام کرد: «مسائل ارزی ما به کلی مورد نگرانی ست... و به همین جهت چندی قبل به مجلس پیشنهاد کردم دوازده میلیون لیره از پشتوانه اسکناس را در اختیار دولت بگذارد» (صفایی، \*، ۱۹۵).

#### ۱۰- دکتر مصدق در امریکا

در ۱۴ مهر هیأتی به ریاست دکتر مصدق برای پاسخگویی به شکایت انگلیس به شورای امنیت سازمان ملل متحد در نیویورک رفت. \* این سفر ۴۷ روز به طول انجامید. در

\* اعضای هیأت: اللهبهار صالح، دکتر شایگان، سهام السلطان بیات، دکتر متین دفتری (اعضای هیأت مختلط)، دکتر سنجابی، دکتر بقایی (نمایندگان مجلس شورای ملی)، بوشهری (وزیر راه)، دکتر حسین فاطمی (معاون سیاسی و پارلمانی و سخنگوی دولت)، حسین نواب (وزیر مختار ایران در هلند)، دکتر عیسی سپهبدی (مترجم زبان فرانسه)،

همان موقع روزنامه واشنگتن پست نوشت هدف اصلی جلب کمکهای امریکاست. دکتر مصدق بر طبق برنامه قبلی در بیمارستان کورنل مدیکال سنتر در نیویورک بستری شد، هم به منظور آن که از ملاقاتهای تشریفاتی خودداری کند و هم از او معاینه ای به عمل آید. پیش بینی کرده بودند که هزینه بیمارستان روزی پنجاه شصت دلار خواهد بود، ولی وقتی روزنامه نیویورک هرالد تریبون ضمن چاپ خبر ورود نخست وزیر و اعضای هیأت ایران به نیویورک نوشت، دکتر مصدق در سویت ۴۵۰ دلاری بیمارستان بستری شده است، آن گاه مصدق به اشتباه خود پی برد و مبلغ چهارده هزار دلار هزینه پنج روز بیمارستان را پرداخت و بیمارستان را ترک کرد (در کنار پدرم، ۷۹-۸۰).

دکتر مصدق در شورای امنیت با ارائه اسناد غیر قابل انکار حقانیت ایران را مطرح ساخت و صلاحیت شورا را در امر داخلی ایران رد کرد. نطق مصدق در شورای امنیت مستدل و مفصل بود و بازتاب جهانی داشت. این است برخی از مطالبی که وی در سخنان خود به آنها اشاره کرد:

... مصدق کوشش انگلستان را در کشاندن اختلاف به شورای امنیت نکوهید و گفت بهانه به مخاطره افتادن صلح و امنیت جهانی یاوه ای بیش نیست... اختلاف ایران با یک شرکت بازرگانی ربطی به دولت بریتانیا ندارد و رسیدگی به آن اختلاف منحصرأ در صلاحیت محاکم داخلی ایران است. بریتانیا باید بداند که شرکت سابق نفت دیگر جایی در ایران ندارد... ایران حاضر است که از کارشناسان خارجی استفاده کند و حاضر است که نفت خود را در اختیار بازارهای جهانی بگذارد. اما حاضر نیست که اختیار خود را به دست کشورهای خارجی بدهد... پس از پنجاه سال که انگلیسی ها نفت ما را در دست داشتند، ما هنوز کارشناس به تعداد کافی نداریم که بتوانیم صنعت نفت خود را اداره کنیم. شرکت نفت در سال ۱۹۵۰ بین ۱۸۰ تا ۲۰۰ میلیون لیره از ایران نفت برده و از این مبلغ مجموعاً ۱۶ میلیون لیره بابت حق السهم منافع و مالیات به ایران پرداخته است و حال آن که منافی که در همین یک سال نصیب انگلستان شده بیش از ۱۱۴ میلیون لیره ای است که به گفته نماینده انگلیس در طی نیم قرن به ایران پرداخت شده است... نفت ایران مانند خاک، رودخانه و کوههای آن کشور جزو حاکمیت ایران است و ایران از شورای

محسن اسدی (مترجم زبان انگلیسی)، عباس مسعودی و دکتر مصباح زاده (مدیران روزنامه های اطلاعات و کیهان)، سیف پور فاطمی (نماینده روزنامه باختر امروز)، شجاع الدین شفا (رئیس اداره تبلیغات). دکتر علی قلی اردلان که نمایندگی دولت ایران را در سازمان ملل به عهده داشت و دکتر جلال عبده معاون نماینده ایران در سازمان ملل که در نیویورک بودند نیز به این هیأت ملحق گردیدند. دکتر غلامحسین مصدق و خانم ضیاء اشرف (پسر و دختر دکتر مصدق) در این سفر همراه پدر خود بودند. به هر یک از افراد عضو هیأت روزانه مبلغ شصت دلار هزینه سفر پرداخت شده بود، ولی دکتر مصدق هزینه مسافرت خود و دختر و پسرش را شخصاً پرداخته بود (در کنار پدرم، ۷۷-۷۸).

امنیت می‌خواهد که شکایت انگلستان را از دستور کار خود خارج کند... (موحد، ۲۸۴/۱-۲۸۶).

به علاوه وی تصریح نمود مجلسی که قرارداد ۱۳۱۲ را تصویب کرد مبعوث ملت ایران نبود و «وزیرانی هم که امضای خود را پای این قرارداد گذاشته‌اند تحت شرایط اکراه و اجبار عمل کرده‌اند» (موحد، ۲۸۶/۱).

شاه در این هنگام تلگرافی به منظور تشویق و تأیید دکتر مصدق به وی مخابره نمود، و مصدق طی تلگرافی از شاه بدین شرح سیاست‌گذاری کرد:

... و عرض می‌کنم که هر موفقیتی در هر جا و هر مورد تحصیل شده مرهون توجهات و عنایت ذات

اقدس ملوکانه است که همه وقت دولت را تقویت و رهبری فرموده‌اند... (خاطرات، ۳۶۶).

چون در شورای امنیت توافقی بین دو کشور ایران و انگلستان به عمل نیامد، شورا به مسکوت ماندن موضوع رای داد.

سپس دکتر مصدق به دعوت قبلی ترومن به واشنگتن رفت. در ایستگاه راه آهن

واشنگتن، اچسن وزیر خارجه آمریکا و چهارتن دیگر از وی و همراهان استقبال کردند.

اچسن پیشاپیش دیگر استقبال‌کنندگان بود و هم او گفته است: وقتی مصدق از قطار می‌خواست

با این بیاید، حالت پیرمرد ضعیفی را داشت که روی بازوی پسرش تکیه کرده، با زحمت

به کمک عصا راه می‌رفت، ولی وقتی مرا شناخت، راست ایستاد و عصای خود را به دست یکی از

همراهانش داد و مانند یک جوان بیست ساله با چابکی از قطار بیرون پرید (صفایی، ۲۰۰)، به نقل

از: جنگ قدرتها در ایران، ۶۴.

روزی که اعضای هیأت وارد واشنگتن شدند ژنرال گراهام پزشک رئیس جمهوری آمریکا تلفنی

پیام ترومن را به اطلاع پدرم رسانید که در آن از وی دعوت شده بود در بیمارستان نظامی والتر رید

مورد معاینه قرار گیرد. پدرم این دعوت را با امتنان پذیرفت و من و او به مدت سه روز در

بیمارستان مزبور بستری شدیم و مورد معاینات پزشکی قرار گرفتیم (در کنار پدرم، ۹۰).

دکتر مصدق در ضیافت ناهار رئیس جمهوری شرکت کرد. در این ضیافت نصرالله

انتظام سفیر کبیر ایران در آمریکا، اچسن، وزیر دفاع آمریکا، و سه تن دیگر از مقامات

امریکایی حضور داشتند. دکتر مصدق پس از خوردن ناهار، به ترومن اظهار داشت: «ما

سیصد چهارصد میلیون تومان کسر بودجه داریم شما چگونه انتظار دارید ملتی با این کسر

بودجه بتواند امنیت و نظامات را در کشور خود حفظ کند...». ترومن به او گفت: «اچسن

با شما صحبت خواهد کرد» (صفایی، ۱۹۸-۲۰۱، به نقل از: واشنگتن پست، ۱۸ و ۲۲

اکتبر ۱۹۵۱).

در ۲۵ روز اقامت مصدق در واشنگتن، جرج مک گی معاون وزارت امور خارجه آمریکا روزی یک بار و گاهی ۲ بار با وی ملاقات می کرد. «مصدق، مک گی را شخصی بسیار خیرخواه و مهربان و مانند برادر صمیمی خود می شناخت» (صفایی، ۲۰۳، به نقل از: دکتر مصدق، ده گزارش، ۹۹). مک گی از سوی وزارت خارجه آمریکا طرحی هم برای کار نفت ارائه داد که مصدق نپذیرفت (صفایی، ۲۰۴-۲۰۵). ناگفته نماند که مصدق در گفتگوهای خود با مک گی از جمله گفته بود:

... اما حکومتی که بعد از او [مصدق] بیاید، حکومت دلخواه روسها خواهد بود، نه حکومت دلخواه انگلیسها... (موجد، ۳۲۱/۱).

در بیمارستان والتر رید، معاون بانک بین المللی، رابرت گارنر و چند تن دیگر نیز با مصدق ملاقات کردند. گارنر پیشنهاد کرد بانک بین المللی در ایران سرمایه ای به کار اندازد تا کار نفت موقه به جریان افتد. مصدق پیشنهاد را پذیرفت، نمایندگان بانک به تهران آمدند ولی مصدق پس از بررسی پیشنهاد بانک، آن را رد کرد. گارنر در آمریکا مصدق را مردی لاجوج و غیر منطقی خوانده بود (صفایی، ۲۰۵، به نقل از: فاتح، ۵۸۵، ۵۸۹؛ دکتر مصدق، ده گزارش، ۹۶-۹۷). ناگفته نماند که ورود نمایندگان بانک بین المللی به ایران تقریباً همزمان بود با حرکت چرچیل نخست وزیر جدید انگلستان به آمریکا، او همراه آنتونی ایدن وزیر امور خارجه اش در رأس هیأتی از بلندپایگان بریتانیا به آمریکا رفت (موجد، ۳۵۱/۱-۳۵۲).

تقاضای وام ۱۲۰ میلیون دلاری مصدق از آمریکا در واشنگتن رد شد، زیرا مقامهای آمریکایی گفتند: «ایران می تواند با راه اندازی صنعت نفت خود نیازهای مالی کشور را تأمین کند» (صفایی، ۲۰۶-۲۰۸). دکتر مصدق در واشنگتن «در ۱۲ اسفند ۱۳۳۰ دستور تأسیس انجمن روابط فرهنگی ایران را داد که بعداً انجمن روابط فرهنگی ایران و آمریکا متقابلاً با امکانات گسترده در تهران تأسیس شد» (صفایی، ۲۰۴).

مصدق پیش از ترک آمریکا نامه ای به ترومن نوشت و سخنان قبلی خود را تکرار کرد و با تکیه بر «احتمال خطر سلطه کمونیسم، از ترومن خواست از محل اعتبار ویژه ریاست جمهور مساعدت فوری و مؤثر به ایران بنماید». این درخواست هم پذیرفته نشد (صفایی، ۲۰۸).

#### ۱۱- اصل چهار ترومن و مصونیت سیاسی کارکنان آن

دکتر مصدق برای گرفتن کمک از «اصل چهار ترومن» ویژه کارهای عمرانی و کشاورزی و جنگلبانی و بهداشتی، وعده یک کمک ۲۳ میلیون دلاری گرفت (در حالی که



اصل چهار از دو سال پیش از این تاریخ، فعالیت بسیار محدودی در ایران داشته است).

یک ماه پس از بازگشت مصدق، هیأتی به ریاست ویلیام وارن... به ایران آمد. وارن ریاست اصل چهار را برعهده گرفت. او با مصدق چند دیدار داشت و چند نامه میان او و دولت مبادله گردید. یکی از شرایط عمومی اصل چهار برای کمک به کشورهای عقب مانده، تحمیل نوعی مصونیت برای کارکنان آن بود. دولت ایران هم این شرط را پذیرفت (بهمن ماه ۱۳۳۰). متن قرارداد اصل چهار هرگز منتشر نشد، ولی در چند روزنامه نسبت به مصونیت سیاسی کارکنان اصل چهار اعتراض شد و دولت پاسخی نداد (صفایی، ۲۰۶).

ناگفته نماند که اصل چهار در این سالها و پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در چند زمینه خدمات مهمی در ایران انجام داد که یکی از آنها بود ریشه کنی مالاریا در سراسر ایران که کاری بود کارستان.

در سالهای بعد، حسنعلی منصور نخست وزیر در جلسه ۱۹ آبان ۱۳۴۳ مجلس شورا هنگام دفاع از مصونیت مستشاران نظامی امریکا گفت: در جهان سوم، مصونیت سیاسی جزو شرایط خدمت مستشاران امریکایی ست و افزود: دکتر مصدق نیز همین امتیاز سیاسی را برای هیأت اصل چهار پذیرفت. دکتر مصدق در نامه ای خطاب به منصور، ضمن این که این مطلب را رد کرد، چنین افزود: اصل چهار متن قرارداد با سایر دولتها را برای این جانب فرستاد و تقاضا نمود از سوی دولت ایران هم به همان نهج تنظیم شود. احتیاج به اصلاحاتی داشت. پس از اصلاح امضاء نمودم (صفایی ۲۰۶-۲۰۷، به نقل از: کیهان، ۲۳ آبان ۱۳۴۳).

این عبارت، مبهم و دو پهلوست. ولی مصدق در خاطراتش توضیح بیشتری درباره این موضوع داده است:

من با پیشنهاد اصل چهار که موادی مخالف استقلال ایران در آن درج شده بود موافقت ننمودم تا پیشنهاد را تصحیح کردند و بعد امضاء نمودم (خاطرات، ۳۴۳، ۳۸۱).

سؤالی که پیش می آید آن است که چرا دکتر مصدق در هر دو مورد، در برابر ادعای حسنعلی منصور نوشته است: من به کارکنان امریکایی اصل چهار «مصونیت سیاسی» ندادم. آیا ممکن است دولت امریکا «مصونیت سیاسی» را که، به قول منصور، جزو شرایط خدمت مستشاران امریکایی در جهان سوم بوده است، استثناء به پیشنهاد دکتر مصدق حذف کرده باشد؟ از سوی دیگر ویلیام وارن رئیس اصل چهار در ایران صریحاً نوشته است که دکتر مصدق موافقتنامه را با قبول این امر که تکنسین های اصل چهار به مانند «هیأت های سیاسی» از مصونیت سیاسی برخوردار باشند در ۲۰ ژانویه ۱۹۵۲ امضاء

کرد. \* اهمیت این موضوع از این قرار است که وقتی در زمان حسنعلی منصور مصونیت سیاسی مستشاران امریکایی تصویب شد، مخالفان، به حق، از آن به عنوان تجدید حیات کاپیتولاسیون یاد کردند و از جمله آیت الله خمینی از یک طرف و طرفداران مصدق از سوی دیگر بر رژیم حمله بردند.

#### ۱۲ - نظر مخالف دربارهٔ دکتر متین دفتری

پیش از آن که به بازگشت این هیأت از امریکا اشاره کنم ذکر چند موضوع لازم به نظر می رسد. در انتخاب افراد هیأتی که به شورای امنیت رفت اختلاف نظر وجود داشت.

مکی و متین دفتری در آن ایام که برای خلع ید در خوزستان بودند با هم اختلاف پیدا کردند. تصمیم مصدق به بردن متین دفتری با خود، و فرو گذاشتن مکی، بر این یکی سخت گران آمد و به گفتهٔ بازرگان مکی از همان لحظه... حساب خود را جدا کرد....

حائری زاده در جلسهٔ ۱۱ مهرماه مجلس گفت: «... استدعای من این است که اشخاصی که به عقیدهٔ من جاسوس اند... آنها را با خود نبرند» (موحد، ۱/ ۲۷۰).

به حضور دکتر متین دفتری در هیأت مختلط نفت و هیأت اعزامی به شورای امنیت تنی چند از اعضای جبههٔ ملی معترض بودند و او را «جاسوس» می خواندند و می گفتند نام او در اسناد خانهٔ سدان آمده است که البته معلوم نبود این امر تا چه حد صحت دارد. ولی او داماد دکتر مصدق و استاد دانشکدهٔ حقوق بود.

... متین دفتری رئیس الوزرای رضاشاه وجههٔ خوبی در میان مردم نداشت و پیوند خانوادگی او با مصدق از آغاز نهضت ملی ما به تردید و تعریض برخی از اعضای جبههٔ ملی بود. حسینی در صفحهٔ تقویم تاریخ ۴ دی ماه ۱۳۲۸ خود چنین یادداشت کرده است: «کریم آبادی نظر دکتر مصدق را دربارهٔ متین دفتری خواسته و مصدق گفته مرا در محذور (محظوظ) نگذارید» (موحد، ۱/ ۱۶۶).

#### ۱۳ - بی اعتنایی به اعضای هیأت و سفیر کبیر ایران

\* وارن از گفتگوی نهایی خود با دکتر مصدق این چنین یاد کرده است:

"I urged... our technicians deserve and elsewhere are accorded the privileges of the diplomatic mission."

Then I added, "I had so much looked forward to the end of these negotiations and a start of work."

"Well," he [Dr. Mossadegh] said, "go ahead and sign the note. It is satisfactory to me." (Warne, p. 46)

در این سفر آشکار گردید که مصدق بیشتر اعضای هیأت را به عنوان سیاهی لشکر با خود به امریکا برده بوده و به آنان اعتمادی نداشته است. دکتر غلامحسین مصدق که همراه این هیأت بوده است در این باب می نویسد:

ناگفته نگذارم که مذاکرات اصلی درباره حل مسأله فروش نفت ملی شده ایران؛ بین پدرو مک گی به تنهایی انجام گرفت. و فقط درباره کلیات، گهگاهی آقایان مهندس حسینی، دکتر شایگان، دکتر متین دفتری، و دکتر حسین فاطمی مورد مشورت قرار می گرفتند... به اعتقاد من که ناظر بر اوضاع بودم صالح، حسینی، و فاطمی صمیمانه با پدرو همکاری می کردند و بیشتر اوقات در هتل می ماندند، یا نزد پدرو بودند، ولی بقیه اعضای هیأت با اجازه گرفتن از آقا به بازدید و گردش و خرید می رفتند و خلاصه سیاهی لشکر بودند (در کنار پدرو، ۹۰-۹۱).

پدرو هنگام مراجعت به ایران، نه با من و نه با هیچ یک از همراهان درباره جزئیات مذاکراتش با مک گی صحبت نکرد و تنها اظهار داشت که مذاکرات به علت مخالفت و کارشکنی انگلیسی‌ها به نتیجه نرسید (در کنار پدرو، ۹۶).

این بی‌اعتنایی به اعضای هیأت نمایندگان، بار دیگر نیز توجه پسر دکتر مصدق را به خود جلب کرده و آن مربوط به زمانی است که مصدق، حسین نواب (وزیر مختار ایران در هلند)، نصرالله انتظام، صالح، دکتر شایگان، مهندس حسینی، دکتر سنجابی، دکتر بقایی، و دکتر محمد حسین علی آبادی برای شرکت در جلسات دیوان دادگستری بین‌المللی به لاهه رفته بودند. وی می نویسد:

بی‌مناسبت نیست این موضوع را یادآور شوم که بیشتر اعضای هیأت نمایندگان ایران «سیاهی لشکر» بودند به استثنای نواب، صالح، و حسینی. بقیه دنبال گردش و تفریح و کارهای خصوصی می رفتند. حتی بعضی اوقات جمع آوری آنها در محل اقامتشان که هتل متوسطی بود، با اشکال مواجه می شد. به خاطر دارم که روزی پدرو به من گفت: «غلام، برو مقداری شکلات بخر». من هم رفتم یک جعبه بزرگ شکلات خریدم. وقتی جعبه را دید، گفت: چرا یک جعبه خریدی؟ گفتم: چقدر باید می خریدم؟ گفت چهار پنج جعبه دیگر هم بخر، اینها را باید با شکلات جمع و جورشان کرد (در کنار پدرو، ۱۰۳).

به علاوه در ملاقات دکتر مصدق با ترومن، مصدق رفتاری می کند که حتی به نظر پسرش نیز بسیار نادرست و عجیب بوده است، به طوری که وی پس از ۳۸ سال آن را فراموش نکرده بوده است:

معمول بر این است که در دیدارها، مذاکرات رسمی یا غیر رسمی و تشریفاتی بین سران دو کشور، سفیران آن کشورها نیز حضور دارند. در آن روز نصرالله انتظام سفیر کبیر ایران در ایالات

متحدہ در مراسم ویژه نخست وزیر ایران در کاخ سفید و استقبال رئیس جمهوری امریکا از او حضور داشت. پس از انجام مراسم استقبال، هنگامی که رئیس جمهوری، پدرم را برای صرف چای و استراحت به طرف دفتر کارش راهنمایی کرد، انتظام نیز دنبال او بود... پس از این که پدرم و رئیس جمهوری به داخل دفتر ریاست جمهوری ترومن رفتند، ناگهان پدر عقب گرد کرد و با تعارف به وزیر خارجه [امریکا] و مترجم کاخ سفید که آنها نیز قدم به داخل اطاق گذاشته بودند، پیش از آن که انتظام وارد تالار شود، با چابکی در ورودی را بست و سفیر را حیران پشت در گذاشت و به رئیس جمهوری ملحق شد! انتظام که سخت ناراحت شده بود... در حالی که بغض گلویش را گرفته بود، به من گفت: اگر مرا نمی خواهند و به من اعتماد ندارند، عوض کنند (در کنار پدرم، ۹۱، ۹۲).

دکتر مصدق به حاج محمد نمازی بازرگان مقیم واشنگتن نیز مظنون بود و، به چند تن از اعضای هیأت گفته بود: «ما در این مأموریت به جز انگلیسی ها و عوامل آنها در امریکا، با دو ایرانی متنفذ هم سر و کار داریم یکی حاج محمد نمازی و دیگری گالوست گلبنگیان، باید مراقب آنها باشیم». به همین جهت قدغن کرده بود که هیچ یک از اعضای هیأت به عنوان مهمان به خانه نمازی نروند، که دو تن بی توجه به منع دکتر مصدق به خانه نمازی رفتند (در کنار پدرم، ۸۳).

#### ۱۴ - نظر جرج مک گی درباره بدگمانی مصدق نسبت به همکارانش

حدود سوء ظن دکتر مصدق را به اعضای هیأتی که خود برگزیده بود و در رأس آن به امریکا آمده بود، باید از زبان مک گی معاون وزارت خارجه امریکا شنید که با مصدق روابط نزدیکی داشت، و به قول دکتر غلامحسین مصدق وی «نقش بسیار مهمی در این مذاکرات ایفا کرد و پدرم چند بار از کوشش و زحمات او قدردانی کرد» (در کنار پدرم، ۹۵). مک گی نوشته است:

مصدق ظاهراً به هیچ یک از اعضای گروه خود اعتماد کامل نداشت. به گمانم او سخت و اهمه داشت و تصویری کرد که اگر برخی از مذاکرات او منتشر شود سرنوشتی مانند نخست وزیر اسبق [رزم آرا] پیدا کند (موجد، ۱/۳۳۵-۳۳۶).

مصدق این احساس را در انسان ایجاد می کرد که بی اندازه تنهاست و به کسانی که همراهش به امریکا آمده اند، حتی به کسانی در ایران که طرف مشورت او هستند و از جانب او حکومت می کنند، اعتماد ندارد. بسیاری از هواداران او دارای عقاید افراطی مذهبی و ملی بودند. به نظر می رسید همیشه احساس می کند که ممکن است مانند سلف خود ژنرال رزم آرا - که چون با انگلیسی ها درباره نفت مذاکره می کرد، کشته شد - او هم کشته شود. مصدق از این واقعیت

دردناک آگاهی داشت که تقریباً محال بود رئیس دولتی در ایران بتواند برای بهره برداری از منابع طبیعی کشور با یک کمپانی خارجی به توافقی برسد، به خصوص آن که کمپانی مزبور متعلق به کشور نیرومندی مانند انگلستان باشد. هر توافقی که حاصل می شد کافی تلقی نمی شد. عامه مردم این سوء ظن را داشتند که او شاید در برابر رشوه یا فشار تسلیم شده است.

بنابراین مصدق اجازه نمی داد نه من و نه هر کس دیگری از جانب ما با او مذاکره می کرد، جداگانه با دستیارانش ملاقات کند. پس از آن که به وی فشار آوردیم که نقطه نظرهای خود را برای دبگر اعضای گروه شرح بدهیم، سرانجام موافقت کرد ولی به شرط آن که این کار در حضور خود او انجام گیرد. پل نیتز و من نمودارهای پیچیده ای تهیه کردیم که بهای نفت و تقاضای بازار جهانی را نشان می داد... وقتی کارمان تمام شد رو به گروه کرده پرسیدیم آیا سؤالی دارند؟ مصدق به سرعت برق و قبل از آن که دیگران فرصت پاسخ دادن داشته باشند گفت: «ملاحظه می فرمایید، شما نمی توانید آنها را متقاعد کنید» و جلسه پایان یافت (موحد، ۱/۳۳۶).

اگر این روایت مک گی را صحیح بدانیم، آیا به این نتیجه نمی رسیم که مصدق پس از شش هفت ماه مبارزه با انگلستان برای احقاق حقوق ایران، دریافت کرده بوده است که به هر نوع توافقی با انگلستان برسد که در حد مقدور در خیر و صلاح ایران باشد (با توجه به قدرت انگلستان و شرکت های نفتی)، «عامه مردم» او را متهم خواهند کرد که یا رشوه گرفته و یا در برابر فشار تسلیم شده است! این تنها «عامه مردم» نبودند، خود مصدق نیز که از خواص بود، سالها همین فکر را تبلیغ می کرد چنان که درباره تجدیدنظر و تمدید قرارداد ۱۹۳۳ در زمان رضاشاه، پیوسته وی را به خیانت متهم می ساخت، و رزم آرا را نیز نخست وزیری می دانست که مأمور اجرای خواسته های انگلستان است و ...

#### ۱۵ - چرا مصدق از رد پیشنهاد شگفتی انگیز خود راضی بود؟

اما چیزی که برای یک محقق تاریخ در مجموعه توافقیها بی که به بریتانیا عرضه شد حیرت انگیز است موافقت دکتر مصدق با فروش پالایشگاه آبادان از سوی شرکت نفت انگلیس و ایران به یک شرکت غیرانگلیسی (شل) است. ظاهراً این فکر از خود دکتر مصدق بود. مک گی می گوید شیی در وقت در آپارتمان مصدق در هتل نیویورک با او به گفت و گو نشست بود: او داوطلبانه اعلام داشت که برخلاف تصور عموم در قانون ملی شدن نفت ذکر می از پالایشگاه نشده و بنا بر این شامل آن نمی شود. من تصور کردم که این بدان معنی است که پالایشگاه هنوز متعلق به شرکت نفت انگلیس و ایران است بنابراین شرکت باید آن را بفروشد و در این صورت شرایط فروش آن قابل مذاکره خواهد بود. بعداً نیز مصدق نه تنها این مطلب را به اچسن و من تأکید کرد بلکه حتی موافقت کرد که کمپانی شل (انگلیسی - هلندی) خریدار قابل قبولی خواهد

بود... هنگامی که من شگفتی خود را از این که پالا یسگاه آبادان ملی نشده است ابراز داشتم، او با پیشنهاد من موافقت کرد که هر دوی ما این مطلب را با خط خود بنویسیم - او به زبان فرانسه و من به انگلیسی - و مبادله کنیم (موحد، ۳۳۱/۱-۳۳۲).

مصدق این نظر را با مک گی و اجسن در میان نهاد از همراهان خود پنهان نگاهداشت و از آن پس نیز هیچ گاه در هیچ جا با دیگران آن را بر زبان نیاورد. اما اسناد وزارت خارجهٔ آمریکا و شهادت مک گی و متن پیشنهادی که به بریتانیا داده شده است حقیقت حال را روشن می گرداند (موحد، ۳۳۳/۱).

شگفتا، هنگامی که انگلستان این پیشنهاد مصدق را رد کرد، وی از این کار ناراحت نشد. زیرا با قبول آن پیشنهاد و حل مشکل نفت، مصدق به اتهام سازش با انگلستان، طرفداران خود را در ایران از دست می داد و بر وجاهت ملی او لطمه ای جبران ناپذیر وارد می گردید.

والترز مترجمی که همراه هریمن و مک گی در مذاکرات آنان با دکتر مصدق شرکت داشت، از قول او آورده است که گفت: «شما متوجه نیستید. من با بازگشت [از آمریکا به ایران] دست خالی موضع قویتری خواهم داشت تا با مراجعت با یک سازش که به بهای از دست دادن طرفدارانم تمام شود» و شاید به همین ملاحظه بود که وقتی خبر رد پیشنهاد از جانب بریتانیا را شنید، زیاد درهم نشد و خبر را با خونسردی و متانت پذیرا گشت... (موحد، ۳۳۴/۱).

#### ۱۶ - بازگشت از آمریکا

دکتر مصدق در ۲۷ آبان از آمریکا - پس از توقف کوتاهی در مصر - به ایران بازگشت و مستقیم به کاخ شاه رفت و سپس به خانهٔ خود. در ۳ آذر در مجلس شورای ملی حاضر شد و گفت: «از مساعی ما برای جلب موافقت دیگران نتیجه ای حاصل نشد. اکنون وظیفهٔ مردم است که دامن همت به کمر بزنند و به اصلاح امور خود بپردازند...»، و از مجلس رای اعتماد گرفت (صفایی، \*، ۲۰۹). در روز ۱۹ آذر در همین مجلس اظهار داشت:

ما نمی بایست تصور کنیم عایدات نفت داریم، ما باید بگوئیم این مملکت نفت ندارد، این مملکت هم مثل افغانستان دارای نفت نیست. ما باید مخارج خود را بکاهیم و ملت ایران دوران پر مشقتی را تحمل کند تا طوق بندگی را به گردن خود نگذارد، و ما نباید تصور کنیم درآمد نفت داریم (صفایی، \*، ۲۰۹-۲۱۰).

#### ۱۷ - اشاره ای به انتخابات دورهٔ هفدهم

در چنین شرایطی دکتر مصدق در جلسهٔ سوم آذر مجلس، موضوع انتخابات دورهٔ هفدهم را مطرح کرد و گفت:

من نمی خواستم در کار انتخابات دخالت کنم و می خواستم پس از آن که کار نفت تمام شد، سرنوشت کشور و انتخابات را به مسئولین آینده بسپارم، ولی اکنون این کار در مرحله ای ست که شانه از زیر بار مسئولیت نمی توان خالی کرد. و با تعطیلی قوه مقننه هرگز موافق نبوده و نیستم و میل ندارم مملکت با فترت رو به رو شود. دولت تصمیم دارد انتخابات را شروع کند و گفت: این جانب تصمیم دارم از کوچکترین اعمال نفوذ... جلوگیری نمایم... و اجازه نمی دهم احدی در هر مرتبه و مقام که باشد به این حق حیاتی و اساسی جامعه تجاوز کند (صفایی، \*، ۲۱۵-۲۱۸؛ نیز رک. موجد، ۱/۳۸۷).

انتخابات در زیر نظر دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور انجام شد که در بخش آخر مقاله به آن خواه پرداخت.

### ۱۸ - تظاهرات خونین ۱۴ آذر

پس از بازگشت دکتر مصدق، روز ۱۴ آذرماه مجدداً تظاهراتی به نام دانشجویان راه اندازی شد... دسته هایی از بان ایرانیست ها و هواداران آیت الله کاشانی وارد میدان شدند... به تئاتر سعدی و خانه صلح و محل جمعیت مبارزه با شرکتهای استعماری - از مراکز هواداران حزب توده - حمله بردند و آن گاه اداره روزنامه های بدر و به سوی آینده، نوید آزادی، و چلنگر... پایکوب مهاجمان گردید. همین دسته به اداره روزنامه های غیر وابسته به حزب توده مانند فرمان، آتش، سیاسی، و طلوع که به مخالفت با دکتر مصدق شهرت داشتند نیز هجوم بردند... چلنگر در شماره ۱۸ آذر مصدق را «پیر کفتار خون آشام» خواند... (موجد، ۱/۳۹۳-۳۹۴).

ماجرای این قرار بود که پس از آشوبهای تهران در روزهای هفتم و هشتم آبان ماه، در روز چهاردهم آذر از سوی دانشجویان و دانش آموزان وابسته به حزب توده (البته نه به نام حزب توده) تظاهراتی وسیع در تهران برپا شد که از سوی پلیس و افرادی که شهربانی کل کشور در اعلامیه خود از آنان با عنوان «اهالی شرافتمند و میهن پرست تهران» یاد کرد، به شدت سرکوب گردید.

فرامرزی در مقاله ای که در روزنامه کیهان چاپ شد و جمال امامی آن را در مجلس قرائت کرد در این باره نوشت:

یک اعلامیه عجیب، عجیب ترین چیزی که من در عمر خود دیده ام این اعلامیه روز پنجشنبه کل شهربانی بود. این اعلامیه در همان شماره روزنامه ما چاپ شده بود که خبر آتش زدن چند خانه و غارت کردن چند اداره روزنامه و چاپخانه و کتابخانه را داشت و آن کارها را همان اهالی محترم کرده بودند که شهربانی کل از ایشان تشکر نمود. بنا بر این باید گفت که شهربانی کل کشور می خواسته چند خانه و اداره روزنامه و کتابخانه یغما و سوزانده شود و اهالی شرافتمند و میهن

پرست تهران در این راه با وی همکاری کرده اند... (مذاکرات مجلس ۱۶، ۱۹ آذر ۱۳۳۰).  
نمایندگان مخالف دولت در مجلس موضوع را با شرح و بسط مطرح ساختند و دکتر مصدق را به شدت مورد حمله قرار دادند. آشتیانی زاده گفت:

حوادث ۱۴ آذر دومین لکه بدنامی را بر دامان دکتر مصدق زد و دستهای این پیرمرد را شاید بدون رضای خودش در خون بیگناهان فرو برد. اولین حادثه جنایت بار تیرباران کردن بیگناهان در فاجعه بیست و سوم تیرماه بود... دکتر مصدق قتل عام بیست و سوم تیر را به گردن وزیر کشور و رئیس شهربانی وقت انداخت... این بار دیگر آقای دکتر مصدق نمی توانند بگویند از ماجرا بیخبر بوده اند. روزنامه نیمه رسمی کیهان در شب فاجعه اطلاع داد که تصمیم به تیراندازی با حضور نخست وزیر گرفته شده است... جلوگیری از میتینگ و تظاهرات مسالمت آمیز مردم از ابتکارات دولت آقای دکتر مصدق است...

حالا بفرمایید که چگونه شده حکومت سردار سپه آن روز را دوره دیکتاتوری می نامید و انتظار دارید که حکومت شما را با این قتل عامهای پی در پی و ایجاد رژیم پلیس و ترور و ارباب دوره مشعشع آزادی و رفاه و آسایش بنامیم... (همان مأخذ).

نویسنده این سطور تا آن جا که به یاد دارد، در این حادثه، برای نخستین بار نام شعبان جعفری (معروف به شعبان بی مخ) بر سر زبانها افتاد که در حمله به مؤسسات و تخریب و غارت آنها دست داشته است. جمال امامی نیز در مجلس متن ابلاغ استخدام شعبان جعفری را که بر طبق دستور تیمسار ریاست شهربانی کل کشور از تاریخ ۱۵ آبان ۱۳۳۰ با حقوق ماهی سه هزار ریال به استخدام شهربانی درآمده بوده است به این شرح قرائت کرد:

اداره، دایره، شعبه، رونوشت گزارش مورخ ۳۰/۸/۲۰ وزارت کشور - شهربانی کل کشور محترماً به عرض عالی می رساند تیمسار سرتیپ نخمی ریاست اداره انتظامی و سر کلاتری اظهار می نماید که تیمسار معظم ریاست شهربانی کل کشور مقرر فرمودند از ۱۵ آبان ماه ۱۳۳۰ شعبان جعفری با ماهی سه هزار ریال حقوق از اعتبار محرمانه استخدام گردد. برای استحضار خاطر مبارک گزارش عرض تا هر نوع امر و مقرر فرمایید اطاعت گردد. رئیس اداره حسابداری محرمانه خدایی.

#### و افزود:

این تیمسار سرتیپ شعبان بی مخ است که خانه مردم را غارت می کرده است و در مقابل این خدمات با ماهی ۳۰۰۰ ریال در شهربانی استخدام شده است...  
... آخر دولت احتیاج به شعبان بی مخ ندارد. شعبان بی مخ شما، قوای تأمینیه و نظامی شماست، شما پاسبان و پلیس دارید. پول دارید بودجه دارید آخر شما چه احتیاجی به چاقوکش دارید...



جمال امامی گفت اگر خانه صلح یا تئاتر سعدی برخلاف قانون است، چرا باید تشکیل شود و دولت بعد برود آن جا را آتش بزنند. وی این موضوع را نیز مطرح ساخت که روزنامه های طلوع، داد، سیاسی، فرمان، جانشپاران، و آتش که توده ای نیستند و با حزب توده مبارزه می کردند آنها هم غارت شده اند... پس بگوئید هر کس با دولت ما مخالف است یا موافق نیست یا تنقید می کند ما با او مبارزه می کنیم و او را غارت می کنیم... (همان مأخذ).

عبدالقدیر آزاد نیز به تفصیل در این باب سخن گفت. این جلسه مجلس شورای ملی شباهت بسیار داشت به جلسه ای که رزم آرا برای معرفی دولت خود به مجلس آمده بود و مصدق و اعضای جبهه ملی از چپ و راست بر او می تاختند. در این جلسه وقتی نایب رئیس مجلس به دکتر مصدق گفت:

آقای نخست وزیر بفرمایید (در این موقع عده ای از آقایان نمایندگان به شدت مهمه نموده تخته های جلوی صندلی خود را می زدند و زنگ رئیس ادامه داشت). نخست وزیر: «من می مانم تا آقایان تخته ها را به هم بزنند. اگر ما یل نیستید من می روم بیرون». جمال امامی: «جهنم، این رئیس الوزرای ماست که می خواهد انقلاب به پا کند. برو آن جا هر غلطی می خواهی بکن...».

نخست وزیر: «بسیار خوب... آقا وقتی که شما صحبت می کنید من عرضی نمی کنم» (آزاد: «فراموش کردی که این جا هی تخته می زدی و به من هم می گفتی که بزنم...»). جمال امامی: «شما هوچی هستی، نخست وزیر نیستی. برو بیرون صحبت کن...». دکتر مصدق: «... من احتیاجی ندارم این جا صحبت کنم. عصر امروز از تمام مردم این شهر دعوت می کنم...».

شوشتری: «آقا دیدید باز تهدید کرد، مجلس را هم تهدید می کند». جمال امامی: «... شما مگر کسی نیستی که از مجلس پا شدید رفتید جلودرب مجلس به مردم گفتید: آن جا مجلس نیست، این جا مجلس است. آمدی این جا نشسته ای چه کنی. برو همان چاقوکشها برای شما مجلس هستند (نخست وزیر: حالا هم می روم) برو، برو جلوی مجلس با چاقوکشها صحبت کن با چاقوکشهای شهربانی صحبت کن...»

چه گزارشی بدهی؟ هر روز یک صحنه سازی، هر روز یک خیمه شب بازی، شما چه گزارشی داری که به مجلس بدهی. می خواهی بگوئی که من روز ۱۴ آذر رفتم بچه های مردم را کشتم، چا پخانه ها را غارت کردم و آتش زدم. آخر آقا شما دولتی، برای این که نگذارید غارت بکنند، آتش بزنند، خودت باید بروی غارت کنی و آتش بزنی... و حالا هم می آید ما را تهدید می کند که اگر این جا نگذارید من حرف بزنم، می روم جلوی مجلس. ای به جهنم. آقایان شماها که طرفدار این دولت هستید به من بفرمایید تاکنون این سابقه در دنیا بوده است که یک نخست وزیری بیاید به مجلس شورای ملی بگوید من می روم جلوی در با مردم حرف می زنم و شما مجلس

نستید...».

وی در پایان سخنانش گفت:

... او [دارای] یک سرشت خاصی ست. خدا یک مرضهایی گاهی برای تنبیه جامعه در جامعه ایجاد می کند، دکتر مصدق هم یکی از آن امراض است که خدا برای ایران فرستاده است (همان مأخذ).

سرانجام دکتر مصدق فرصت یافت که به اعتراضها در مجلس جواب بدهد. البته برخلاف واقعه ۲۳ تیرماه که گفته بود مسؤولیت با رئیس شهربانی وقت بوده است که من او را به ریاست شهربانی کل کشور منصوب نکرده بودم و بدین جهت مسؤولیتی هم نمی پذیرم، این بار در واقعه ۱۴ آذر که رئیس شهربانی (سرلشکر مزینی) منصوب شخص خود او بوده است، نه منصوب شاه و وزیر کشور هم امیر تیمور کلالی، به طور کلی از آنچه روی داده بود، دفاع کرد و گفت تظاهرکنندگان برخلاف دستور عمل کرده اند. زیرا می بایستی سه روز قبل به شهربانی اطلاع می دادند و برای میتینگ هم به میدان فوزیه می رفتند. آنها به شهربانی خبر ندادند و به میدان فوزیه هم نرفتند.

... پس اقدام این آقایان اگر هم سوء قصد نداشتند به ضرر ایران تمام شد و من به هیچ وجه متأثر نیستم اگر به بعضی از اینها صدمه ای وارد شده باشد زیرا هر کس برخلاف نظامات رفتار بکند، اگر دولتی هست باید شدیداً جلوگیری بکند (صحیح است)... این جالازم می دانم، عرض کنم که قضیه بعد از ظهر پنجشنبه نه تنها دولت، بلکه خدا شاهد است که تمام این افراد دولت متأسف و متأثر هستند. بعد از ظهر پنجشنبه کارهایی اتفاق افتاده، که به هیچ وجه مرضی دولت نبود... در هر مملکتی ممکن است اتفاقاتی بیفتد، دولت نمی تواند در تمام مملکت یک قوای تأمینیه برای همیشه بگذارد... قضیه روز پنجشنبه بعد از ظهر یک قضیه ای بود که غیر مترقبه بود. در هر شهری ممکن است سرقتهایی پیش بیاید. اگر دولت برای کشف سارق و اموال صاحب مال اقدامی نکرد آن وقت مقصر است. به دولت نمی توان گفت که چرا بعد از ظهر روز پنجشنبه یک عده ای رفته اند و یک جاهایی را غارت کرده اند (آشتیانی زاده - پلیس در کامیون عقبشان بود) (همان مأخذ).

مصدق در سخنان خود در مجلس، مطلقاً به موضوعهایی که درباره حوادث ۱۴ آذر از سوی نمایندگان مطرح شده بود پاسخی نداد. نه به اعلامیه شهربانی کل کشور درباره همکاری مردم شرافتمند و میهن پرست تهران با پلیس، نه به حضور چاقوکشهای دولتی و لائتهای جنوب شهر با چوب و چماق در این حادثه، نه به این که کامیونهای پلیس به این افراد چوب و چماق می دادند تا به محلهای معینی حمله برند و پلیس نیز عملاً از آنان

حمایت می کرد، نه به استخدام شعبان جعفری تقریباً کمتر از یک ماه پیش از حادثه ۱۴ آذر به دستور ریاست کل شهربانی و از محل بودجه محرمانه، نه به حضور شعبان جعفری و اعوان و انصارش در حمله به دفتر روزنامه ها و ساختمانها، نه به این که چرا دفتر روزنامه های مخالف اعم از وابسته به حزب توده و غیر توده ای مورد حمله و غارت قرار گرفته اند؛ نه به این که چرا ثناتر سعدی که مؤسسه هنری بزرگی بود باید مورد حمله پلیس و مردم شرافتمند قرار بگیرد، و نه به این موضوع که در روز پیش از حادثه، روزنامه کیهان اطلاع داده بوده است که «تصمیم به تیراندازی با حضور نخست وزیر گرفته شده است...» و...

پس از این حادثه، مدییران ۲۱ روزنامه غیر توده ای، با صدور دو اعلامیه، به دلیل عدم وجود امنیت، به طور دسته جمعی نخست در مجلس شورای ملی و سپس در مجلس سنا متحصن گردیدند. در اعلامیه یکی از این دو دسته نوشته شده بود: «تا موقعی که این اوضاع هرج و مرج ادامه دارد و دولت و قوای شهربانی اجامر و اوباش را تحت حمایت خود قرار می دهد در خانه ملت متحصن باشیم...» (کوهستانی نژاد، ۱۲۶-۱۲۸).

نویسنده این سطور هنوز پس از گذشت سالها خوب به یاد دارد که وقتی مات و متحیر پای رادیو نشسته بود و به مذاکرات این جلسه مجلس که از رادیو پخش می شد، گوش می داد، متوجه شد که دکتر مصدق در نهایت استحکام و قدرت به نمایندگان مخالف جواب می دهد. وی حتی عصای خود را به شدت بر کف تریبون مجلس می کوبید و می گفت: ... «هر کس برخلاف نظامات رفتار بکند...». مصدق در آن روز برخلاف سالهای پیش، در این وضع بحرانی نه دچار ضعف و غش شد و نه به زمین افتاد، بلکه محکم و استوار حرفهای خود را زد و تریبون مجلس را ترک گفت. ناگفته نماند که گفتار او درباره این که «در هر مملکتی ممکن است اتفاقاتی بیفتد، دولت نمی تواند در تمام مملکت یک قوای تأمینیه برای همیشه بگذارد... در هر شهری ممکن است سرقتهایی پیش بیاید»، البته سخنان قابل قبولی از سوی نخست وزیری مسؤول و نکته سنج چون دکتر مصدق نبود.

ناگفته نماند که دو سه روز بعد از این جلسه، برای تخویف و تحقیر نمایندگان مخالف دولت، عده ای بسیج شدند و با اتوبوس و کامیون به میدان بهارستان آمدند و در برابر مجلس، در حال رقص جاهلانه، ولی به شیوه دسته های سینه زنی، مطالبی زشت علیه نمایندگان مخالف به صدای بلند می گفتند. بدین ترتیب که گروه اول می خواندند: «عبدالقدیر آزاد، عبدالقدیر آزاد»، و گروه دوم می گفتند: «فردا دوقلومی زاد، فردا دوقلومی زاد». بعد دسته اول می گفتند: «کی می زاد؟ کی می زاد؟» و دسته دوم جواب

می دادند: «عبدالقدیر آزاد». و درباره شوشتری که او نیز از مخالفان مصدق بود و در مجلس سخنانش را با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز می کرد، همین افراد در حالی که به سبک جاهلان می رقصیدند، با صدای بلند می خواندند: «شوشتری، شوشتری، به سوراخ داری و چل مشتری». و این عبارات را در حالی که دور میدان بهارستان می گشتند، تکرار می کردند و پلیس هم مزاحم ایشان نمی شد. شاید این عبارات را در کتاب یا مقاله ای نخوانده باشید، اما نویسنده این سطور به عنوان شاهد عینی بر صحت آن گواهی می دهد.

محمد علی موحد می نویسد: در حالی که روزنامه های توده ای بر مصدق حمله می بردند و فدائیان اسلام نیز مصدق و حتی آیت الله کاشانی را آماج حملات خود قرار می دادند، با گذشت هشت ماه

جبهه ملی و هواداران آن نیز دستخوش تفرقه و ناسازگاریها بود. «یادداشت‌های حبیبی در این ایام حکایت از بروز اختلافها و لجباجت‌هایی دارد که بعدها به عناد و خصومت در میان دوستان یکدل سابق انجامید: احزاب زحمتکش و سومکا و پان ایرانیست روزنامه های مخالف را آتش می زنند. مکی سخت با وجود فلاح و بازرگان در آبادان مخالفت می کند... (موحد ۱/۳۶۲-۳۶۵).

#### ۱۹ - انتشار اوراق قرضه ملی

از طرف دیگر دکتر مصدق که دولتش در مضیقه مالی قرار داشت

... به فکر انتشار اوراق قرضه ملی افتاد و مجوز قانونی آن را از مجلس به دست آورد... روز دوازدهم دی ماه در یک پیام رادیویی مردم را به جهاد ملی و خرید اوراق قرضه ملی فراخواند. آیت الله کاشانی هم در وجوب شرعی خرید این اوراق اعلامیه ای منتشر کرد. از مجموع اوراق سری اول قرضه ملی که پنجاه میلیون تومان بود، بیش از یک پنجم آن فروخته نشد. دولت ناچار در پرده استتار در دونوبت به انتشار دویست و بیست میلیون تومان اسکناس دست زد که با همه پوشیده بودن این کار، تا حدی در افزایش قیمت‌ها اثر گذاشت (صفایی، ۲۱۲-۲۱۴، به نقل از: بزرگمهر، مصدق در محکمه نظامی، ج ۲/۲۷۳).

به یاد دارم که روزنامه چلنگر توده ای، در مورد «قرضه ملی» این قطعه را خطاب به مصدق، و به تقلید از یکی از ترانه های روز، ساخته بود: «ای قهرمان پتو، ای قهرمان پتو، رتو پتو پتو، شش ماس [ماه است] که زیر پتو، شش ماس که زیر پتو، رفته ای فرو فرو، نفتو تو ملی کنی، نفتو تو ملی کنی، ظاهراً برای ما، قرضه ملی می خای، قرضه ملی می خای، نفتو می دهی چرا؟...». در حالی که دکتر مصدق نفت ایران را به دولتی و شرکتی نداده بود.

ضربتی را که حزب توده و توده ایها از شهریور ۱۳۲۰ به بعد به ایران و منافع ایران

زده اند هرگز نباید فراموش کنیم که یکی از آنها طرفداری از تجزیه آذربایجان بود و دیگری مبارزه بی امان با ملی شدن نفت و...

#### ۲۰- ادامه تظاهرات و ناامنی، و پایان عمر مجلس شانزدهم

در نخستین هفته فروردین [۱۳۳۱] بار دیگر خیا بانهای مرکزی تهران شاهد تظاهرات «جوانان دموکرات» (وابسته به حزب توده) و برخورد خشونت بار آنها با گروههای طرفدار دولت و حزب زحمتکشان و حزب ایران بود. روز هشتم فروردین، میتینگ گسترده ای از سوی جوانان دموکرات در میدان فوزیه برپا شد و شعارهای بسیار بر ضد دولت و ارتش ایران و دولت انگلیس و به ویژه دولت امریکا داده می شد و شعار «امریکایی به خانه ات برگرد» [Yankee go home] ترجیح همه شعارها بود و این واکنشی بود در برابر قرارداد کمکهای نظامی امریکا که به تازگی از سوی دولت تأیید و ادامه کار بیش از یک صد و بیست مستشار نظامی امریکا را در ارتش ایران و چند مستشار نظامی را در ژاندارمری تصویب کرده بود. روز دهم فروردین در خیابان نادری به دنبال درگیری گروههای مخالف، مأموران انتظامی ناچار به مداخله شده و در نتیجه چند نفر کشته و بیش از پنجاه نفر زخمی شدند، و در پی این درگیری، دولت با پخش اعلامیه ای برپایی حکومت نظامی و منع تظاهرات را اعلام داشت (صفایی، ۲۱۸، به نقل از: روزنامه اطلاعات، ۱۱ فروردین ۱۳۳۱).

درگیریهای خیابانی به خصوص در خیابانهای مرکزی تهران: شاه آباد، اسلامبول، نادری، شاه، فردوسی، بین توده ای ها و طرفداران مصدق تقریباً بیشتر روزها ادامه داشت، چون جنگ بین آنها مغلوبه می شد، مغازه داران بیچاره، درهای آهنی کرکره ای مغازه های خود را به سرعت پایین می کشیدند تا شیشه هایشان شکسته نشود. بعد پلیس و سربازان حکومت نظامی سر می رسیدند و... بدین جهت خیا بانهای مرکزی تهران ناامن بود و کسبه در شرایط بدی به سر می بردند.

مجلس شانزدهم با آن که مدتش در ۲۹ بهمن سپری شده بود تا نیمه اسفند به کار خود ادامه داد. طرحی برای تمدید دو ماه دوره مجلس در پارلمان عرضه گردید، ولی تصویب نشد (صفایی، ۲۱۷).

در روز هفتم اردیبهشت ۱۳۳۱، دوره هفدهم مجلس شورا با نطق شاه در حضور ۷۹ نفر نماینده گشوده شد و خود مصدق به بهانه بیماری در این آیین حاضر نشد (صفایی، ۲۲۰-۲۲۱).

#### منابع:

آرشو اسناد، شرکت سابق نفت، به نقل از: صفایی.  
اسناد نفت، اداره انتشارات و تبلیغات، چاپ دوم، تهران، انتشارات رامتین، ۱۳۵۹، به نقل از: صفایی.  
بزرگمهر، سرهنگ جلیل، مصدق در محکمه نظامی، نشر تاریخ، تهران، ۲ جلد، چاپ اول، ۱۳۶۳، به نقل از:

صفایی.

تقی زاده، سید حسن، زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸.

رویین، باری، جنگ قدرتها در ایران، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول، تهران، انتشارات آشتیانی، ۱۳۶۳، به نقل از: صفایی.

زهناب فرد، رحیم، افسانه مصدق، نشر علمی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.

\_\_\_\_\_، غوغای نفت، تهران، بی نا، ۱۳۳۳، به نقل از: صفایی.

شیخ الاسلامی، دکتر جواد (ترجمه)، اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، جلد اول، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۶۵.

صفایی، ابراهیم، اشتباه بزرگ، ملی شدن نفت، کتاب سرا، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱.

عسگری، نور محمد، شاه، مصدق، سپهبد زاهدی، استکهلم، چاپ اول، ۱۳۷۹.

فاتح، مصطفی، پنجاه سال نفت ایران، چاپ اول، تهران، بی نا، ۱۳۳۵، به نقل از: صفایی.

کوهستانی نژاد، مسعود، «سیاستهای مطبوعاتی دولت دکتر مصدق»، مجله کلک، شماره ۸۴، اسفند ۱۳۷۵، ص ۱۰۸، ۱۶۴.

مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره شانزدهم، تهران.

مصدق، دکتر غلامحسین، در کنار پدرم؛ مصدق، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، ویرایش و تنظیم از: سرهنگ غلامرضا نجاتی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹.

مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، مشتمل بر دو کتاب: «شرح مختصری از زندگی و خاطراتم» و «مختصری از تاریخ ملی شدن صنعت نفت در ایران»، با مقدمه دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲.

\_\_\_\_\_، ده گزارش، مجلس شورای ملی، تهران، زیرجد، ۱۳۵۸، به نقل از: صفایی.

ملکی، حسین، تاریخچه جبهه ملی، چاپ اول، تهران، روزنامه ستاره، ۱۳۳۳، به نقل از: صفایی.

موجد، محمد علی، خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، ۲ جلد، تهران، مرداد ۱۳۷۸.

مینا، پرویز (مصاحبه)، تحول صنعت نفت ایران: نگاهی از درون، ویراستار: غلامرضا افخمی، بنیاد مطالعات ایران، بسندا، امریکا، ۱۳۷۷/۱۹۹۸.

نجاتی، سرهنگ غلامرضا، مصدق، سالهای مبارزه و مقاومت، ۲ جلد، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۸.

وارن:

Warne, William E., *Mission for Peace: Point 4 in Iran*, Originally published by the Bobbs-Merril, Inc. 1956, second edition: Ibex Publishers, Inc. Bethesda, MD 20824.

## یادداشت (۲۹)

### ۱۰۹ - گنجینه مولوی شناسی

در میان تمام کتابهایی که در باره مولوی انتشار یافته کتاب تازه چاپ دکتر Franklin D. Lewis دانشیار دانشگاه Emory به نام: *Rumi, Past and present, East and West. The Life, Teaching and poetry of Jalâl al-Din Rumi*, Oneword, Oxford, 2000 در ۱۸۶ + xvii صفحه، مقامی برتر دارد. در حقیقت این جامع ترین و مستند ترین کتابی است که تا کنون درباره زندگی و احوال و آثار و اعتقادات و تعلیمات و عرفان مولوی و همه مسائل دیگر مربوط به وی، از فرقه مولویه گرفته تا انجمنها و مجامع امریکایی که مولوی را به تازگی کشف کرده و با تب و تاب بسیار به او گرویده اند منتشر شده است. تا کنون درباره هیچ شاعر فارسی زبانی کتابی به این تفصیل و جامعیت انتشار نیافته و می توان گفت پس از رساله Th. Nöldeke و مقالات تقی زاده در کاوه درباره فردوسی و «ادبیات فارسی» H. Ethe و «تاریخ ادبی ایران» تألیف E. G. Browne و «ادبیات ایرانی» تألیف Rypka اثری چنین پر مغز و آموزنده درباره ادبیات فارسی در مغرب زمین منتشر نشده است.

Alexander Marks در مقاله ای در روزنامه *Christian Science Monitor* (۲۵ فوریه ۱۹۹۷) مولوی را پر فروش ترین شاعران در امریکا خوانده است. کتاب و نوار و قطعات موسیقی و رقصهای ملهم از مولوی و ترجمه های متعدد از اشعار او فراوان شده .

بازیگران و نمایشگران مشهوری مانند Vanessa Redgrave و Madonna و Oprah برای تسلی خاطر و بهره مندی از عوالم معنوی چنگ در دامن او زده اند. اکنون مولوی یکی از ارکان New Age spirituality (معنویت عصر جدید) به شمار می رود.

البته رواج بی سابقه تراجم مولوی و جستن اکسیر سعادت و رستگاری در عوالم جذب و شیدایی او همه از فهم درست آثار او و تعبیر خاص او از اسلام نیست. مقصود اصلی مولوی در مثنوی ارائه تعبیری عرفانی و وحدت وجودی از قرآن و حدیث است. ذوق عاطفی و خرد گریز و طبع غیب پسند و مرشد جوی این شیفتگان عوالم عشق و شیدایی ست که این چنین او را در امریکا مقبول ساخته - مقبولیتی که ما ایرانیان ناچار باید مغتنم بشماریم. انتشار کتاب لوئیس به خصوص در این گیر و دار که حقیقت و افسانه به هم آمیخته بسیار به موقع است.

تالیفات متعدد Annemarie Schimmel، به خصوص کتاب *The Triumphal Sun: A Study of the Works of Jalaloddin Rumi* («خورشید پیروز») که در شرح احوال و آثار مولوی ست و در مجموعه Persian Studies Series در سال ۱۹۸۸ به طبع رسید و اخیراً توسط مؤسسه انتشارات دانشگاه ایالتی نیویورک (SUNY) تجدید طبع شد، و همچنین تحقیقات فاضلانه William Chittick در باره مولوی، به خصوص *The Sufi Path of Love. The Spiritual Teachings of Rumi* (SUNY, 1983) که توصیف و تحلیل افکار و تعلیمات مولوی ست با شواهد کافی از نظم و نثر او، در پیشرفت «مولوی شناسی» در غرب تاثیر مطلوب داشته اند. آخرین اثر تحقیقی درباره مولوی که پیش از کتاب لوئیس منتشر شده کتاب *Reading Mystical Lyric: The Case of Jalal-al-Din Rumi* (University of Southern Carolina Press, 1998) تألیف فاطمه کشاورز است که بحث جالب و آموزنده ای درباره معانی غزلهای مولوی و ترکیب وزن و آهنگ و خصوصیات صوتی و گزینش کلمات غزلها در افاده معنی دارد.

ولی رواج مولوی در چند سال گذشته بیشتر مدیون ترجمه های Robert Bly و خصوصاً Coleman Barks است که قسمتی از شعرهای مولوی را از روی ترجمه های Nicholson و Arberry و همچنین مسوده های John Moin که ایرانی و استاد سابق زبان شناسی در دانشگاه شهر نیویورک است به شعر آزاد انگلیسی برگردانده، به زبانی که مقبول امریکاییان معاصر است و با برداشتی که به مذاق مرشد پسند طالبان اسرار وادی عشق و الهام خوش می آید، برخی که معتقد به ترجمه های دقیق اند ترجمه های او را نمی پسندند. ولی باید در نظر داشت که ترجمه دقیق شعر ندره جذاب است. برای ترجمه



دقیق مثنوی به انگلیسی طبعاً باید به ترجمه نیکلسن رجوع کرد. نیکلسن سی غزل هم از دیوان شمس ترجمه کرده است که با وجود مطابقت با اصل کم و بیش خواندنی هم هست، هر چند به سبکی ست که در اواخر قرن نوزدهم رواج داشته و امروز کمتر رایج است.

در سال ۱۹۷۹ آبربری ۲۰۰ غزل مولوی را به درخواست نگارنده برای طبع در *Persian Heritage Series* به صورتی نسبتاً دقیق به شعر بی قافیه انگلیسی ترجمه کرد (University of Chicago Press, 1968) و سپس ۲۰۰ غزل دیگر را نیز ترجمه نمود که در همان مجموعه به چاپ رسید (Bibliotheca Persica, 1979). گیراترین ترجمه ای که من از هفت بیت اول مثنوی دیده ام، ترجمه ای است که شاعر و ادیب دانشمند ترک *Talat Sait Halman* با تسلط فوق العاده ای که به زبان انگلیسی دارد از روی ترجمه های دیگران به شعر موزون و مقفای انگلیسی در آورده است و در طی مقاله او درباره مولوی در *Persian Literature*, ed. E. Yarshater, SUNY Press, Bibliotheca Persica, 1988 ص ۲۰۳ به طبع رسیده. اما بهترین ترجمه ۳۵ بیت مقدمه مثنوی را به شعر آزاد در همین کتاب لوئیس (ص ۳۶۲-۳۶۴) باید دید.

کتاب *Rumi* لوئیس را می توان در حقیقت «دایرة المعارف مولوی» خواند. چه وی با کمال دقت به همه مباحثی که در تحقیق احوال و آثار مولوی پیش می آید می پردازد و همه سؤالاتی را که ممکن است برای خواننده آثار مولوی پیش بیاید مطرح می کند: از زندگی خاندان او در شمال بلخ که امروز در تاجیکستان قرار دارد گرفته تا محیط اجتماعی و سیاسی موطن او، احوال پدرش بهاء الدین و تأثیر تعلیمات او و همچنین تعلیمات برهان الدین محقق در مولوی، سفر پدر و فرزند به قونیه، محیط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قونیه، مقام فقاہت مولوی، وعظ ها و مجالس او، شاگردان او، برخورد او با شمس تبریزی، احوال و آثار شمس، کیفیت تأثیر شمس در مولوی، شور و عشق شاعر، تعریف عرفانی او از اسلام، نسخ آثار مولوی، مقام موسیقی و سماع در نظر مولوی، حلقه مریدان او، تأسیس فرقه مولویه توسط پیروان و اخلاف او، رقص و «ذکر» نزد مولویان، همه مسائلی ست که شرح آنها را به صورت مستند و با قضاوتی روشن و استوار در اثر لوئیس می بینیم.

هر چند تخصص لوئیس در درجه اول در متون و آثار استادان کهن است، اما به خلاف برخی از خاورشناسان که پرداختن به امور معاصر را دون شان خود می دانند و آنها را درخور توجه نمی شمارند، وی با کمال دقت و با استناد به مدارک به رواج بی سابقه آثار مولوی در جهان معاصر، به خصوص در امریکا، می پردازد. در حقیقت کتاب او با عنوان "*Rumi-mania*" (جنون مولوی گرایی) آغاز می شود که اشاره به رواج فزون از حد و

نامترب مولوی دارد.

در فصل سیزدهم کتاب لوئیس تاریخ تحقیقات مولوی شناسی را در زبانهای فارسی و عربی و ترکی و انگلیسی و آلمانی و فرانسه و ایتالیایی و اسپانیایی و ژاپنی به دست می دهد. در فصل دیگری ترجمه های مولوی را در این زبانها از نظر می گذراند و آنها را نقد می کند. این فصلی بسیار سودمند است و راهنمای روشنی ست برای کسانی که به فارسی آشنا نیستند اما خواستار مولوی اند. همچنین لوئیس به آثاری که در نمایشهای تلویزیونی و گفتارهای رادیویی و نوارها و «سی دی»ها و آهنگها و رقصهایی که سروده های مولوی الهام بخش آنها بوده است می پردازد و این نیز راهنمای سودمندی برای مشتاقان آثار مولوی ست.

از این گذشته، لوئیس همه آثار تحقیقی درباره مولوی را در زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و عربی و ترکی و همچنین ترجمه های مولوی در این زبانها (ص ۵۶۴-۶۱۵) و نیز تفاسیر اشعار وی را (ص ۴۷۵-۴۹۶) با توضیح و نقد لازم از نظر می گذراند و خواننده را به چگونگی آنها راهبر می شود.

تبحر لوئیس و آشنایی او به زبانها و ادبیات مختلف خاصه ادبیات عربی و انگلیسی و اشعار troubador فرانسه و فرضیه های دیرین و نوین نقد ادبی و به طور کلی اطلاعات وسیع او در رشته های مختلف، از قبیل تاریخ هنر و موسیقی، اثر او را بر پایه های محکمی از فرهنگی وسیع و متنوع قرار می دهد و خواننده را بر خوانی رنگین از مباحث و مطالب جالب می نشاند. از این گذشته لوئیس زبانی فصیح و آراسته دارد و مطالب دشوار را به صورتی روشن و آسان نما ادا می کند.

اما محاسن کتاب لوئیس به اینها پایان نمی پذیرد. لوئیس همچنین شاعری خوش قریحه و مترجمی تواناست. سابقاً ترجمه ای از برخی از داستانهای کوتاه فارسی را در کتابی به نام *Stories from Iran: A Chicago Anthology 1921-1991* (edited by H. Moayyad, 1991) انتشار داده بود. از آثار مترجم او یکی هم *In a Voice of Their Own. A Collection of Stories by Iranian Women Written since the Revolution of 1979* (Costa Mesa, CA, 1996) است که ترجمه مجموعه ای از داستانهای زنان ایرانی ست که با همکاری فرزین یزدانفر منتشر ساخته است.

بحث از آثار شاعری غیر عادی مثل مولوی بدون ارائه بعضی نمونه ها کمی مبهم و مجرد خواهد بود. اما لوئیس جابه جا مطالب خود را با ترجمه آثار مولوی یا دیگران مصور

می کند. از جمله ترجمه یکی از مجالس سبعة مولوی ست که به زبانی دشوار مخلوط از عربی و فارسی انشا شده است و لوئیس آن را به عنوان نمونه ای از وعظهای مولوی و تعبیر او از قرآن و حدیث ترجمه کرده است (ص ۱۳۰-۱۳۳). خواندن آن آموزنده تر از صفحات بسیار در وصف مجالس مولوی ست.

اما هدیه مهمتری که لوئیس به خوانندگان خود عرضه می دارد ترجمه ۵۰ قطعه شعر (بیشتر از دیوان شمس) است به سبکی شیرین که هم از اصل دور نیست و هم خوش آهنگ و خواندنی ست و می تواند جایگزین ترجمه هایی شود که یا زبان آنها کمی کهنه شده و با ذوق امروز کمتر سازگار است و یا آن که از اصل دور است و صورت ترجمه آزاد دارد.

*Rumi* کتابی ست که سزاوار است نه تنها به فارسی و ترکی و عربی بلکه به زبانهای عمده اروپایی و ژاپنی نیز ترجمه شود.

من به مناسبتی به خواندن نسخه کتاب دیگری توسط لوئیس به نام *Sana'i and the Origins of the Ghazal* که آماده انتشار است کامیاب گردیدم. کتابی ست که پس از انتشار بسیار خواهد درخشید. کمتر مبحثی از مباحث تاریخ ادبی ایران است که در این کتاب پر بار با همان وسعت اطلاع و همان موشکافی علمی مورد بحث قرار نگرفته باشد. آنچه در آن درباره حافظ یا شاهنامه برای روشن کردن مطالب کتاب آمده خود رساله ای تحقیقی ست. این کتاب بی شک یکی از مهمترین آثاری ست که تاکنون درباره ادبیات فارسی (و نه تنها درباره منشأ غزل و تحولات آن و علت اختلاف نسخ دیوانهای غزل) تألیف شده است. باید به دانشگاه Emory تهنیت گفت که چنین دانشمندی در آن تدریس می کند و در آن با کمال اهلیت به شناساندن ادبیات ایران می پردازد.

### ۱۱۰- درگذشت یادگاری از دوره زرین دانشگاه تهران

با درگذشت دکتر یحیی مهدوی، استاد ممتاز فلسفه در دانشکده ادبیات و علوم انسانی، یکی از آخرین یادگارهای دوره زرین دانشگاه تهران از میان ما رخت بر بسته است. دانشگاه تهران به فرمان رضا شاه و به همت علی اصغر حکمت و مباشرت دکتر علی اکبر سیاسی و مشارکت دکتر عیسی صدیق ایجاد شد و توسعه یافت. عده ای از دانشمندان کشور مانند بهار، فروزانفر، سید کاظم عصار، بهمنیار، اقبال آشتیانی، دکتر سیاسی، رضازاده شفق، مسعود کیهان، وحیدالملک شبیانی، دکتر صدیق در دانشکده ادبیات، دکتر قاسم زاده، صدیق حضرت، محمد مشکوة، سنگلجی و همایی در دانشکده حقوق، غلامحسین رهنما، محمود حسابی، دکتر فاطمی و حسین گل گلاب در رشته های علمی

به استادی برگزیده شدند و عده ای از دانش آموختگانی که از اروپا یا امریکا، به خصوص فرانسه، با توشه ای از علم غربی، خاصه در رشته های علوم باز گشته بودند، از جمله دکتر عبدالله شیبانی، دکتر هشترودی، دکتر عمید، دکتر هوشیار، دکتر مستوفی، دکتر جناب، دکتر صدیقی، دکتر مهدوی، دکتر شایگان، دکتر رضا رستگار، دکتر فروتن، دکتر پارسا، دکتر کشاورز، دکتر جلالی، مهندس خلیل ارجمند، مهندس بازرگان، مهندس گنجه ای، مهندس زنگنه و عده ای دیگر از دانشمندان جوان به تدریج به دانشیاری دانشگاه گمارده شدند.

ایران تازه به پا خاسته بود و شوق پیشرفت و تجدد در دلها زبانه می کشید. دکتر سیاسی، استاد روانشناسی و رئیس انجمن مترقی «ایران جوان» به ریاست دانشگاه برگزیده شد و پس از چندی با تلاش بسیار دانشگاه را از وزارت معارف جدا کرد و استقلال بخشید و به دست شورای دانشگاه و شوراهای دانشکده ها سپرد و اصول انتخابی را در امور دانشگاه جاری ساخت.

دکتر مهدوی و دکتر صدیقی سالها نمایندگان منتخب دانشکده ادبیات در شورای دانشگاه بودند و از ارکان آن و از پشتیبانان استوار دکتر سیاسی در حفظ استقلال دانشگاه و ممانعت از نفوذ اهل سیاست و دخالت دولت و دربار و نیروهای امنیتی و نظامی در کارهای دانشگاه به شمار می رفتند.

دکتر مهدوی نوه حاجی امین الضرب بود. پس از به پایان رساندن دارالفنون در رشته ادبی و دارالمعلمین عالی در رشته فلسفه و ادبیات، در سال ۱۳۰۷، جزء دانشجویان اعزامی به فرانسه رفت و پس از گذراندن یک سال در استراسبورگ و تحصیل ایران شناسی و مطالعات عربی در آن جا، به مون پلیمه منتقل شد و از آن جا شهادت نامه روانشناسی عمومی گرفت. سپس به دانشگاه پاریس انتقال یافت و از جمله به دریافت گواهینامه جامعه شناسی و اخلاق، روش شناسی فلسفه عمومی، روانشناسی کودک و آموزش و پرورش نائل شد. عنوان رساله دکتری او «بحث شناسایی در نزد ابن سینا» بود. موضوع رساله مکمل را که برای دریافت درجه دکتری دولتی لازم بود «فهرست نسخه های خطی مصنفات ابن سینا» برگزید و این بعدها پس از سفر به ترکیه و تفحص در کتابخانه های آن جا به کمک دانشمند معروف ترک، گل بینارلی، منجر به انتشار کتاب بسیار مفید مصنفات ابن سینا شد. در سال ۱۳۱۷ به ایران بازگشت و پس از دو سال خدمت نظام وظیفه در سال ۱۳۲۰ به دانشیاری و سپس به استادی فلسفه برگزیده شد.

دکتر مهدوی مردی آراسته و خوش لباس و متین و محترم بود. چون از خانواده ای مرفه

برخاسته بود حقوق خود را به دانشگاه بخشید تا برای طبع کتابهای دانشگاهی در رشته علوم انسانی صرف شود. عده ای از انتشارات دانشگاه تهران از این راه وبه نام وی به طبع رسید. از آنهاست: مصنفات افضل الدین کاشانی (بابا افضل) در دو جلد به اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی با مقدمه دکتر سیاسی؛ کیله و دمنه به اهتمام مجتبی مینوی که کتاب درسی شده است و در دو قطع بزرگ و کوچک مکرر به طبع رسیده؛ ترجمه و قصه های قرآن مجید بر گرفته از تفسیر سورآبادی در دو جلد به اهتمام مهدی بیانی و یحیی مهدوی؛ انتقال علوم یونانی به عالم اسلام نوشته اولبری و ترجمه احمد آرام؛ سه گفت و شنود نوشته بارکلی، ترجمه منوچهر بزرگمهر؛ السعادة و الاسعاد نوشته ابوالحسین عامری، به اهتمام و خط مجتبی مینوی (چاپ مایانس)؛ فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه نوشته پل فولکیه ترجمه یحیی مهدوی که آن هم کتاب درسی شده و مکرر به چاپ رسیده؛ فلسفه علمی یا شناخت روش علوم نوشته فلیسین شاله، ترجمه یحیی مهدوی؛ علم الاجتماع یا جامعه شناسی به اهتمام یحیی مهدوی.

از این فهرست که کامل هم نیست فعالیت‌های علمی دکتر مهدوی را می توان دریافت. وی گذشته از تالیف و شرکت در طبع متون، با ترجمه های متعدد خود از زبان فرانسه آگاهی از فلسفه را در ایران پیشرفت داد و این کوشش تا یکی دو سال پیش از درگذشتش ادامه یافت. از آخرین ترجمه های او کتاب پدیدار شناسی و فلسفه هست بودن نوشته روزه ورنو، ژان وال و دیگران (۱۳۷۲) و ترجمه منادولوژی لاپینتیس با حواشی به قلم امیل بوترو و دیگران که در سال ۱۳۷۵ یعنی هنگامی که وی ۸۸ سال داشت منتشر شد.

دکتر مهدوی از هرگونه تظاهر به ثروت خودداری داشت و معمولاً اگر پیاده نمی رفت با ماشین جیب کوچکی رفت و آمد می کرد. در تدریس کمی خشک و نجوش و رسمی بود، ولی به اصول کار خود و ادای وظیفه استادی سخت پایبند بود. از استادان با دکتر سیاسی و دکتر صدیقی و مجتبی مینوی صمیمیت داشت. مینوی به خصوص مدیون محبت‌های گوناگون او بود. حق تألیف برخی از کتابهای خود را به «کتابخانه مینوی» واگذار کرد و ساختمان فراخی را برای سکونت او و محل کتابخانه اش فراهم نمود.

دکتر مهدوی نثر فارسی را بسیار فصیح می نوشت و ترجمه های او با وجود دشواری مطلب روشن و محکم و حاکی از آشنایی او با آثار استادان کهن زبان فارسی ست. همچنین خطی پخته و زیبا داشت.

پس از آن که دکتر سیاسی پس از دوازده سال ریاست توأم با کاردانی و دلسوزی دانشگاه با رأی مجلس ناچار به کناره گیری شد، استقلال دانشگاه و سلامت بنیان آن زبان

دید و راه دخالت دولت و سیاست در آن گشوده شد و در راه انحطاط علمی و اداری افتاد. در تهران از حدود سال ۱۹۵۰ دوره ای از دوستان به وجود آمد که در سالهای نخستین آن دکتر صدیقی، دکتر مهدوی، عبدالله انتظام، دکتر فخرالدین شادمان، دکتر مهدی بیانی، علی اکبر مهران و یکی دو تن دیگر در آن شرکت داشتند. به تدریج و در طی سالها چند تن دیگر از جمله مهندس ناصح ناطق، دکتر اصغر مهدوی، سعید نفیسی، دکتر زریاب خویی، ایرج افشار، دکتر سیاسی و رسول پورناکی به دوره پیوستند و چند تن نیز از گردونه خارج شدند (بیشتر به علت اشتغالات سیاسی و تا حدی اختلاف مشرب سیاسی، مثلاً صدیقی که طرفدار دکتر مصدق بود و شادمان که سخت با مصدق مخالفت داشت). تابستانها که به تهران می رفتم در جلسات ماهانه دوره شرکت می کردم. دکتر مهدوی از ارکان پایدار آن بود.

تابستانها را عموماً در شهر لوزان در سوئیس که در آن جا خانه ای داشت و همسرش در آن می زیست می گذرانید. هرگاه که گذارم به سوئیس می افتاد به دیدن او می رفتم. معمولاً به ایستگاه راه آهن می آمد و از آن جا با هم به کافه ای برای دیدار و گفت و گو می رفتیم. یکی دو بار دکتر شاپور و دکتر مهری راسخ نیز از ژنو همراه شدند.

مشکل بستگی عروق سرانجام به سراغ او هم آمد. پروفیسور حسین صادقی، جراح ممتاز قلب در لوزان، عمل جراحی را با دقت و کامیابی انجام داد. دکتر صادقی می گفت وقتی قرار شد عمل کنم خواستم به مناسبت مقام علمی و هموطن بودن برای او تخفیفی قائل شوم، ولی دکتر مهدوی به خلاف سایر هموطنان گفت چرا؟ تخفیف چه ضرورت دارد؟ مردی مستغنی و منبع الطبع بود.

به تدریج اثر سال و ماه در او نمودار می شد. هرچند تا حدود هشتاد و پنج سالگی قامتی راست و چهره ای جوان نما داشت.

چقدر با استادانی که لوازم شغلشان را برای امور دیگر چون سیاست یا تجارت یا معاملات ملکی یا بازیهای ورق فرومی گذارند تفاوت داشت! نمونه وظیفه شناسی بود. در همه عمر به کاری جز پژوهش و تدریس و تألیف نپرداخت. در تصور من وطن پرست واقعی او بود. یادش گرامی باد.

#### ۱۱۲ - غروب ایران شناسی و پهلوی دانی گرانمایه

اخیراً خبر بسیار ناگوار درگذشت دکتر منصورشکی، استاد دانشمند ایرانی مقیم پراگ را از دکتر پچکا دانشمند چک دریافت داشتم. وی یکی از استادان ممتاز زبان

پهلوی و محققین ادبیات زردشتی بود. با درگذشت او گروه ایران شناسان از پژوهشگری بسیاردان و تیزبین محروم گردیده است.

شکی در سال ۱۹۱۷ در تهران زاده شد. پدرش سرتیپ شیخ علی شکی خان (منسوب به خانان شکی در قفقاز) استاد دانشکده افسری بود. در سال ۱۹۳۷ کالج البرزرا تمام کرد و پس از یک سال تحصیل ریاضیات در دانشسرای عالی عازم انگلستان شد و در سال ۱۹۴۲ در رشته فیزیک و ریاضیات درجه BSc گرفت و به ایران بازگشت و در شرکت نفت ایران و انگلیس به عنوان مهندس استخدام شد. در سالهای ۱۹۴۴-۱۹۴۵ رئیس آزمایشگاه شرکت نفت در آبادان بود. در این ضمن یا زودتر به حزب توده پیوست و عضو هیأت تحریریه مجله مردم شد و مقالاتی در مطبوعات حزب توده منتشر کرد. اما به علت فعالیت‌های سیاسی از کار شرکت نفت برکنار شد و به چکسلواکی رفت و چند سالی در دپارتمان فیزیک دانشگاه شارل به پژوهش پرداخت، ولی ظاهراً به علت مشکلات طبی کار در آزمایشگاه برای او دشوار شد. از این رو به ایران شناسی روی آورد و به تحقیق در زبان فارسی و هنر ایران و اوضاع اجتماعی ایران پرداخت. از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۵ در مؤسسه خاورشناسی فرهنگستان علوم چکسلواکی به پژوهش مشغول بود. در سال ۱۹۶۲ از همین آکادمی درجه دکتری در مطالعات پیش از اسلام و زبان فارسی دریافت داشت و در دانشگاه شارل در پراگ با عنوان Docent (دانشیار) به تدریس در رشته ایران شناسی پرداخت. در سال ۱۹۸۱ بازنشسته شد ولی با کمال جدیت به پژوهش و تألیف ادامه داد، تا آن که دو سال پیش آثار سرطان در او ظاهر شد و در روز دوم فروردین ۲۰۰۰ درگذشت.

در دوران زندگی خود چندین کتاب و همچنین مقالات تحقیقی متعددی منتشر کرد، از جمله *A Modern Persian Phrase Book* در حدود هزار صفحه که کتاب سودمندی برای تحصیل زبان فارسی و تحقیق اصطلاحات آن است. در سال ۱۹۶۴ کتاب *A Study of New Principles of Persian Bound Phraseology* را منتشر ساخت. اما شکی به تدریج تمام همت خود را وقف زبان پهلوی و آثار دوره ساسانی کرد و در این رشته مقالات بسیار سودمندی در *Archiv Orientalni* انتشار داد و برخی از مشکلات این آثار به دست او گشوده شد.

دکتر شکی رغبت خاصی به تحقیق مفاهیم فلسفی و کلامی داشت. چند سالی پس از تأسیس «دانشنامه ایرانیکا» از او برای همکاری دعوت به عمل آمد. نتیجه آن یک رشته مقالات اساسی در باره مفاهیم حقوقی و فلسفی و دینی در آثار فارسی میانه شد که همه زینت بخش صفحات ایرانیکا گردید. از آن جمله می توان «Citizenship» در ایران باستان،

“Class System” در دوره ساسانی، “Dastur”، “Dāmpezeški”، در ایران باستان، “Dādwarīh”، “Dādwar”، “Dādestān ī Dēnīg”، “Dād”، “Cottracts” در ایران ساسانی، “Gayōmart”، “Elements”، “Divorce” در ایران باستان و مفهوم “Dēn” را نام برد. مقالات او همه دقیق و مستند و عالمانه است و حکایت از ذهنی باریک بین و جوینده دارد. دکتر شکی به زبان انگلیسی تسلط کامل داشت و مقالاتش را با فصاحت تمام به این زبان می نوشت. از موسیقی بهره داشت و به نگارگری، خاصه چهره سازی، نیز می پرداخت. مردی فراگیر بود.

پس از استقلال جمهوری چک و انتخاب واکلاوهاول به ریاست آن، از برخی نامه های او دریافتیم که از معایب و مشکلات نظام قبلی آن کشور بیخبر نمانده بوده است. اما شکی به جای این که دل به یأس بسپارد به علم روی آورد و در شناخت آثار فارسی میانه و مذهب زرتشتی و به خصوص فهم نکات مشکل آنها گامهای موثر برداشت.

در یک نکته میان ما اختلاف نظری بود. او گمان داشت که قباد، پادشاه ساسانی، چنان که دشمنان مزدکیان نوشته اند، زنان را مانند اموال واقعاً عمومی و مشترک اعلام کرده بود و من معتقد بودم و هستم که چنین چیزی در ایران ساسانی با توجه به خصوصیات فرهنگی و اجتماعی ایران نمی توانست حقیقت داشته باشد. ولی قلم در دست موبدان زرتشتی بوده است و این از نوع اتهاماتی است که غالباً دین پیشگان، و به پیروی از آنها عامه مردم ساده دل، به اصحاب بدعت و انشعاب وارد می کنند. آنچه می توان درست انگاشت این است که مزدک تعدد زنان شاهزادگان و بزرگان و توانگران را محدود کرده باشد و در ازدواج با زنان از طبقات مختلف تسهیلاتی پیشنهاد کرده باشد که با اختلاف طبقات اجتماعی در دوران ساسانی تباین داشته است. این «طبقات»، موضوع یک رشته سخنرانی توسط زنده یاد دکتر احمد تفضلی در دانشگاه هاروارد است که یک سال قبل از قتل او ایراد شد و در دست انتشار است.



## علماء در برخورد با اخبار و اصول و حکومت راهیابی بین اعتقاد و عمل

در نیمه قرن سوم هجری علمای شیعه چندین وظیفه و عنوان را به عهده داشتند. اساساً اهل حدیث و راویان گفته‌های ائمه بودند. اما تدریجاً به مقام فقاہت و فتوی هم دست یافتند. از اواخر قرن دوم به اقتضای زمان، متکلم نیز بر شوون آنان افزوده شد. متکلم به مفهوم عالمی که بتواند امامت ائمه شیعه را به دنبال نبوت پیامبر اکرم توجیه کند. وظیفه نیابت و وکالت از امام دست علماء را برای گرفتن خمس، نذوز و عطا یا باز کرد. از جهت توانایی مالی تمایز علمای شیعه از فقهای اهل سنت از همین زمان آغاز شد. از نظر شیوة کار، علمای این زمان در غیاب ائمه خود را با انبوهی از اخبار رسیده و اموال نذر و نیت شده به نام آنها تنها دیدند. برای گزارش از منبع غائب قداستی از نوع دیگر قائل شدند. قداستی که با گزارشگری اهل سنت از پیامبر تفاوت داشت. علماء نه فقط به جمع آوری اخبار بلکه به سمت و سودادن به آن پرداختند. در جریان جهت دادن به اخبار به مسأله اصول برخوردند. کار را از «اصول دین» آغاز کردند، ولی عملاً قضا یا را با «اصول فقه» سرانجام دادند. اعتقاد به حکومت یک «رهبر عادل» علماء را به برداشت دوگانه ای از «قدرت» کشانید. در این برداشت قدرت سیاسی یک بار به طور مطلق در ایدآل فرض و طرح می شود، همزمان با آن برای کنار آمدن با مقتضیات زمان، راه حلهای فقهی به ضرب تفسیر روایات و فوت و فنهای اصولی ساخته و به کار برده می شود. برخی از علمای شیعه

به عنوان قاضی، نقیب و مستوفی کارگزار دولتها گردیدند، ولی بیشتر آنان از راه نوشتن کتابهای فقهی و باز گفتن مرزهای حلال و حرام به نفوذ در جامعه شیعه پرداختند. اینها چکیده مطالبی است که در این بخش از آن گفتگومی کنیم.

نیمه قرن سوم هجری از بسیاری جهات بحرانی ترین زمان در تاریخ تشیع است. بحران از این جهت که جامعه نوپدید شیعه بر اساس «امامت» یعنی پیشوایی خاندان پیامبر پا گرفته بود. این پیشوایی با درگذشت امام یازدهم (۲۵۶ هجری) در عالم محسوس به سر رسید. جامعه شیعه با گروهی از آگاهان به حقانیت خاندان (یعنی علماء) و با بسیاری از شیفتگان آستان مقدس (یعنی عوام) تنها ماند. این تنهایی اگرچه چندان ناخواسته یا پیش بینی نشده از سوی علما نبود، برای عوام باورناپذیر می نمود. آن همه دانش و عصمت و زیبایی غیبت ناپذیر به نظر می رسید. شرایط زمان هر قدر دشوار باشد، فشار حکومت بر علویان هر قدر سنگین باشد، زمین خالی از حجت نمی تواند باقی بماند. آن چنان شیفتگی و وابستگی به امام و این چنین اعتقاد و علاقه قلبی، پیداست، گرایشهای گوناگون به بار می آورد؛ و اختیار کار را از دست همان علما به در می برد.

بنا به نوشته نوبختی (حسن بن موسی متوفی بین ۳۰۰ - ۳۱۰ هجری قمری) شیعیان پس از رحلت امام یازدهم، چهارده دسته شدند؛ و هر دسته عقیده متفاوتی نسبت به مرگ یا غیبت یا جانشینی امام تازه در گذشته حاصل کردند.<sup>۱</sup> شهرستانی (م. ۵۴۸) این تعداد را یازده فرقه برآورد می کند.<sup>۲</sup> مسعودی (م ۳۴۶) آن را به بیست فرقه می رساند.<sup>۳</sup> شادروان عباس اقبال آشتیانی بیشتر این آراء را در کتاب خود آورده و برآورد جالبی از مقایسه بین مندرجات فرق الشیعه، غیبه طوسی، رجال کشی، المحاسن برقی و الملل و النحل شهرستانی کرده است<sup>۴</sup> که ما را بی نیاز از تکرار می کند.

مهم این است که در این بحران عدم دسترسی به امام، اهل غلو و افراط گرایان به میزان فشار خود افزودند؛ طوری که افراد خاندان نوبختی (آل نوبخت) که از پایه گذاران تشیع اعتدالگرای دوازده امامی هستند، مرتب ناگزیر به پذیرفتن بخشهایی از عقاید شیعیان تندگرا و رد کردن بخشهای دیگر آن می شوند. این مطلب از نوشته های شیخ مفید (م. ۴۱۳) نخستین فقیه اصولی صاحب مکتب که کتابها و گزارش کارهایش به دست ما رسیده، به خوبی بر می آید. شیخ مفید در اوائل المقالات و تصحیح الاعتقاد که برای تعادل بخشیدن به عقاید شیعه نوشت، از گرفتاری خود و آل نوبخت با اهل اخبار و غلو گرایان سخن می گوید.<sup>۵</sup> این گونه غلیان و تندگرایی در اندیشه دینی علل مختلف دارد. علتی را که بیش از همه بر آن تکیه می گذاریم، مسأله قداست خبر و زیبایی اجمال از دید نوشیعیان ایران و

عراق است.

### قداست خبر و زیبایی اجمال

در نیمه قرن سوم هجری، تشیع در شهرهای عمده عراق چون بغداد، بصره و کوفه و چندین ناحیه در ایران چون قم، آبه (از مضافات پیشین قم)، ری، کاشان، اهواز و نیشابور نفوذ یافته بود. تأثیر قومیت در شیعه گرایی ایرانیان یا اهل بصره، کوفه، بحرین، قطیف، و لبنان از چارچوب این بحث بیرون است. ولی ناگزیر به تأکید بر این نکته هستیم که حدیثگرایان بزرگ این عصر بیشتر از شهرهای قم و ری ظهور کردند. البته می دانیم که مهاجران عرب نیز در شهرهای ایران به ویژه در قم و نیشابور بسیار بوده اند. باز می دانیم که این مهاجران در ایران زودتر بومی شدند تا ایرانیان مهاجر در عراق و عربستان. آنچه مسلم است این است که خبر و حدیث از زمان امام نزد شیعیان این عصر (به خصوص در قم و ری) قداست ویژه ای یافت. این قداست اضافه بر اهمیتی بود که اساساً «خبر» در روش شفاهی انتقال آگاهی در آن زمان داشت.

تا قرن دوم هجری کتابت به عنوان یک وسیله ثبت و انتقال آگاهی، آن طور که در یونان رشد کرد، نزد اعراب و ای بسا ایرانیان رشد نکرده بود. رویه جاری زمان انتقال شفاهی آگاهیها بود. این شفاهیگری به ویژه در گزارش حدیث پیامبر مشکلات بسیاری برای مسلمین پدید آورد. به منظور ارزیابی و افزایش اعتبار حدیث، مسلمین در نیمه دوم سده اول هجری شیوه «إسناد» را بنا نهادند.<sup>۱</sup> در این شیوه نام راویان حدیث بایست ذکر می شد. از قرن دوم ارزیابی بر اساس «سند» از «متن» و «تواتر و شهرت» و ملاحظات دیگر آغاز شد. شیوه إسناد و جرح و تعدیل خبر بر ابهت حدیث افزود ولی عملاً کمک چندانی به بازشناسی حدیث صحیح نکرد. چون از یک سو بیشتر اخبار پیش از آغاز إسناد (حدود ۷۰ پس از هجرت) به صورت مُرسَل (یعنی آورده شده بدون ذکر نام شنونده حدیث از زبان پیامبر) شکل گرفته بودند؛ از سوی دیگر مسلمین عصر اموی خود بنای جعل إسناد را به شیوه تازه ای گذاشتند که کار حدیث شناسانی را که به دنبال نام صحابه و پیروان آنان می رفتند، دشوار کرد. اهمیت إسناد و نقل قول از اشخاص در سده های نخستین اسلام به جایی رسید که حتی در زمینه موسیقی و الحان چنانچه کسی چون ابوالفرج اصفهانی خواست کتابی<sup>۲</sup> بنویسد، می بایست اعتبار گفته خود را مستند به تسلسل اقوال یعنی إسناد کند. گویی درستی یا عقلانیت سخن در گرو نام اشخاص است که آن را بازگو و تکرار کرده اند. یک سخن بدون آن که شنیده و نقل شده باشد خود به خود ارزش ماهیتی نمی داشت.

در چنین محیطی علمای شیعه مسأله قداست سخنان ائمه را مطرح کردند. یعنی سخنان ائمه را به عنوان بیان خاندان عصمت و پاکیزگی و حاوی سخن پیامبر انگاشتند. مهمتر آن که آن را نماینده کلام و اراده الهی نیز برآورد کردند.

در شیعه روایت از «ناحیه مقدس» قداستی دارد که گاه مسأله اسناد و ارزیابی حدیث را در حاشیه قرار می دهد. در برداشت برخی از روایتگران ائمه، حدیث به طور کلی درست است و نیاز به کند و کاو در سند و متن آن نیست. این دسته را شیخ طوسی اجمالگرایان (اصحاب الجمل) خوانده<sup>۸</sup> و بسیاری از راویان اولیه ائمه از این دسته بوده اند. شیخ طوسی به پذیرش خبر از آنان تمایل نشان می دهد و می گوید که آنان اجمالاً از معارف دینی آگاهی داشته اند، ولی در آوردن دلیل برای آنچه که می گویند، باز می مانند و آن را حواله به چیزهایی می دهند که به نظرشان آسان می نماید.<sup>۹</sup>

قداست روایت وارد مرحله تازه ای از شکوه و عظمت شد وقتی که منبع روایت یعنی «ناحیه مقدس» از نظر جسمانی غائب گردید. غائبی که حی و حاضر است؛ فقط گشاده دست (مبسوط الید) نیست. در این جا کار از اجمال در بیان در می گذرد. تنها با معیار زیبایی و جمال شناسی می توان چگونگی غلبان اندیشه شیعیان سده های سوم و چهارم را درک کرد. کودک معصومی از خاندان رسالت به علت دشمنی حکومت جائز وقت موقه از انظار غائب شد، ولی از نظر معنوی لطفش پیوسته سایه گستر امتش هست. این لطف به خاطر مقاماتی ست که امام از کون آفرینش داشته و دشمنی حکومت غاصب به علت وظایفی ست که امام در راهنمایی و رهایی بخشی مردم در آخر زمان دارد.<sup>۱۰</sup> زیبایی و شکوه زمانی به اوج خود می رسد که نامه هایی نیز از آستان مقدس برسد. این جاست که نامه ها و گفته های امام از مرز و معیار ارزیابی حدیثی فراتر می روند، و وارد مقوله هنر و زیبایی عقیدتی می شوند. دیگر با ملاکهای جرح و تعدیل نمی توان به آنها نزدیک شد. فضای اثیری عقیده روایات شورانگیز امام را در کوی و برزن وصف می کند. عالم رؤیا به ویژه مرانی صادق در ریچه دیگری در قلب مؤمنان متشیع می گشاید. در برابر عظمت این فضا، ذهن نقاد یا حدیث شکاف راهی جز ادای احترام ندارد.

زیبایی و سیال بودن فضای غیبت امام از همان آغاز توجه برخی از مسلمین را به خود جلب کرد. منصور حلاج نخستین صوفی مقتول در اسلام (۳۰۹) هنگامی که در قم بود خود را رسول، وکیل و باب آن حضرت معرفی کرد.<sup>۱۱</sup> او دانسته بود که بدون پشتیبانی علمای زمان نخواهد توانست ادعای خود را به بار آورد. با ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی (م. ۳۱۱) فقیه سرشناس شیعه و کارگزار حکومت عباسی طرح دوستی ریخت؛ اما او نیز یرفت.

این در زمانی بود که بحران امامت تا اندازه ای تخفیف یافته بود و یکی از خویشاوندان ابوسهل یعنی حسین بن روح نوبختی به نیابت خاص از امام شناخته شده بود. این نیابت خاصه مرزی بود که ابوسهل برای محدود کردن فعالیت امام در غیبت به رسمیت شناخته بود. اما حلاج در درک اقتدار امامت و غیبت نظر بر اطلاق و رها شدگی داشت؛ و آبش با ابوسهل در یک جو نمی رفت.<sup>۱۳</sup>

در دوره های بعد برخی از عرفای سنی مذهب مانند ابن عربی (م. ۶۳۶) در مقوله ختم ولایت به لزوم امام منتظر اشاره کردند.<sup>۱۴</sup> شیعیان خود معمولاً از غیبت امام با زبان عقیده حرف می زنند و می گویند: «که به عقیده ما شیعیان در غیبت به سر می برد» حال آن که نسبت به دیگر ائمه با «زبان تاریخی» سخن می رانند و می گویند: «مثلاً حضرت امیر چنین فرمود» یا «امام رضا چنان کرد». تنها فقیهی که از امام زمان با زبان مکانیکی تاریخی سخن گفت، آیت الله خمینی است؛ آن جا که می گوید: «از غیبت صغری تا کنون هزار و چند صد سال می گذرد و ممکن است صد هزار سال دیگر بگذرد و مصلحت اقتضا نکند که حضرت تشریف بیاورد». «کاربرد «صد هزار سال دیگر» برای امامی که در زبان فقها نوعاً حی و حاضر است، خبر از یک دیدگاه مکانیکی می دهد که در مصاف قدرت حاضر به کنار آمدن با فکر حضور امام نیست. ما در بررسی وضع فقاقت عصر حاضر به این مسأله باز خواهیم پرداخت.

دیدیم خبر از امام غائب قداستی یافت که در چارچوب عادی ارزیابی حدیث نمی گنجید. نیاز به تلطیف ذهن از راه «عقیده» داشت. به هر صورت، اساس فقه و عقاید شیعه را اخبار رسیده از سایر ائمه به ویژه حضرت امام جعفر صادق تشکیل می دهد که از نیمه دوم به کتابت درآمد. این نوشته ها را که هنوز دسته بندی (تصنیف) نشده بودند «اصل» یا «نسخه» می نامیدند؛ و تعداد آن در نیمه قرن سوم (۲۵۰ هجری) به چهارصد اصل می رسید.<sup>۱۵</sup> اضافه بر این نوع نوشته ها؛ شیعیان کتابهای ادعیه و یا بحث و توضیح مثل الايضاح فضل بن شاذان (از یاران امام نهم و دهم و یازدهم) و علل الاحادیث یونس بن عبدالرحمن (از یاران امام هفتم) نوشته بودند که از نظر اهمیت به دلائلی که گفتیم به پای نقل حدیث نمی رسید. دسته بندی روایات ائمه طبق عناوین کلامی و فقهی از قرن سوم آغاز شد. کتاب المحاسن نوشته احمد بن محمد بن خالد برقی (م. ۲۸۰) و بصائر الدرجات ابن فروخ صفار قمی (م. ۲۹۰) از این دست اند. این دو اثر بیشتر برای امام شناسی نوشته شده اند و مباحث فقهی در آن کمتر یافت می شود.

اما کار اصلی را در این زمینه محمد بن یعقوب کلینی (م. ۳۲۹) انجام داد. او با نوشتن

مجموعه الکافی دست به جمع آوری همه جانبه و دسته بندی تازه ای از آنچه را که خود «علوم معصومین» خوانده، زد. با چنین برداشتی پیداست که کلینی محور کلیه آگاهیهای جهان را «روایت» قرار می دهد و اختیار این روایت را هم به دست مشتی از یاران خود و پدران آنها - که به اصحاب کلینی شناخته شده اند - می دهد. الکافی مرکب از سه بخش است: ۱- اصول شامل خدانشناسی، اخلاق و شؤون امام؛ ۲- فروع شامل احکام فقهی از زبان روایات؛ ۳- روضه شامل عناوین متفرقه فقه.

کلینی با آن که کار خود را از «کتاب عقل» آغاز می کند، این عقل به ندرت اقتضای هماهنگی و سازندگی بین مطالب مذکور از زبان ائمه معصوم را پیدا می کند. اگر چنین چیزی لازمه عقل بود، آن گاه کلینی ناگزیر می شد که مجموعه حدیثی خود را از سطح دسته بندی حدیث فراتر ببرد و به سطح نظام دادن به مفاهیم آن برساند. این کار عقلانیت دیگری لازم داشت که در زبان کلینی مفهوم «عقل» بر آن اشتمال نداشت. هفت قرن پس از کلینی، فقیه اخباری عصر صفوی محمد بن حسن حر عاملی (م. ۱۱۰۴)، با آن که از جهت تعصب مذهبی کم از کلینی نداشت، با روشن بینی همخوانی بیشتری از نظر مفاهیم به روایات شیعه می دهد و وسائل الشیعه وی از نظر فقهی علما را از مراجعه به الکافی بی نیاز کرد.

نیم قرن پس از کلینی، ابن بابویه صدوق (م. ۳۸۱) با جدا کردن مسائل فقه از کلام به دستچین کردن روایات می پردازد. یعنی مباحث اعتقادی و کلامی را در کتابهایی چون اعتقادات و علل الشرایع می آورد و مسائل فقهی را در من لایحضره الفقیه. در این کتاب صریحاً می گوید که روایات دستچین شده ای را که مورد تأیید فقهاست آورده و اسانید (سلسله راویان) را به منظور آسان خواندن مطالب در پایان کتاب گرد کرده است. بدین ترتیب ادعا می کند که وجود چنین کتابی شخص را از حضور فقیه بی نیاز می کند.<sup>۱۱</sup> پیش از وی محمد بن زکریا رازی (م. ۳۱۱) با نوشتن من لایحضره الطیب به کنایه خواسته بود که آگاهی را جانشین حضور پزشک نزد افراد کند.

بانوشته های ابن بابویه، حدیثگرایی شیعه به اوج پختگی خود رسید. اگر کمال خواهی شیخ طوسی در قرن بعد نبود جای برای بازنویسی روایات باقی نمی ماند. چون با فاصله گرفتن از عصر ائمه دسترسی به منبع روایات ممتنع می نمود. تنها انگیزه سیاسی در عصر صفوی، به طوری که خواهیم دید - موجب دوباره نویسی و پروبال دادن به روایات شد. پس از ابن بابویه، کار فقاقت شیعه به دست علمای اصولی می افتد. یعنی فقها به جای آن که با زبان «روایت» سخن بگویند با زبان «استنباط از روایات» آغاز سخن

کردند. این استنباط بر پایه اصولی بود که به درستی «اصول فقه» نامیده شد. حدیثگرایان البته به راه خود ادامه می‌دهد، ولی رونق بازار اصولگرایان را نداشت. پیش از پرداختن به اصولگرایان باید نگاهی به مسأله نمایندگی از امام بیندازیم.

### مسأله نمایندگی از امام

نمایندگی از امام در دو دوره مشخص در خور بررسی است: دوره حضور و عصر غیبت امام. در دوره حضور نمایندگی از امام زیر دو عنوان وکالت و نیابت از امام صورت گرفته است. در دوران غیبت نخست نیابت خاص یا سفارت از امام بر دو عنوان فوق اضافه شد؛ سپس نیابت عامه نیز به دنبال آن آمد. این عنوان اخیر، به طوری که خواهیم دید، نمایندگی از امام را مبدل به جانشینی از مقام امام غائب توسط فقها نمود.

وکالت از امام جنبه نمایندگی از امام در گرفتن وجوه (خمس، نذیر و عطا یا) و تصفیة اموال شیعیان را داشت، و این از دوره امام هفتم (امام موسی کاظم) پا گرفت. مفهوم نیابت از امام کمی پیش از این زمان یعنی از دوره امام جعفر صادق مطرح شده بود. شیخ طوسی در کتاب الغیبه ضمن بر شمردن وابستگان به ائمه، نصر بن قابوس اللخمی و عبدالرحمن بن الحجاج را به عنوان وکیلان امام صادق نام می‌برد که وکالت اولی در زمان حیاتش دانسته نبوده است.<sup>۱۷</sup> این وکالت اگر وجه مالی نداشته جنبه دادن فتوی و اجازات فقهی داشته است. چه بسا دنباله اختیاری بود که امام صادق برای اجتهاد و صدور فتوی به یاران خود داده بود.<sup>۱۸</sup> به هر صورت، در زمان ائمة بعدی به ویژه در دوران امام نهم و دهم که در کودکی به امامت رسیده بودند به نیابت به مفهوم اخیر بیشتر نیاز افتاد.

وکلاهی امام لزوماً از علما نبودند، ولی نواب امام به ویژه در مورد اجازات فقهی از فقها بوده اند. نجاشی از یونس بن عبدالرحمن به عنوان نائب خاص امام رضا نام می‌برد. وی اجازه داشت وقتی که امام در دسترس نبود، شیعیان را راهنمایی و ارشاد کند.<sup>۱۹</sup> وی از نخستین گروه نویسندگان شیعه است که اسامی کتابهای وی در فهرست ابن ندیم به جای مانده است.<sup>۲۰</sup> از دیگر نائبان امام که دارای تألیفاتی بوده اند علی بن مهزیار اهوازی (م. حدود ۲۵۴) است. وی نائب امام نهم و یازدهم بود و به گفته شیخ طوسی نمایندگی امام را در سرزمینهای فارسی زبان [جنوب ایران] به عهده داشت.<sup>۲۱</sup> نائب سرشناس دیگر ابوعمرو عثمان بن سعید عمری (م. حدود ۲۶۵) است که به مدت طولانی نیابت از امام دهم و یازدهم را به عهده داشت. او اهل دانش نبود ولی به زبان علما آشنایی داشت. به دنبال اسم وی گاهی لقب سمان (روغن فروش) هم آمده است که نشان از حرفه اولیه وی می‌دهد.

شیخ طوسی گمان برده که این لقب برای پنهان کردن شغل اصلی وی (نائب خاص امام) به کار رفته است.<sup>۲۲</sup> در منابع ما او بیشتر به صورت وکیل و حسابدار ائمهٔ مذکور می نماید تا فقیه صاحب تألیف. وی همان کسی است که به نمایندگی از امام یازدهم برای رسیدگی به وضع دریافت خمس و عطا یای مردم نیشابور به این شهر سفر کرد و با فضل بن شاذان نیشابوری برخورد داشته است.

اهمیت کار عثمان بن سعید از وقتی شروع می شود که وی به عنوان نائب خاص امام دوازدهم و عامل توقیعات آن حضرت شناخته شد. البته افراد دیگری هم بودند که همزمان یا پس از عثمان ادعای نیابت از امام کردند، ولی ویژگیهای او را نداشتند و از سوی جامعهٔ شیعهٔ زمان به خصوص فقهای وقت بدین عنوان شناخته نشدند. فقهای نسلهای بعد شناسایی اسلاف خود به ویژه نوبختیان را پاس گذاشتند و با بازگو کردن آن در کتابها یشان نیابت چهار نفر را مسجل کردند. مثلاً شیخ طوسی در کتاب الغیبه آن جا که عنوان «السفرء المدوحین» (سفران مدح شده) را برای این چهار نفر به کار می برد،<sup>۲۳</sup> به ظاهر دارد. از یک حقیقت مسلم طبق سنجه های حدیث شناسی سخن می گوید؛ اما در واقع با آوردن صفت «مدوحین» برای آنان و «مذمومین» برای مخالفان آنها دارد آنچه را که با یکی دو واسطه از ابونصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب (دختر زادهٔ محمد بن عثمان و منسوب به نوبختیان) شنیده بود، برای نسلهای بعد سگه می زند. آیندگان در روش تحقیق معتاد خود راهی برای باز آزمایی گفته های شیخ طوسی نداشتند و ندارند.

عالم معاصر حجة الاسلام علی دوانی در سلسله کتابهای رجالی خود سؤال شگفت آوری راجع به نائبان چهارگانه مطرح می کند: «... نمی دانیم با این که از میان آن همه علما و محدثین و فقهای شیعه دارای چنین مقامی بوده اند چرا کتابی و اثری در فقه و حدیث به جای نگذاشتند، و آیا آنها اعلم علمای عصر بوده که به این مقام عالی نائل گشتند».<sup>۲۴</sup> این سؤال از یک سو پرسش پذیر بودن گفته های امثال ابن بابویه و شیخ طوسی را حتی طبق شیوهٔ تحقیق جاری علما نشان می دهد و از سوی دیگر نیاز به فقیه حتی اعلم علما دانستن غائبان چهارگانه را در زبان فقاقت عصر حاضر. حجة الاسلام دوانی عالمتر از آن است که در فقیه نبودن این غائبان شک کند. آنچه گفتهٔ آقای دوانی می رساند همان آرزوی یکدست و یک شکل دیدن حقیقتی است که وی در «افتخار آفرینان اسلام» جستجو می کند.

عثمان بن سعید پیش از درگذشت خود پسرش محمد بن عثمان را به نیابت خاص از امام غائب معرفی نمود. محمد قبلاً هم از امام یازدهم وکالت داشت و مددکار پدرش در امور نیابت بود. وی سابقهٔ تحصیل فقه و نوشتن یک یا دو کتاب داشت.<sup>۲۵</sup> با این همه به عنوان



فقیه در عصر خود شناخته نشده بود. او مغازه پدرش را مبدل به دارالنیا به در بغداد کرد و در دوران چهل ساله نیابتش بیش از همه نواب دیگر توقع از امام غائب آورد. پیام معروف امام زمان بر این که: «اما در رویدادهای پیش آمده به راویان حدیث ما مراجعه کنید؛ چون آنان حجت من بر شما یند و من حجت خدا یم بر ایشان»، به وسیله محمد بن عثمان آورده شد. این پیام بخش کوچکی از نامه مفصل امام در پاسخ به ۱۴ سؤال شخصی به نام اسحاق بن یعقوب کلینی است. با این که راوی این نامه محمد بن یعقوب کلینی است (گفته شده که سؤال کننده ممکن است برادر وی بوده)، کلینی آن را در الکافی نیآورده است. فقط ابن بابویه آن را با یک واسطه و شیخ طوسی با دو واسطه از کلینی نقل کرده اند.<sup>۲۶</sup>

جملة مذکور تاکنون بارها بدون توجه به تمامیت نامه امام مورد بحث و بهره گیری صاحب نظران قرار گرفته است.<sup>۲۷</sup> ما در این جا نگاهی به کل نامه و روحی که در لابلای سطور آن موج می زند، می اندازیم. نامه با جمله به منکران وجود و غیبت امام از خوشاوندان وی به ویژه با جمله به عم امام جعفر و فرزندانش آغاز می شود. امکان فرج امام به پروردگار حواله می شود. «و اما در رویدادهای پیش آمده به راویان حدیث ما [ برای پرسش ] رجوع کنید» درخور توجه است که در «رویدادها» نامه به زبان جمع «رواة حدیثنا» سخن می گوید، حال آن که قبلاً در مورد انکار امام به زبان مفرد (المنکرین لی) سخن رفته بود. این نشان می دهد که امام (و حامل نامه) خود به تنهایی در مقام پاسخگویی به سؤالات شیعیان (در رویدادها) نیستند؛ بلکه آنان را به احادیث همه ائمه و راویان آنها حواله می دهند. «محمد بن عثمان که خداوند از او و پدرش خشنود باد، ثقه و قابل اطمینان است». «محمد بن علی بن مهزیار، خداوند قلبش را درست کند و شکش را زائل گرداند». این دو پاسخ اشاره به اختلاف و تنش بین این دو شخصیت دارد. «از غیبت سؤال نکنید، بلکه بر میزان دعا برای تعجیل فرج بیفزایید». «چگونگی بهره مند شدن شیعیان از وجود من در حال غیبت مانند چگونگی بهره گیری از نور خورشید است از پشت پرده ابرها». در لابلای این مسائل حکم نوشیدن آبجو و شلماب (نوشابه سلغم) و آزادی در تصرف اموال خمس و چند حکم جزئی دیگر آمده است.<sup>۲۸</sup>

به طوری که می بینیم اساس نامه بر روی رفع شک و حل مسائل فیما بین شیعیان تکیه دارد. رجوع به راویان حدیث در رویدادها برای پاسخگویی به مسائلی مثل شرب شلماب و پرداخت خمس است. حتی کنجکاوای در چگونگی بازگشت حضرت - که راویان حدیث طبعاً باید پیشواز کنندگان آن باشند - تشویق نمی شود. مهمتر این که دستور «به راویان حدیث ما رجوع کنید» ناظر بر زمان حضور امام است، نه ناظر بر زمان غیبت که عملاً با

غیبت کبری در سال ۲۲۹ هجری تحقق یافت. این نامه را دومین نائب امام در اواخر قرن سوم - یعنی در زمان سی و چند سالگی امام غائب - می آورد. آنچه را که این «رجوع» احاله می کند، با توجه به سنخ پاسخها، پرسیدن فروع فقه از راویان است؛ نه جانشین مقام و منصب امام. چون اگر «جانشینی امام» منظور بود لزوماً می بایست آن را آخرین نائب امام در آخر دوره نیابت خود - که آغاز غیبت تامه است - آورده باشد، نه نائب دوم در اوان غیبت غیر تامه. (واژه تامه صفتی ست که شیخ طوسی به غیبت پس از ۳۲۹ می دهد).

سومین نائب خاص حسین بن روح نوبختی ست که محمد بن عثمان پیش از درگذشتش در ۳۰۵ هجری او را به این مقام معرفی کرد. این معرفی در حضور گروهی از «وجوه شیعه» که شیخ طوسی از یکا یک آنان نام می برد صورت گرفت.<sup>۲۹</sup> پذیرش سرشناسان شیعه که در میان آنها ابوسهل اسماعیل نوبختی اینک در اوج اعتبار خود بود، مقام نیابت را برای حسین بن روح تثبیت کرد. چون شیخ طوسی قولی را می آورد دائر بر این که در دارالنیا به ده نفر کار می کردند که همه آنها از حسین بن روح به محمد بن عثمان نزدیکتر بودند، و انتظار می رفت که وی یکی از آنان را به نیابت معرفی کند.<sup>۳۰</sup> حسین بن روح به فقها و اهل علم و دانش توجه بسیار داشت و خود نیز کتابی به نام التا‌دیب نوشت که برای بررسی نزد فقهای قم فرستاد. آنان با تصحیحاتی بر مطالب آن صحه گذاشتند. این امر نشان می دهد که دسترسی به امام نائبان را در علم امام انباز نکرده بود. وانگهی برای سازگار کردن احکام شرعی، علما با بهره گرفتن از زبان آوری اصولی خود را از ناهمخوانی احتمالی روایات رسیده به دور نگه می داشتند. نائبان امام در زمره این اصول شناسان نبوده اند.

چهارمین نائب خاص علی بن محمد سمری بود که در سال ۳۲۶ از سوی حسین بن روح اندکی پیش از درگذشتش به این مقام معرفی شد. این نائب پیشینه فقاهت نداشت و نزدیک به سه سال نیابت کرد. مهمترین توفیق که این نائب آورد همان نامه معروف پایان نیابت و آغاز غیبت کبری یا تامه امام از میان امت است. طبق نقل شیخ طوسی فقط یک روایت حاوی چنین نامه ای ست. روایات دیگر گویای بیان شفاهی سمری مبنی بر این که «کار از این پس با خداست» می باشند.<sup>۳۱</sup> در نامه امام به امت درباره مدعیان مشاهده امام پیش از خروج سفیانی و صیحه واپسین هشدار داده شده و مدعیان دروغزن خوانده شده اند. به طوری که می بینیم در گفته های ابن بابویه و شیخ طوسی سخنی از آغاز نیابت عامه علما در میان نیست. این به طوری که خواهیم دید، از استنباطات عقلی فقهای بعدی ست.

از چگونگی روابط نواب ویژه با فقها و متکلمین عصر خود چنین بر می آید که نیابت از امام مقام بالاتری برای نواب نسبت به فقها به بار نیآورد. این مطلب در همان زمان از

ابوسهل نوبختی سؤال شد که چگونه او به این منصب برگزیده نشد. او در پاسخ انگشت روی کردانی حسین بن روح گذاشت نه روی دانش و فقاہت او.<sup>۳۲</sup> این موضوع از این جهت مهم است که توجه کنیم که نائبان امام لزوماً نه فقیه برجسته ای بوده اند و نه در زمان خود شریک در مقامات معنوی امام انگاشته شدند. فرّه مندی همه اش در «ناحیه مقدس» که اینک غائب است نهفته بود. سهمی که حاملان نامه از این شکوه و عظمت بردند همه اش با زبان آوری علمای زمان و فقهای بعدی مرزبندی شد. همان کاری که شیخ طوسی با آوردن «ممدوحین و مذمومین» در حق ابواب و نواب امام کرد. این القاب به ظاهر کاربرد حدیثی مدح و ذم را دارند ولی در بطن آن چند کاربرد مضاعف خوابیده که دیدن نویسنده کتاب را بیش از مدح یا ذم کنندگان سفراء امام نشان می دهد.

حق اقتدار امام به خاطر مقام معنوی اش و سهم نائبان امام از آن در دوده‌آخیر مورد توجه نویسندگان مدرن قرار گرفته است. آقای دکتر حمید دباشی مقام امامت در تشیع را ادامه اقتدار فرّه مند (charismatic authority) پیامبر به اسلام برآورد می کند که با اصل فرّه مندی موروثی ماکس وبر (Max Weber) جامعه شناس مشهور آلمانی قابل سنجش است هرچند ویژگیهای خودش را دارد. این ویژگیها عبارتند از: الف- تداوم بخشیدن به اقتدار معنوی پیامبر (در سطح پایین تری)؛ ب- پذیرفتن نفوذ محدودی از نیروهای رسم جاهلیت عرب؛ و ج- نگاهداشتن فرّه مند اقتدار فراگیر پیامبر (در سطح نازلتری) به منظور جلوگیری از به کار گرفته شدنش در زمینه های دیگر.<sup>۳۳</sup> آقای دکتر D.M. Maccoin اصل مسأله را در فرّه امامت و بحران فرّه مندی (charismatic crisis) پس از غیبت امام می بیند. با به کار گرفتن اصطلاحات ماکس وبر، وی کل مسأله نیابت و نمایندگی از امام را یک فرآیند عادی کردن (routinization) فرّه امامت در شخص نواب امام برآورد می کند که از طریق آنان دسترسی به منبع اقتدار امکان پذیر می شده است. «نواب چهارگانه می بایست هم با نظریات متفاوت شیعیان درباره ادامه امامت مبارزه می کردند و هم با رقبای خود در ادعای نیابت».<sup>۳۴</sup>

### رویکرد به اصول و اصولگرایی

پس از حدیث، «اصول» بیش از رشته های دیگر توجه دانش آموختگان مکتب قرآن را به خود جلب کرد. آغاز کار با «اصول دین» در واقع «اصول ایمان» بود. نه فقط در بحثهای کلامی، بلکه در مجموعه های حدیثی نخستین نیز مبحث ایمان و اصول دین در صدر کار قرار گرفت. این مطلب از طرز درآمد مسند ابوحنیفه، صحیح نوشته مسلم بن حجاج

نیشابوری، جامع الصحیح نوشته بخاری و اصول کافی نوشته کلینی به خوبی بر می آید، ولی فقها به زودی کار اصول دین را به متکلمین وا گذاشتند و فقاهت را محدود به برآورد «احکام» کردند؛ حتی در دسته بندی حدیث بنا را بر عناوین فقهی گذاشتند. کتابهای فقهی نخستین شیعیان و اهل سنت از حدیث جدا نیست. پس از تفسیر قرآن که شیوه تبویب سوره های قرآن از پیش (توسط پیامبر اکرم) تعیین شده بود، فقها به گردآوردن احکام شرع و دسته بندی حدیث همت گماشتند.

هم در گردآوری احکام و هم در بازنویسی حدیث فقها نیاز به رعایت موازین دیگری پیدا کردند که «اصول فقه» شناخته شد. اصول فقه روش برداشت احکام از منابع (قرآن و سنت) است. شناسایی حدیث پیشاپیش توسط محدثین آغاز شده بود، ولی به دست آوردن احکام و کاربرد آن نیاز به مهارت بیشتری در سبک - سنگین کردن تعالیم قرآن و سنت داشت که بنیان آن توسط فقها و قضاة سده های اول و دوم گذاشته شد. نوشتن این موازین در رساله هایی به عنوان مقدمه بر حدیث از قرن دوم هجری آغاز گردید. عنوانهایی چون علل الاحادیث در فهرست ابن ندیم آمده، از این دسته اند. به هر حال این رساله شافعی ست که گوی سبقت و استواری بیان را از همه ربود. شافعی در زمینه مبانی استنباط و چگونگی برداشت حکم از منابع ضوابطی بنا نهاد که تا آن زمان بدان گونه بیان نشده بود. از نویسندگان متشیع گرفته تا پژوهشگران مدرن مسأله پیشگامی شافعی را در تدوین اصول به زیر سؤال برده اند. نویسندگان متأخر شیعه که خود دستاوردهای درخشانی در زمینه اصول داشته اند مدعی اند که حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق اصول استنباط احکام را به شاگردان خود املاء کرده بودند. شیخ محمد ابوزهره فقیه معاصر مصری که این سخن را در اظهارات آیت الله سید حسن صدر دیده بود، چنین پاسخ می دهد: «ما در اصل گفته ایشان بر این که دو امام مذکور به شاگردان خود اصول استنباط را املاء کردند، حرفی نداریم. بحث بر این است که طبق گفته ایشان ائمه شیعه این اصول را املاء کردند، نه تصنیف، و این دو امر با هم تفاوت بسیار دارند».<sup>۳۵</sup> خوانندگان دانشمند توجه دارند که تصنیف از معنای نخستین خود - دسته بندی - در زبان عربی عدول کرد و از سده چهارم مفهوم آنچه را که ما امروز از انشاء و تألیف در زبان فارسی می فهمیم، به خود گرفت. املاء نیز در زبان عربی به معنای به زبان آوردن و تقریر کردن است نه نوشتن.

بحث زبان شناختی شیخ محمد ابوزهره ما را بر سر این سؤال می آورد که نویسندگان شیعه، که این همه علوم نانوشته برای ائمه کرام قائل اند، آیا توجه دارند که نوشتن - از دید امروز - جزء بسیار مهمی از بازسازی حقیقت است. آیا می دانند که خود فقها با بازنویسی

مطالب بیان شده در بازسازی آنها شریک اند، مثلاً علمای ما که این همه به حق برای وسائل الشیعة حُرّ عاملی ارزش می گذارند و به آن مراجعه می کنند، آیا می دانند که درنمایه این ارزش کجاست؟ وسائل همان روایاتی را نقل می کند که کلینی، ابن بابویه و طوسی و دیگران قبلاً نقل کرده بودند. تفاوت در گزینش روایات و فصل بندی ست و مهمتر عناوین کوچکی ست که صاحب وسائل بر روی این فصلها گذاشته است. این عناوین نه تنها محتوای فصل را بیان می کند بلکه گاه حکم قضیه را که حرام یا حلال و یا مستحب است را نیز تعیین می کند. این گونه حکم گذاری در کتب پیشین نبوده است. در این جاست که هنر بازسازی و ارزشگذاری صاحب وسائل آشکار می شود.

کار شافعی در رساله از حد بازسازی و تدوین بیشتر است. او در برابر اهل رأی، که آنچه را خود می پسندیدند «حکم» می پنداشتند، ضوابطی برای یافتن حکم شرعی وضع کرد و روشی بنا نهاد که تا آن زمان سابقه نداشت. آقای دکتر وائل حلاق استاد حقوق اسلامی در دانشگاه مک گیل (مونترآل کانادا) طی مقاله ای پیشگام بودن شافعی را در تدوین اصول فقه مورد سؤال قرار می دهد و می گوید که رساله شافعی اساساً برای دفاع از اعتبار حدیث نوشته شده و یک کار منقح اصولی نیست. این رساله نه در عصر شافعی و نه یک صد سال پس از وی شناخته شده نبود و در هیچ یک از آثار سده سوم هجری بازتاب نداشته است. شناخته شدن رساله در گرو مساعی اشخاص چون ابوالعباس ابن سُرّیج (م. ۳۰۶) است که به معرفی و شکل دادن به کار شافعی همت گماشتند. با آن که هیچ یک از آثار ابن سُرّیج اینک دردست نیست، ما می دانیم که وی رهبر نخستین دسته از پیروان شافعی بوده است. وی استاد و مروج این رشته از دانشهای اسلامی بود هر چند معلوم نیست که شخصاً کتاب ویژه ای در اصول نوشته باشد.<sup>۳۶</sup> از تحقیق وائل حلاق چنین بر می آید که یک قرن طول کشید تا تدوین شکلی ضوابطی را که شافعی پیشنهاد کرده بود، انجام پذیرد.

به کار گرفتن «اصول» در تشیع نیز به خاطر ضرورتهای معنی شناسانه از متن قرآن و حدیث صورت گرفت. این امر از «مختصر التذکرة باصول الفقه» نوشته شیخ مفید (م. ۴۱۳) برمی آید. این نوشته نخستین متن شیعه در اصول است که در دست داریم. در این رساله شیخ مفید «عقل» را راه رسیدن به معرفت قرآن و دلائل اخبار برمی شمارد.<sup>۳۷</sup> پیش از شیخ مفید، ابن ابی عقیل عمّانی و ابن الجنید اسکافی ظاهراً از دروازه قیاس به اصول روی کرده بودند، اما اثری از کار آنها در دست نداریم. پیش از این دو چه بسا ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی - آن طور که از اسامی نوشته هایش در فهرست ابن ندیم بر می آید -

رساله ای پیرامون اصول نوشته باشد. دانشمند آلمانی آقای برانشویگ (Brunshvig) حدس زده است که «علل الاحادیث» نوشته یونس بن عبدالرحمن (از یاران حضرت امام رضا) بایست کتابی نظیر الرسالة شافعی بوده باشد.<sup>۳۸</sup> به هر صورت این شیخ مفید است که نه فقط رساله کوچک ولی ارزشمندی در اصول نوشت، بلکه باب برخورد اصولی با فقه را در تشیع گشود. در کتاب المقنعه که مختصری ست از احکام فقهی<sup>۳۹</sup> شیخ مفید برای نخستین بار در فقه شیعه «استنباط» خود را از منابع جایگزین نقل روایات کرد. یعنی به جای این که مستقیماً روایات را نقل و دسته بندی کند - آن کاری که ابن بابویه و کلینی پیش از او کرده بودند - فهم و برداشت خود را از آن روایات و قرآن به صورت مختصرتر آورد. این سنگ نخستین یک رشته تازه از خلاصه نویسی فقهی را، که بعداً در شیعه «رساله عملیه نویسی» نام گرفت، بنا نهاد.

پس از شیخ مفید شاگردش علم الهدی شریف مرتضی (م. ۴۳۶) نگرش اصولی استاد را بیشتر متمایل به علم کلام کرد. در کتاب الذریعه او به جدا کردن «اصول» از «کلام» برخاست،<sup>۴۰</sup> ولی عملاً با مسائل کلامی درگیر شد. در فقه عملی از شریف مرتضی رسائل بسیاری باقی ماند که هیچ یک به پای کار استادش شیخ مفید و کارهای شاگردش شیخ طوسی نمی رسد. ظاهراً به سبب گرایش که به اصولگیری داشتند شیخ مفید و شریف مرتضی به فکر بازنویسی حدیث نیفتادند. به ویژه که شریف مرتضی علاقه ای به خبر واحد نشان نمی دهد و رساله ای در «ابطال العمل باخبار الآحاد» نوشت.<sup>۴۱</sup>

شیخ محمد حسن طوسی (م. ۴۶۰) همان چهره ای ست که حدیثگرایی را با اصولگیری جمع کرد و شمای معتدل امروزی را به فقه اثنا عشریه داد. او نخست یک مجموعه حدیثی به نام تهذیب الاحکام به منظور مستند کردن المقنعه به روایات ائمه نوشت. آن گاه الاستبصار را برای تکمیل کردن تهذیب به نگارش در آورد. بدین ترتیب او نه تنها دو مجموعه حدیثی تازه به منابع شیعه افزود بلکه با نقل و توثیق روایانی چون کلینی به کار آنها در آثار شیعه جایگاه معتبری داد. در فقه شیخ طوسی النهایه و سپس المبسوط را به روش استنباط اصولی نوشت. در این دو کتاب بسیاری از مسائل تازه فقهی به ویژه در زمینه خمس و نقش فقیه در اخذ و صرف آن مورد بررسی قرار گرفت. با نوشتن الخلاف شیخ طوسی باب فقه تطبیقی را در شیعه گشود. این کتاب و همچنین المبسوط نه فقط آگاهی شیخ طوسی را از فقه اهل سنت (به ویژه مذهب شافعی) نشان می دهد بلکه فقه شیعه را به فقه شافعی نزدیک می کند. پس از فردوسی، شیخ طوسی دومین شیعه سرشناسی ست که از طوس برخاست و به هنگام تحصیل در خراسان از استادان شافعی درس گرفته بود.

(در آن هنگام شیعه در خراسان مدرسه نداشت). کارهای شیخ طوسی در همساز کردن برداشت اصولی با نگرش اخباری و گسترش فقه شیعه چنان جا افتاد که می توان گفت که تشیع امروز از نظر فقهی همان زاویه دید شیخ طوسی را دارد.

در زمینه روش برداشت از منابع - اصول فقه - شیخ طوسی کتاب *عده الاصول* را نوشت. ساختار مطالب این کتاب همان برخورد معنی شناسانه با قرآن به ویژه حدیث است. با این همه طوسی گوشه هایی از موضوعات کلامی را در ابتدای کتاب می آورد که ناشی ست از نگرش اعتقادی وی در آنچه را که خود «تصحیح نبوت» می خواند.<sup>۴۲</sup> در این کتاب و در کارهای فقهی اش شیخ طوسی روی هم رفته عملگرا به نظر می رسد که برای راهیابی پیوسته کوشاست. شیخ طوسی نه فقط استنباط از خبر واحد را درست می شمارد بلکه سنجة جدیدی برای اعتبار دادن به آن ارائه می دهد که «عمل طائفه» نام دارد.<sup>۴۳</sup> این همان راه و روش شیعیان است که شیخ طوسی آن را به جای «اجماع عصابه» (اجماع فرقه شیعه با حضور یکی از ائمه) به کار می گیرد. در کتاب *الخلافت* نیز شیخ طوسی در مواردی از «عمل» و «اجماع فرقه» علیه دید گاههای متفاوت اهل سنت بهره گرفته است.<sup>۴۴</sup> بدین ترتیب شیخ طوسی توانایی خود را در گسترش حقوقی فقه شیعه نشان می دهد. این کاری ست که در نظام حقوقی اسلام (اعم از شیعه و سنی) به سختی صورت گرفته است.

### در برخورد با حکومت

#### برداشت دوگانه از قدرت

علمای اسلام در برخورد با حکومت دو خط فکری متفاوت را همزمان اتخاذ کردند: خط اول این که مشروعیت را در شخص امام برحق بجویند و آرزوی یک رهبر دانشمند و توانا که حکومت الله را پیاده کند، را در سر پیورانند. دوم این که با دولتهای حاکم مادامی که نام اسلام را بر خود دارند، کنار بیایند. یعنی از راه عناوینی چون مصلحت اندیشی یا رفع فتنه (در شیعه تقیه - از یک دید) به شکلی با حکومت زمان بسازند. این دو خط فکری را که می توان آرمانخواهی و عملگرایی خواند، ما در صدر اسلام بلافاصله پس از درگذشت پیامبر می بینیم. نماینده روند نخستین علی بن ابیطالب بود و نماینده روند دوم عمر بن الخطاب. همکاری (هرچند مقطعی) این دو شخصیت (و دو گرایش) دستاورد درخشان ایمانگرای در صدر اسلام بوده است. عمر در به اجرا در آوردن آنچه را که مصلحت اسلام (گاه مصلحت قریش) می پنداشت کوتاهی نکرد. هیچ کس به اندازه علی مصالح شخصی خود را به خاطر آرمان اسلام زیر پا نگذاشت.

پس از روی کار آمدن امویان علمای اهل سنت گاه محملهای کلامی (چون مرجئه) و گاه فقهی (چون رفع فتنه) به کنار آمدن با حکومت کوشیدند؛ ولی شیعیان نه تنها قیام حسینی و زیدی به راه انداختند، بلکه ناکامی از قیام را تبدیل به آرمان ظهور امام برحق در فرصت واپسین نمودند. خلفای عباسی تا وقتی که قدرت خود را از دست نداده بودند به فکر تدوین مبانی شرعی قدرت خود نیفتادند. این کار با برآمد دیلمیان به حکومت بغداد صورت گرفت. در برابر این سلطه بود که ابوالحسن ماوردی (م. ۴۵۰) به اشاره القائم خلیفه وقت به بازاندیشی در پایه های حکومت در اسلام پرداخت. پیش از او دیگران (چون ابن مقفع، ابویوسف، جاحظ، ابن قتیبه (م. ۲۵۶) ابوبکر باقلانی (م. ۴۰۳)، ابومنصور بغدادی (م. ۴۲۹) و غیره به طور جسته گریخته و از دیدگاههای گونه گون سری به امر حکومت زده بودند؛ اما در صدد نوشتن احکام سلطانی برنیامدند. مسأله ای که در برابر ماوردی قرار داشت فقهی کردن مشروعیت مقام خلیفه و قدرت امیران و حکام زور آور بود. او در آشفته بازاری که از خلافت بی قدرت و سلطه امیران سپاهی و سلاطین قبیله ای به وجود آمده بود، موفق می شود که امامت خلیفه را محور حکومت قرار دهد و به قدرت امیران و سلاطین زور آور از راه نمایندگی یا نصب خلیفه مشروعیت ببخشد. مهمتر آن که تعریف بالنسبه روشنی از امامت به دست بدهد، و تعیین آن را از مجرای تبعیت به عهده اهل حل و عقد بگذارد.<sup>۴۵</sup> ماوردی این کار را در زمانی می کند که اندیشگران مسلمان هنوز به نقش سازندگی بیعت در گزینش رهبری (لااقل در بستر فقهی آن) با نظر شک و تردید نگاه می کردند. هنوز گرایش به فکر آرمانخواهی داشتند و می گفتند که امامت افضل (با فضیلت ترین فرد مسلمان) خود به خود ثابت است. این ثبوت را فقط باید کشف و احراز کرد؛ نه اثبات. آثار این ثبوتگرایی در کار ماوردی نیز دیده می شود.<sup>۴۶</sup>

سی سال پس از ماوردی امام الحرمین جوینی (م. ۴۷۸) بعد دیگری به اندیشه حکومت از دید فقهی داد. او شرایطی را که ماوردی برای دانشوری، بی آلابشی و قرشی بودن رهبر مسلمین گذاشته بود، کنار گذاشت. و شرط اصلی را در کفایت و کارآمدی شخص امام دید. جوینی در بیعت اهل حل و عقد نیز «شوکت» را برای گزینش رهبر کافی قلمداد کرد. یعنی هر رای و نظری که شوکت پیدا کرد باید پذیرفته شود هرچند فاقد برخی از شرایط باشد.<sup>۴۷</sup> برای مشروعیت رهبر نیرومندی که به پشتگرمی لشکر خود روی کار آمده نیز جوینی همین استدلال را می کند. تا زمانی که او پیشرفت اسلام را در هدف دارد، قطع نظر از شرایط دیگر باید او را پذیرفت.<sup>۴۸</sup> پراگماتیسم جوینی در فقه سیاسی موجب شد که دکتر عبدالعظیم الدیب ویراستار کتاب غیاثی بر این گمان رود که جوینی با



نوشتن و اهدای کتاب غیث الامم (پناهگاه امتها) به خواجه نظام الملک طوسی می خواسته وی را تشویق به روی کار آوردن حکومت خود و خلع خلیفه کند.<sup>۴۱</sup> این نظر هرچند با واقعتهای تاریخی وفق نمی دهد، ولی شکی نیست که جوینی صفات کفایت و کارآمدی و شوکت و نجدت را به نظام الملک نسبت داده است. جوینی فصلی را نیز به برکناری یا از دست رفتن توان رهبری اختصاص می دهد. با همه عملگراییش، جوینی در این جا بیشتر از انخلاع (خلع خودبه خودی) امام سخن می گوید تا خلع و برکنار کردنش به وسیله اهل حل و عقد.<sup>۴۲</sup> در واقع جوینی در صدد آن نیست که ثبوتگرایی مکتب اشعری را (که جوینی به آن بستگی داشت) به هم بریزد و شتری را که خود به زور کفایت به روی بام برده بود، به ضرب بی کفایتی پایین بیاورد. علم و کفایت را یک امر همیشگی و به دور از ارزیابی مردم می بیند.

پس از جوینی علمای اهل سنت در فقه سیاسی تا زمان ابن تیمیّه (م. ۷۲۸) حرف تازه ای را بر آنچه که ماوردی و جوینی گفتند، نیفزودند. شاگرد جوینی ابوحامد غزالی (م. ۵۰۵) کمابیش همان پراگماتیسم جوینی را دنبال می کند و با محمل «رفع فتنه» به حکومتهای موجود مشروعیت می بخشد. با این همه تکیه غزالی بر توأمان بودن دین و دولت همچون دو برادر، نشان از زنده بودن مفاهیم عصر ساسانی در ذهن غزالی دارد.<sup>۴۳</sup>

در تشیع برخورد علما با حکومت به صورت «دفاع از حق امامت خاندان پیامبر» درآمد. خود ائمه به خاطر صفت امامت همگی شخصیتهای سیاسی هم به شمار می رفتند. هرچند هریک از آنان سیاست و روش ویژه و متفاوتی در برخورد با حکومتهای زمان داشتند. نخستین عالم شیعه که برخوردش با حکومت وقت توجه برانگیز است ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی ست. وی که رهبر شیعیان بغداد در سه دهه تا ۳۱۱ هجری بود بایست نمابنده نوعی تشیع معتدل و کارآمد بوده باشد که توانسته است با داشتن مقام دیوانی مهم در دستگاه خلافت، محبوبیت در میان اهل سنت را با رهبری فرقه شیعه زمان بیامیزد. وی مدافع سرسخت حق امامت ائمه دوازده گانه و در عین حال کارگزار دولت عباسی و روشناس در میان بزرگان اهل سنت بود. این یک تضاد آشکار است که او چگونه میان این دو گرایش متنافر پل زد و چنان محترم زیست؟ ما اینک هیچ یک از نوشته های او را در دست نداریم ولی از آنچه شیخ صدوق و شریف مرتضی نقل کرده و دیگران در باره اش نوشته اند، بر می آید که ابوسهل جز از راه فاصله انداختن بین آنچه را که در آرمان داشت و آنچه را که در عمل کرد، نمی توانسته این تضاد را از میان بردارد، یعنی آرمان «امامت برحق» بایست چنان در دوردست قرار گیرد یا آمیخته با عامل «غیبت» شود تا عملکرد را

برای تطبیق با شرایط روز آزاد بگذارد.

البته نوبختی در دوران اوج خود معاصر با خلافت المقتدر عباسی (۲۹۵-۳۲۰) و وزارت آل فرات بود که هردو به گفته شادروان عباس اقبال تمایل به علویان و احترام به خاندان پیامبر داشتند.<sup>۵۲</sup> این علوی گرایی با تشیع و امامیگری ای که نوبختی نماینده آن بود فرق داشت. بسیاری از اهل سنت آن زمان مثل یعقوبی و ابن ندیم نیز علوی گرا بوده اند ولی شیعه نبوده اند. این امر از خواندن آثارشان برمی آید، حتی محمد بن ادریس شافعی گفته شده که «شدید التشیع» بود که صد البته شیعه نبوده است. برخی از فقهای شیعه نیز گاه نیم نگاهی به جریان تسنن داشتند. یعنی از فقه مذاهب آگاه بودند و از جانب خلیفه زمان به مقام قضاوت منصوب شده بودند مانند کراجکی و ابن برّاج که از آنان در منابع ما به عنوان «عامی المذهب» یاد شده است ولی سنی نبوده اند.<sup>۵۳</sup> اما وضع نوبختی در هیچ یک از این مقوله ها نمی گنجد. وی فقیه، متکلم و مدافع سختکوش شیعه و در عین حال کارگزار خلیفه و دمخور با فقها و شعرا و متکلمین اهل سنت بود که با برخی از آنان بده و بستان داشته است. ما غیر از آن که تصور کنیم که نوبختی برای آرمان و عمل خویش دو جایگاه متفاوت در ذهن داشته است، پاسخی برای این مسأله نمی بینیم. این امر بسیار گسترده تر از آن چیزی ست که در شیعه عنوان تقیه و توریه و کتمان را به خود گرفت. مباحثات و نوشته ها و زبان آوری نوبختی جایی برای تقیه باقی نمی گذارد. جوشش و اشتغال او با سنیان بیشتر از آن است که از باب توریه یا تشبه باشد. موضوع حفظ و ادامه آرمانخواهی تشیع در غیاب ائمه در میان است که در عمل هرگونه برخورد و قیامی را به آخر زمان حواله می کند.

با یک نسل فاصله پس از نوبختی، شیخ مفید مشهور به ابن معلّم به رهبری شیعیان بغداد رسید. او نیز با مسأله حکومت هم در آثارش و هم در عمل برخورد می کند. برخورد در آثار بیشتر بر آرمان امامت تکیه دارد. در کتاب ارشاد شیخ مفید از تئوری امامت چیزی کم نمی گذارد. ولی برخورد اصلی وی با مسائل حکومت در بستر فقه عملی در کتاب المقتنه رخ می دهد. چارچوبی که از دروازه آن مفید سری به حکومت می زند، نمایندگی حق امام در مسائلی چون زکاة، خمس، و دادرسی ست. (فقهای بعدی موارد دیگری چون امر به معروف، جهاد، افتاء، نظارت بر اموال بی سرپرست را نیز به آن افزودند). در باب زکاة مفید می گوید: «این مال باید به امامی که جانشین پیامبر و مخاطب خطاب اوست، داده شود. اگر شخصی امام یا خلیفه اش غائب باشند، زکاة باید به کسانی که او برای این کار نصب کرده، پرداخت شود. در صورت نبودن سفیر بین امام و مردم، واجب است که این اموال به فقیهان استوان شیعه داده شود. چون آنان بهتر از ناآگاهان (از دین) می دانند آن

را کجا صرف کنند»<sup>۵۴</sup>.

در این جا شیخ مفید آگاهی را محمل شایستگی علما قرار می دهد، نه نصب از سوی امام. منصوبین از نظر او سفراء یعنی همان نائبان خاص هستند. در واقع مبنای حق دخالت فقیه در زکاة از نظر شیخ مفید، استدلال عقلی ست نه ولایت انتصابی. در مورد حق دادرسی و اجرای حدود نیز شیخ مفید این حق را به امامان شیعه و امیران و حکامی که از سوی آنان منصوب شده باشند، می دهد. نظارت در این کار را به عهده فقهای شیعه می گذارد و می گوید در صورتی که از ستم سلطان ترسند و امکان آن را داشته باشند در خصوص فرزندان و بندگان خود می توانند اجرای حدود نمایند.<sup>۵۵</sup> به این ترتیب شیخ مفید نخست حق «نظر» را به فقها می دهد، بعد اجرای محدودی از دادرسی به آنان تفویض می کند. در این جا سندی برای این برداشت خود ذکر نمی کند. ولی کمی پایین تر می گوید که ائمه حق دادرسی را به آنها داده اند (ص ۸۱۱). به هر صورت فقها حق دادرسی از طرف دولت ستمگر را ندارند مگر آن که ناگزیر به این کار شوند یا از باب تقیه باشد (ص ۸۱۱).

به طوری که می بینیم شیخ مفید با حکومت به طور گذری و فقط در مسائل به اصطلاح روی زمین مانده برخورد می کند. اگر مقدمه المقنعه را در نظر بگیریم روشن می شود که او قصد برخورد با اساس حکومت را نداشته است. در این مقدمه می گوید: «من به پیروی از دستور امیر گرانقدر [بهاءالدوله دیلمی] - که خداوند دولتش را پایدار دارد - این مختصر را برای راهنمایی و بهره گیری خواستاران جمع کرده ام» (ص ۲۷). در واقع اساس حکومت بیشتر در آرمان امامت بحث شده تا در فقه عملی. عملاً شیخ مفید با همه احترامی که نزد حکومت داشت دوبار مجبور به ترک بغداد شده است. چون برخورد بین شیعیان و سنیان در محلات شهر به جایی رسیده بود که دولت دیلمی ناگزیر از تبعید شیخ شیعیان شد. این نشان می دهد که ظهور علما به عنوان نهاد دوم اقتدار در نظام حکومتی مسلمانان به آن حد رسیده بود که سیاست دینی حکومت را علی رغم گرایش مذهبی دولتمداران زمان تعیین کند. به موازات افزایش اقتدار علمای شیعه (از طریق محملهایی چون نیابت از امام و آگاهی از احکام) علمای سنی (به ویژه حنبلیان) نیز به اتکای دانش و تقوای خود به افزایش نقش خویش در تعیین سیاست دینی و سراسر اندیشی مسلمانان پرداختند. اقدام بر بهاری (ابو محمد حسن بن علی) در اوائل قرن چهارم به تحریم نوحه گری و مرثیه خوانی و منع زیارت قبور از نشانه های این افزایش اقتدار است. این اقدامات بدون کسب نظر خلیفه عباسی و دولت وقت به طور مستقل صورت گرفته بود. تبعید شیخ مفید نیز به دنبال غوغای طرفداران بر بهاری انجام گرفته بود.

شاگرد شیخ مفید، شریف مرتضی با جبهه بازتری با مسأله حکومت برخورد می کند ولی مشکل فاصله بین عمل و ایدآل همچنان باقی می ماند. در زمینه بیکران آرمان امامت شریف مرتضی کتاب الشافی را برای اثبات حقانیت حکومت ائمه می نویسد؛ ولی در فقه عملی حتی به اندازه شیخ مفید به فقها برای جانشینی از امام حق نمی دهد. در کتاب الانتصار شریف مرتضی مسائل فقهی چون خمس و زکاة را مطرح می کند ولی ذکر از این که چه کسی در نبودن امام برحق شایسته رسیدگی به اموال است، به میان نمی آورد.<sup>۵۶</sup> وی در مجموعه رسائل در نامه هایی که در پاسخ شیعیان طرابلس نوشته از امیر و حاکم زمان به گونه ای نام می برد که گویی آنان را به جانشینی از امام پذیرفته است.<sup>۵۷</sup> این امر با این واقعیت سازگار است که شریف مرتضی سالیانی چند نقیب اشراف و قاضی منصوب از سوی خلیفه عباسی بوده است.

نقیب به معنای سرکرده و رئیس (قرآن، مانده: ۱۲) از زمان عباسیان مفهوم قضائی یافت. آغاز امر با آگاهی و کارشناسی در انساب اولاد خاندان پیامبر یعنی علویان و عباسیان بود. شایستگی این سادات برای دریافت مواجب، ازدواج متناسب و سپس رسیدگی به امور قضائی آنان به عهده نقیب اشراف قرار گرفت. ماوردی این منصب را به نقابت خاصه و عامه بخش می نماید که بررسی نسب و شرف با خاصه و رسیدگی قضائی با عامه است.<sup>۵۸</sup> در میان شیعیان نخستین کسی که این مقام را یافت ابواحمد حسین بن موسی (م. ۴۰۰) پدر شریف مرتضی ست. وی این منصب را اضافه بر سرپرستی دیوان مظالم و امیرالحاج بودن پذیرفت.<sup>۵۹</sup> پس از درگذشت وی بهاء الدوله دیلمی شریف رضی فرزند او را به عنوان نقیب النقباء برگزید؛ مقامی که تا آن زمان در اختیار شیعیان گذاشته نشده بود. با مرگ ناگهانی شریف رضی، برادرش شریف مرتضی نقیب علویان در بغداد شد. او خانه اش را به دارالعلم مبدل و مجهز به هشتاد هزار کتاب کرد، و برای شاگردانش شهریه تعیین کرد. نقابت تا زمان ناصرالدین شاه در ایران ادامه یافت.<sup>۶۰</sup>

شریف مرتضی یک رساله در تجویز کار کردن برای دولتهای حاکم نوشت. در این رساله شریف مرتضی یک نوع مشروعیت کارکردی (functional legitimacy)، به تعبیر آقای ویلفرد مادلنگ (مترجم این رساله به انگلیسی) برای حکومتهای زمان قائل شده است.<sup>۶۱</sup> در این مشروعیت شیعیان می توانند با فرض این که حقاً از سوی امام عادل به کار گماشته شده اند، عملاً برای دولت غاصب کار کنند. این کار البته به راه انداختن امور جامعه مسلمین و رفع نیازهای برادران هم مذهب را در هدف دارد. شریف مرتضی حتی قول حضرت امام جعفر صادق را که «کار برای دولت کفاره دارد» تفسیر می کند بر این که

کفّاره برای جلوگیری از سرزنش (رفع لوم) است نه این که اصل کار گناه و معصیت باشد. مطالب رساله شریف مرتضی قبلاً در مجلس ابوالقاسم حسین مغربی وزیر مشرف الدوله دیلمی در سال ۴۱۵ هجری مورد بحث قرار گرفته و اصل رساله به درخواست وی نوشته شده بود.<sup>۲۰</sup> به این ترتیب می بینیم که برخی از علمای شیعه چون شریف مرتضی - که خود بزرگترین کتاب مربوط به آرمان امامت را نوشته اند - نه فقط در عمل با دولت حاکم همکاری نموده اند، بلکه در نظر و فکر هم برای دولت ما یه گذاشته و تنوری لازم به منظور به راه انداختن امور مسلمین عرضه کرده اند.

برای درک موضع فکری شریف مرتضی در نگهداشتن دو مشروعیت یکی در ذهن و یکی در عمل، ما ناگزیر از قائل شدن به یک برداشت دوگانه از مشروعیت سیاسی در ذهن نویسندگانی چون شریف مرتضی هستیم. این به آن معناست که قدرت سیاسی یک بار به طور شسته و رفته در ایدآل در نظر گرفته می شود، به موازات آن برای شناخت یا کنار آمدن با اوضاع زمان، به اقتضای مورد راه حلهای فقهی به ضرب تفسیر و اصول عرضه می شود. البته با ید پذیرفت که این راه حلها در برابر عظمت ایدآل بسیار محدود و موقت اند؛ و مورد قبول همه فقها هم نیستند. بسیاری از فقها به انگیزه پرهیز یا تعصب دینی هرگونه تماس با حکومت را غیر شرعی دانسته و به بازپروردن آرمان بازگشت رهبری خاندان دلخوش اند.

این دوگانگی به طوری که بیشتر گفتیم حوزه ای بس وسیعتر از توره و تقیه و مانند آن دارد. پنهان کاری و رعایت مصلحت روز نمی تواند چنان میدان گسترده ای از آرمان بیافریند. وانگهی جای این سؤال باقی ست که چرا باید آرمانی بدان عظمت را در دل پروراند که در عمل ناگزیر به فرمول سازی برای پیاده کردن بخشی از آن دلخواسته ها شد. پاسخ این سؤال را - به نظر ما - بایست در جادبه پرشکوه قدرت فره مند نزد شیعیان (چه بسا ایرانیان) جست. این طبع زیبا پرست علمای شیعه بود که به پیروی از غلوگرایان اولیه این همه عظمت و جمال به پای اعضای خاندان رسالت ریختند. کرامت و عظمتی که گاه خود ائمه (مثل حضرت امام جعفر صادق) و یاران و نزدیکانشان (مثل فضل بن شاذان) منکر آن می شدند. علما این کار را بدواً برای این نکردند که اقتدار معنوی ائمه را بعداً به خود منتقل کنند و از آن بهره ور شوند. همان طور که در مورد شریف مرتضی دیدیم او با یک دست همه مقامات و مناصب را به ائمه می دهد و با دست دیگر به حاکمان و امیران مشروعیت کارکردی می بخشد. پیداست که منافع شخصی و صنفی در این جا به دنبال غلیان شیفتگی و اعتقاد به بار آمده است.

شیخ طوسی در برخورد با حکومت راه شیخ مفید را با روش شریف مرتضی در می آمیزد و با اخذ و طرد بخشی از عقاید آن دو هماهنگی بیشتری بین اعتقاد و عمل پدید می آورد. شیخ طوسی در مورد زکاة به ویژه زکاة فطر همان روش شیخ مفید را دنبال کرده و می گوید که در صورت نبودن امام سزاوار است که مال زکاة به فقها داده شود که در جای درستش مصرف کنند.<sup>۱۳</sup> در مورد خمس به ذکر نقش امام بسنده می کند (ص ۲۰۶). ولی در بخش «انفال» دسترسی شیعیان را به این اموال اجازه می دهد (ص ۲۰۷). در دنباله همین بحث پیشنهاد می کند که سهم امام از خمس را دفن کنند یا نزد ثقه ای به امانت بگذارند تا در بازگشت امام مصرف شود (ص ۲۰۸). درباره کار کردن برای دولت شیخ طوسی دیدگاه شریف مرتضی را اختیار می کند و می گوید اجرای دادرسی و امر به معروف و گرفتن جاززه و بخشش از دست دولت ستمکار آزاد است (ص ۳۵۸-۳۵۹). اقامه حدود برای فقهای شیعه در صورتی که امکانش را داشته باشند محفوظ است (ص ۳۰۴).

روی هم رفته برخورد شیخ طوسی با حکومت بیگانه وار است. آن جا که اجازه کار برای دولت و انجام وظایف دادرسی می دهد، عبارت «رُخص» (آزاد است) به کار می برد. سخنی از وجوب یا جواز در کار نیست. همه این الزامات برای حکومت آرمانی امام ذخیره شده اند. سلطان زمان پیوسته ستمگر به نظر می رسد. حال آن که همولایتی سنی و معاصرش امام الحرمین جوینی از همان زمان با طرح نظریه دولت ذی شوکت حکومت هر مسلمان مقتدری را مشروع دانست. حتی ایدآل حکومت حقه قریش را از میان برداشت. (بنگرید به بخش اول همین مقاله). با این همه در نوشته های جوینی ما شکاف بزرگی بین آرمان و عمل می بینیم. ولی محور این شکاف همه اش حکومت نیست؛ بلکه هسته اصلی، ناسازگاری عمل مردم با آرمان تعالیم اسلام است که ریشه در این واقعیت دارد که این تعالیم حرف چندانی برای سازمان دادن به حرکت های سیاسی و قبیله ای زمان نداشته اند. علمای دین که شیفته غناء دستورات فقهی و اخلاقی-عبادی اسلام بودند، در وادی سیاست کاربردی برای اجرای آن دستورات نمی یافتند به ناچار به ایدآل فهم درست از تعالیم اسلام دست آویختند؛ و به جای صرف اجتهاد سازنده خود، راه چاره را منحصر به بازگشت به سرمشقهای گذشته نمودند.

فقهای شیعه در کارهای فقهی خود - به طوری که - دیدیم با مسأله حکومت هرگز رو به رونده اند. فقط چند برخورد کوچک با مسائل عمومی از دروازه فقه فردی کردند. در کارهای کلامی خود نیز فقط به آرمان امامت پرداختند و با آنچه پیرامونشان به نام حکومت

وجود داشت کاری نداشته اند. در کاربرد فقه فردی (حقوق خصوصی اسلام) و وسائل عمومی نیز دیدیم که برخورد فقها حرفی برای تئوری دولت در اسلام نداشت؛ ولی این پیام را به همراه آورد که «به سخن فقیه برای تماس با دولت و پروردن ایدآل امامت گوش دهید». این پیام ره به کجا می برد؟ و چه چیزی در هدف دارد؟ «شنیده شدن صدای فقیه برای پرورش آرمان رهبری و تماس با حکومت». برآمدن نهاد دوم اقتدار - نهاد علماء - در بستر چنین پیامهایی در قرنهای بعدی به انجام رسید.

مؤسسه بین المللی اندیشه و تمدن اسلامی، کوالالمپور، مالزی

### زیرنویسها:

- ۱- ابومحمد حسن بن موسی نوبختی، فرق الشیعه، بیروت، دارالاضواء، ۱۹۸۴، ص ۹۶.
- ۲- ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، الملل و النحل، بیروت، دارالمعرفه، ۲ جلد، ۱۹۹۲/۱۴۱۳، ج ۱، ص ۲۰۰.
- ۳- علی بن حسین بن علی مسعوری، مروج الذهب، ۴ جزء، بیروت، دارالاندلس، بی تاریخ، جزء سوم، ص ۲۰۹.
- ۴- عباس اقبال، خاندان نوبختی، تهران، طهوری ۱۳۵۷ خورشیدی، ص ۱۲۵-۱۶۵.
- ۵- ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان الشیخ المفید، اوائل المقالات، به اهتمام دکتر مهدی محقق، دانشگاه تهران و مک گیل، ۱۳۷۲، مثلاً ص ۴۰، ۲۱ و ۳۱.
- ۶- G.H.A. Juynboll, *Muslim Tradition* (Cambridge Univ. Press, 1983. Chap 1, p. 39).
- ۷- ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ۲۵ جلد، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۷، ۱۹۸۶.
- ۸- محمد بن الحسن شیخ طوسی، عُدّة الاصول، تحقیق محمد مهدی نجف، مؤسسه آل البیت، ۱۴۰۳ قمری، ص ۳۴۸-۳۴۹.
- ۹- همان جا. در مقایسه با شیخ مفید، شیخ طوسی زبان بهتری برای اشاره به اخبار امامیه به کار می برد. شیخ مفید قبلاً همین گروه را تقلید گران (المقلده) و فروماندگان از درک مقصود (المقصودون عن الغایة فی المعارف) و واپس ماندگان (المستضعفون من سائر الناس) خوانده بود. بنگرید به اوائل المقالات، ص ۲۶ و ۲۷.
- ۱۰- درباره نقش مهدی و مهدویت در اسلام بنگرید به: Abdulaziz Sachedina, *Islamic Messianism*, Albany: State University of New York Press, 1981.
- ۱۱- محمد بن الحسن طوسی، کتاب الغیبه، قم: مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۱، ص ۴۰۲.
- ۱۲- درباره درگیری ابوسهل اسماعیل نوبختی با منصور حلاج منبع اصلی ما کتاب الغیبه شیخ طوسی ست. مطالب این کتاب توسط دیگران از جمله شادروان اقبال آشتیانی در خاندان نوبختی تکرار شده است. همچنین بنگرید به: Louis Massignon, *The Passion of al-Hallaj*, Trans by Herbert Yason, 4 Vols, Princeton University Press, 1982, V. 1, p. 329.
- ۱۳- محیی الدین بن عربی، الفتوحات المکیه، ۱۲ جلد، تحقیق عثمان یحیی، قاهره، ۱۴۰۸، ج ۱۲، ص ۱۲۷-۱۲۸.
- ۱۴- ولایت فقیه «حکومت اسلامی»، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۳۰.
- ۱۵- برای آگاهی بیشتر در زمینه «اصل» و «اصول چهارصد گانه» بنگرید به شیخ آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ۲۶ جلد، بیروت: دارالاضواء، ۱۹۸۳، ج ۲، ص ۱۲۵-۱۳۵؛ همچنین Kohlberge, "al-Usul al-Arba'u Mi'a". *Jerusalem Studies in Arabia and Islam*, 10 (1987), pp. 128-65.
- ۱۶- محمد بن علی بن الحسین بن بابویه الصدوق، من لایحضره الفقیه، ۴ جلد، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۰، ص ۲-۵.
- ۱۷- طوسی، کتاب الغیبه، ص ۳۴۷.

- ۱۸- ابوالعباس احمد بن علی نجاشی، رجال، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۷، ص ۱۰.
- ۱۹- همان جا، ص ۴۴۷.
- ۲۰- ابن ندیم، الفهرست، بیروت، دارالمعرفة، بی تاریخ، ص ۳۰۷.
- ۲۱- طوسی، کتاب الغیبة، ص ۳۴۹.
- ۲۲- همان جا، ص ۳۵۴.
- ۲۳- همان جا، ص ۳۹۶-۳۴۵.
- ۲۴- علی دوانی، مفاخر اسلام، ۶ جلد، تهران، بنیاد فرهنگی امام رضا، ۱۳۶۰ شمسی، جلد ۱، ص ۳۰۳.
- ۲۵- همان جا، جلد ۲، ص ۱۹۰.
- ۲۶- ابن بابویه صدوق، کمال الدین و تمام النعمة، نشر علی اکبر غفاری، قم؛ مؤسسه نشر اسلامی، ۱۳۹۰، جزء ۱ و ۲ در یک جلد، ص ۴۸۲-۴۸۵؛ شیخ طوسی: کتاب الغیبة، ص ۲۹۰.
- ۲۷- از میان فقیهانی که تمام مندرجات این نامه را بررسی کرده اند حجة الاسلام دوانی و حجة الاسلام محسن کدیور هستند. آقای کدیور پس از بررسی دقیق این توفیق به این نتیجه رسیده است که «این توفیق بنا بر ضوابط علم رجال به ضعف غیر قابل اغماض سندی مبتلاست. ثانیاً به ولایت تدبیری فقیهان دلالت ندارد. حداکثر به مرجعیت فقها در استنباط احکام شرعی (و نه تشخیص موضوعات خارجی) دلالت می کند. ثالثاً به انتصاب فقها دلالت ندارد». بنگرید به حکومت ولایتی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸، ص ۳۳۳.
- ۲۸- ابن بابویه، کمال الدین... ص ۴۸۲-۴۸۵.
- ۲۹- شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۳۷۱، شادروان عباس اقبال به نقل از مناقب ابن شهر آشوب حسین بن روح را از ابواب امام یازدهم معرفی می کند. با توجه به فاصله زمانی حیات آنان این سخن مقبول به نظر نمی رسد. وانگهی اگر چنین بود شیخ طوسی در کتاب الغیبة آن را از قلم نمی انداخت.
- ۳۰- همان جا، ص ۳۶۹.
- ۳۱- همان جا، ص ۳۹۳-۳۹۶؛ ابن بابویه صدوق، کمال الدین و تمام النعمة، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۳۹۰، ص ۵۱۶.
- ۳۲- طوسی، کتاب الغیبة، ص ۳۹۱.
- ۳۳- Hamid Dabbashi, *Authority in Islam*, New Branswick. and London, 1989, pp. 97-104.
- ۳۴- D.M. Maceoin "Charismatic Authority in Qajar Shi'ism", *Qajar Iran*, ed by E. Bosworth, Mazda pub. 1983, p. 153.
- ۳۵- شیخ محمد ابوزهره، اصول الفقه، قاهره، دارالفکر العربی، بی تاریخ، ص ۱۲.
- ۳۶- Wael Hallaq, "Was al-Shafe'i the Master Architect of Islamic Jurisprudence?", *International Journal of Middle East Studies*, 25 (1993), pp. 585-595.
- ۳۷- شیخ مفید، مصنفات الشیخ المفید، ۱۴ جلد، تهران، هزاره شیخ مفید، ۱۴۱۳ قمری، ج ۹، ص ۲۸.
- ۳۸- بنگرید به: Robert Brunschvig, "Les Usual al-Fiqh Imamites".
- در شیخ حسن بن زین الدین عاملی، معالم الاصول، به اهتمام دکتر مهدی محقق، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۶۲، مقدمه، ص ۳۵.
- ۳۹- شیخ مفید، المقتنه، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱.
- ۴۰- ابوالقاسم علی بن الحسین الموسوی الشریف المرتضی، الذریعة، ۲ جلد، به اهتمام دکتر ابوالقاسم گرجی، تهران، دانشگاه، ۱۳۴۶، ج ۱، ص ۲.
- ۴۱- شریف مرتضی، «ابطال العمل باخبار الآحاد» فتوکی از نسخه دستنویس به خط آقا شیرازی نمازی مورخ ۱۳۲۷ هجری قمری، متعلق به کتابخانه عمومی آیت الله حکیم، نجف.



- ۴۲- شیخ طوسی، عدة الاصول، قم، آل البيت، ۱۴۰۳، ص ۳۱.
- ۴۳- همان جا، ص ۲۳۶ و ۲۵۰.
- ۴۴- شیخ طوسی، الخلاف، سه جلد، قم، نشر اسلامي، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۵۱۴.
- ۴۵- ابوالحسن ماوردی، الاحکام السلطانيه والولايات الدينية، بيروت، دارالکتب العلميه، ۱۴۰۵، ص ۵-۲۴.
- ۴۶- همان جا، ص ۸-۹.
- ۴۷- امام الحرمین ابوالعالی عبدالملک بن عبدالله جوینی، غیث الامم فی التیث الظلم، دوحه: دانشگاه قطر، ۱۴۰۰، ص ۷۰-۷۲.
- ۴۸- همان جا، ص ۳۱۶-۳۲۷.
- ۴۹- همان جا، ص ۸۹ مقدمه ۹۱ مقدمه.
- ۵۰- همان جا، ص ۹۸-۱۳۱.
- ۵۱- ابوحامد غزالی، الاقتصاد فی الاعتقاد، بیروت: الحکمة، ۱۹۹۴، ص ۲۰۰-۲۰۱.
- ۵۲- عباس اقبال، خاندان نوبختی، ص ۹۷.
- ۵۳- ابن شهر آشوب، مناقب العلماء، تهران، بوذرجمهری، ۱۳۷۸ قمری، ص ۴۷ میرزا عبدالله افندی اصفهانی، ریاض العلماء، ۵ جلد، جلد ۱، قم: خیام، ۱۴۰۱، ج ۳، ص ۱۳۵.
- ۵۴- شیخ مفید، المقنعة، ص ۲۵۲، فاذا عدم السفراء بينه وبين رعيته وجب حملها الفقهاء المأمونين من اهل ولايته، لأن الفقيه أعرف بموضعها ممن لآفته له في ديانتها.
- ۵۵- همان جا، ص ۸۱۰.
- ۵۶- ابوالقاسم علی بن الحسین الموسوی شریف مرتضی، الانتصار، نجف: مطبعة الحيدرية، ۱۹۷۱، ص ۷۵-۸۹.
- ۵۷- شریف مرتضی، الرسائل الشریف المرتضی، ۴ جلد، قم، دارالقرآن، ۱۴۰۵، ج ۱، ص ۳۲۸.
- ۵۸- ماوردی، الاحکام السلطانيه، ص ۱۲۱.
- ۵۹- عبدالملک ثعالبی، یتیمه الدهر، به نقل از علی دوانی، مفاخر اسلام، ج ۳، ص ۲۶۸.
- ۶۰- برای اطلاع بیشتر در باره نقیب و نقابت بنگرید به:
- Ahmad Kazemi Moussavi, *Religious Authority in Shi'ite Islam*, Kuala Lumpur, Istac, 1996, pp. 62-69.
- Wilferd Madelung, "A Treatise on the Legality of Working for the Government", *BSOAS XLIII*, 1(1980), pp. 18-31
- ۶۱- همان جا.
- ۶۲- همان جا.
- ۶۳- شیخ طوسی، النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ شمسی، ص ۱۹۹.

تودور نولد که  
(ترجمه از: جلال خالقی مطلق)

## دیو سپید مازندران<sup>۱</sup>

در شاهنامه فردوسی آمده است که کیکاوس برخلاف رای بخردان به قصد گشودن سرزمین دیوان به شهر مازندران لشکر می کشد، ولی پس از آن که با آتش سوزی و کشتار درون آن سرزمین می گردد، دیو سپید او و سران لشکرش را با جادویی گرفتار و کور می کند و به زندان می افکند. کاوس از زندان فرستاده ای به زابلستان می فرستد و از رستم، بزرگترین پهلوان افسانه ای ایران، کمک می خواهد. رستم پس از گذر از منازلی پر از ماجراهای شگفت انگیز، سرانجام به مازندران می رسد و کاوس و بزرگان لشکر او را آزاد ساخته و در یک نبرد هولناک دیو سپید را می کشد و با خون جگر یا قلب او<sup>۲</sup> چشم کاوس و سران لشکرش را درمان می کند.<sup>۳</sup> رستم همه این کارها را با اسب سترگ خود رخس، به تن تنها انجام می دهد. در پایان داستان، شاه مازندران نیز مغلوب و کشته می شود.

در این افسانه یک مقدار مطالب نقیض یکدیگر در هم آمیخته اند. این که در کنار دیو سپید که نیرومندترین دیو است، یک شاه مازندران هم وجود دارد، برای این است که به افسانه تا حدودی جنبه واقع گرایی داده شود، اگرچه سپاه شاه مازندران نیز باز خود در شمار دیوان اند. مضافاً این که لشکر کشی بی نتیجه کاوس به مازندران که دخالت رستم را ضروری می سازد، چنان که اشیگل نشان داده است، یک روایت مشابه هم دارد و آن لشکر کشی ناکام دیگر کاوس به هاماوران است: در این جا نیز کاوس به رغم پند بزرگان به هاماوران لشکر می کشد و این بار نیز به اسارت می افتد تا باز رستم می رسد و او را آزاد

می سازد. اشیگل<sup>۴</sup> معتقد است از این دوروایت، جنگ مازندران روایت اصلی ست و جنگ هاموران به تقلید از آن ساخته شده است. من در آغاز با او هم عقیده بودم،<sup>۵</sup> ولی اکنون مطمئن نیستم که عکس آن درست نباشد. باید توجه داشت که مورخان عرب که اغلب صورت کهنتری از روایات ایرانی را نقل کرده اند تا فردوسی، از لشکرکشی به مازندران ذکری نکرده اند، ولی از جنگ هاموران نام برده اند. البته به پیروی از پنداشت من، باید چنین حدس زد که ساخت روایت جنگ مازندران بدین گونه که در شاهنامه هست و بدان گونه که در مآخذ فردوسی بود،<sup>۶</sup> پس از حمله به حمیر<sup>۷</sup> (= یمن) در زمان خسرو اول (پیرامون ۵۷۰م.) به وجود آمده است، چون تازه در این زمان است که ایرانیان برای نخستین بار با یمن مستقیم ارتباط پیدا می کنند.<sup>۸</sup>

در هر حال، موضوع اصلی روایت جنگ مازندران، اختلاف میان ایرانیان راست دین و دیوان مازندران است.<sup>۹</sup> در اوستا نیز مازنه (Māzana) سرزمین دایوه (Daēva)، دیوان شریر است. دین زردشت نمی توانست به سادگی در کوهستانهای جنگلی و سخت گذر جنوب دریای خزر که برای گشودن آن فرمانروایان ایران تا قرون وسطی به کرات رنج بیهوده کشیده بودند، نفوذ کند.<sup>۱۰</sup> در آن زمان مردم مازندران هنوز کافرانی پابرجا بودند و دیوان باستان، یعنی خدایان خود را پرستش می کردند، چون هنوز تا آن اندازه پیشرفت نکرده بودند که به این خدایان کهن از دید تعلیمات دین نوین بنگرند و به نام هند و اروپایی دیوان یعنی «خدایان» معنی «شیطان و عفریت» بدهند. این دیو سپید می بایست یکی از خدایان بزرگ آنها و حتی شاید بزرگترین خدای آنها بوده باشد. تنها از این راه می توان توجیه کرد که چرا رنگ این شریرترین عفریت سپید است. چون رنگ سفید که رنگ نور است ممکن نیست از میهن دین زردشت به یک ذات خبیث داده شده باشد. دیوان در موارد دیگر سیاه یا تیره هستند و به این دیوهم، پس از آن که رستم او را با کوشش بسیار از پای درمی آورد، با وجود نام سپید او تنی سیاه نسبت داده شده<sup>۱۱</sup> و در توجیه نام او چنین آمده است که او را به سبب موی شیررنگش<sup>۱۲</sup> سپید می گفتند.

بنابراین اگر واقعیت به کلی خلاف گمان ما نباشد، این روایت بقایای خاطره ای ست از مبارزه ای میان دین مزدیسنا با آیین کهنی که روزگاری در سرزمین کوهستانهای سخت گذر شمال ایران رواج داشته و یک خدای سپید را می پرستیده است. این خدای سپید سبستر به دیو سپید تبدیل شده و موضوع آن مبارزه دینی نیز در افسانه های پهلوانی ایران تنیده است.

رودلف گاربه (Rudolf Garbe) در پاسخ پرسش من که آیا در میان هندیان نیز

خدایان مشابهی وجود دارد، لطف نموده و مطالب زیر را برای من فرستاده است:  
در هند گاه گذار به خدایان سفید برمی خوریم. در ادبیات ودایی ارجونه به معنی  
«سفیدگون، نور» یکی از نامهای ایندیره است. همچنین کربشنه در مهابهاراته که همین نام  
را دارد به شکوه خدایی ارتقاء یافته است...

در میان اسلاوهای ساکن جنوب دریای بالتیک، در مقابل یک خدای سیاه  
گزند رساننده به نام چرنوبیگ، یک خدای سفید هم وجود دارد که هرچند نام او مستقیم  
روایت نشده، ولی تقریباً با اطمینان می توان گفت که نام او را بی ال بُگ تعیین کرده  
باشند.<sup>۱۳</sup>

در میان یونانیان یک بانو خدای سفید به نام لوکتی می شناسیم و او همان است که  
ادیستوس را از طوفان دریا نجات می دهد (اوید ۳۳۴/۵). پرستش این بانو خدای  
به همین نام و یا به نام لوکته در بعضی از نواحی ساحلی رواج داشت.

شاید اهل فن بتوانند باز هم خدایان سفید دیگری را در میان اقوام هند و اروپایی به ما  
معرفی کنند. ولی من در این جا هرگز نمی خواهم ادعا کنم که زمانی همه اقوام هند و  
اروپایی یک خدای سفید می شناختند که از همان زمان باستان در میان برخی از شاخه های  
این نژاد باقی مانده است. بلکه من در این جا تنها مشابهتایی را مشاهده می کنم. زود یا  
دیر هر قومی می توانست به این اندیشه افتد که برای یک خدای نیکوکار صفت روشن و  
سفید قائل گردد.

#### یادداشت‌های مؤلف و افزوده های مترجم:

Th. Nöldeke, Der weisse Dēv von Māzandarān. *Archiv für*

-۱

*Religionswissenschaft.* Leipzig 18/1915, S. 597-600

۲- مترجم - بیتهای مربوط در شاهنامه چنین است:

بزه‌شکان به درمانش کردند امید	به خون دل و مغز دیوس سپید
چنین گفت فرزانه مرد بزشک	که چون خون او را بسان سرشک
چکاتی سه قطره به چشم اندرون	شود تیرگی پاک با خون برون

دوم ۵۴۳-۵۴۱/۴۴

اگرچه در بیت نخستین سخن از «خون دل و مغز» است، ولی سپستر در ادامه سرگذشت درمی یابیم که رستم خون

جگر دیوسپید را در چشم کاوس و بزرگان لشکر اومی ریزد:

فرو برد خنجر دلش بردرید	جگرش از تن تیره بیرون کشید ...
به اولاد داد آن فسرده جگر	سوی شاه کاوس بنهاد سر ...

ز پهلوش بیرون کشیدیم جگر چه فرمان دهد شاه پیروز گر ...  
به چشمش چو اندر کشیدند خون شد آن تیرگی از دودیده ش بیرون

دوم ۴۳/۵۸۱، ۴۴/۵۸۴، ۵۹۷/۶۰۱

در نزت نامهٔ علائی تألیف شهردان بن ابی الخیر (به کوشش فرهنگ جهانیور، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۴۳) در سبب کور شدن کیکاوس و ایرانیان و جگونگی علاج آنان چنین آمده است: «و بدان سبب که مدتی آفتاب بریشان تناییده بود و در تاریکی مانده چشمها تیره شده. پس رستم به راه قدیم با مردم اندک بیامد تا خیر نیابد و چون دیوسپید را بکشت و کیکاوس و بازداشتگان بیرون آمدند آن تیرگی و خیرگی از چشم ایشان زایل شد و آفتاب بدیدند». در نزت نامه علت کور شدن کاوس و ایرانیان اسارت در غار تاریک و ندیدن آفتاب است. ولی در شاهنامه دیوسپید در جنگ ایرانیان جهان را به جادو چنان تاریک می کند که چشم کاوس و ایرانیان روشنایی خود را از دست می دهد:

یکی خیمه زد بر سر از دود و قیر سیه شد جهان چشمها خیر خیر  
چو بگذشت شب، روز نزدیک شد جهانجوی را چشم تاریک شد  
ز لشکر دو بهره شده تیره چشم سر نامداران شده پر زخشم

دوم ۱۵/۱۹۸-۲۰۰

۳- مترجم- از شگفتیهای که از تأثیر خون آفرینشهای ناپاک پدید می گردد، یکی هم روایتی ست در حماسه ژرمنی نیبلونگن. در آن جا زیگفرید پس از کشتن اژدها و شستشو در خون او روین تن می گردد. سپس دل اژدها را برای دایهٔ خود رگین (Regin) کباب می کند. در اثنای این کار چربی گوشت به انگشت او می چکد و پهلوان بی اختیار انگشت خود را به دهان می برد و در اثر تماس خون دل اژدها با زبان او، زبان پرندگان را می فهمد. در مقابل در حماسه های ایرانی خون اژدها زهر آگین و کشنده است.

F. Spiegel, *Eranische Altertumskunde I*, S. 594. - ۴

Das iran. Nationalepos, S.39 = Grundriss der iran. Philologie 2, S.168. - ۵

۶- این که فردوسی تنها بر اساس چنین مآخذ کتبی کار می کرد، پیش از این ثل مول نیز شناخته بود.

۷- من یکسان بودن هاماوران را با حمیر حتمی می دانم (به حبشی Hēmēr و به یونانی Omēritai). اگر پسوند ان را به حمیر بیفزاییم، ضرورت وزن ايجاب می کند که هجای نخستین این واژه به هجای بلند تبدیل گردد و بدین ترتیب صورت هاماوران به وجود می آید. ولی در کنار آن صورت هامور نیز به کار رفته است (چاپ فولرس ۴۰۱/۳۳۳). این ضبط در چاپ لمسدن و ماکان نیامده است.

(مترجم - این ضبط در چاپ مول، بیت ۳۳۳ چنین است: چو شاه هامور به جنگ اندرون... ولی این بیت در نسخه های کهن نیست. متنها ضبط هامور یک بار دیگر نیز در برخی از دستنویسهای شاهنامه دیده می شود: خبر شد به شاه هامور ازین... دوم ۸۳/پ ۲۰). فردوسی در جنگ هاماوران دشمنان ایران را عرب و همسایگان آنان را بربر و مصری نامیده است. بر طبق گزارش شاهنامه رستم خود را با کشتی از راه دریا به این منطقه می رساند و ایرانیان از همین راه به میهن خود باز می گردند. از آن جایی که شاعر به وضعیت واقعی جغرافیایی این سرزمینها توجهی ندارد، نمی توان برای این گزارشها ارزش چندانی قائل شد. ولی بنا به گزارش مورخان عرب نیز لشکرکشی کاوس به یمن است. نگاه کنید به: طبری ۱/۶۶۳ به جلوهٔ مسعودی ۲/۱۱۹ به جلوه. از مقایسهٔ این اخبار با مآخذ آشفتهٔ یمنی نتیجه ای به دست نخواهد آمد.

مترجم - نام دریایی که کاوس از آن گذرمی کند زره نام دارد (دوم ۷۰/۴۰ و ۴۲). در داستان جنگ بزرگ

کیخسرو نیز نام دریایی که کیخسرو از آن عبور می کند زره است (چهارم ۲۹۶/۱۹۶۴). بدین ترتیب دریای زره که در یک روایت در شرق ایران واقع است، در روایت دیگر به غرب ایران منتقل شده است، هرچند نام زره در اصل خود تنها به معنی «دریا» است.

۸- مترجم - به گمان نگارنده نظر اشیگل درست است. چون به دلیل همان ایرادی که خود نولدکه بر نظر خویش گرفته است، اگر داستان هاماوران را اصلی بگیریم، این روایت تازه پس از تسخیر یمن در زمان خسرو انوشروان ساخته شده است. درحالی که مازندران که در اصل به هند اطلاق می شد، در روایات ما کهنتر از یمن است. گذشته از این، روایت جنگ مازندران دارای عناصر افسانه ای بسیار کهنتری از وقایع تاریخی گونه روایت جنگ هاماوران است. همچنین سرود زیبا ییهای مازندران در آغاز داستان از زبان دیو خنیاگر که در عززالسیر تعالی در آغاز روایت هاماوران آمده است، با هند و حتی مازندران ایران سازگارتر است تا با سرزمین خشک یمن. بنا بر این روایت مازندران، روایت اصلی تر و کهنتر است. پس از تسخیر یمن در زمان انوشروان، یمن یا هاماوران به روایات ایرانی راه می یابد و جانشین برخی از نامهای جغرافیایی می گردد. یکی در روایت پیوند پسران فریدون با دختران شاه یمن و دیگری در همین روایت مازندران. به سخن دیگر، در اثر رویدادهای تاریخی متأخر در غرب ایران، محل برخی افسانه های کهن از شرق به غرب منتقل شده است که به یک نمونه دیگر آن در مورد دریای زره پیش از این اشاره شد (← پی نوبس شماره ۷). و اما هنگام این انتقال همیشه چنین نبود که نام جغرافیایی جدید به کلی جای نام کهنتر را بگیرد و نام کهنتر فراموش گردد. بلکه مدت زمانی نام کهنتر نیز همچنان در خاطره ها بود تا آن که رفته رفته در اثر غلبه اهمیت نام جدید، نام قدیم یا فراموش و یا با محل جدید یکسان گرفته می شد، چنان که مثال آن را در مورد همین نامهای مازندران و هاماوران (یمن) می بینیم. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است: «شام و یمن را مازندران خواندند» و در جایی دیگر «و مصر گویند از مازندران است» (ص ۴۵-۵۰). همچنین گردیزی در زین الاخبار (تصحیح عبدالحی حبیبی، ص ۹-۱۰) که مانند تعالی و دیگر مورخان ایرانی و عرب فقط همان روایت هاماوران را به طور خلاصه نقل کرده است و از روایت مازندران و هفتخان رستم چیزی ندارد، ولی محل وقایع را مازندران نامیده است و نه هاماوران یا یمن. متنها او در یک جا توضیح داده است که «از راه دریا به مازندران آمدند که او را یمن گویند». یعنی در این جا روایت متأخرتر در زیر نام جغرافیایی روایت کهنتر نقل شده است، ولی محل واقعی نام جغرافیایی کهنتر فراموش شده و با محل جغرافیایی جدید یکی گرفته شده است. یک صورت دیگر از این آمیختگی را در همین روایت مازندران و هاماوران در داستان کوش نامه می بینیم. در این جا از یک سو مانند روایت مازندران شاهنامه از دیوان مازندرانی چون دیو سپید و اریژنگ و اولاد و غندی و بید نام رفته است، ولی از سوی دیگر محل مازندران مانند مآخذ دیگر در مغرب، یعنی در افریقا و جنوب مصر تعیین شده است (کوش نامه، ص ۵۳۵-۵۳۶، ۶۵۷-۶۵۸ جلال متینی، (مازندران در جنگهای کیکاوس و رستم با دیوان»، ایران نامه ۱۳۶۳/۴، ص ۶۱۱-۶۱۳). و باز گونه دیگری از این آمیختگی چنین است که در برخی داستانها چون گرشاسپنامه و فرهارزنامه و بهمن نامه و نیز همین داستان کوش نامه، بخش نخستین ماجراهای پهلوان در هند و گاه در چین می گذرد و بخش دوم آنها در مغرب و سرزمینهای آفریقا. در این جا به علت آشنا بودن نامهای جغرافیایی هند و چین و یا تبدیل شدن مازندران به این نامها، دیگر محل روایت از مشرق به مغرب انتقال داده نشده است، بلکه در محل مغرب نیز روایاتی به تقلید روایات مشرق ساخته اند.

بنا بر آنچه رفت، روایت مازندران در شاهنامه یک روایت اصلی و کهن است و روایت هاماوران یا یمن، چه در شاهنامه و چه در مآخذ دیگر جز یک دویله تاریخی شده آن نیست و از این رو این نظر نولدکه نیز که «مورخان عرب اغلب صورت کهنتری از روایات ایرانی را نقل کرده اند تا فردوسی»، اعتبار صد در صد ندارد.

و اما در این باره که خود فردوسی مازندران را هند یا چنان که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است در غرب ایران گمان می برده، نمی توان به طور حتم نظر داد، ولی بسیار محتمل است که او مازندران را (برخلاف تصور نولدکه در

این مقاله) با نواحی شمال ایران یکی نمی دانسته، چون او از این نواحی غالباً به نامهای تمیشه و بیشه نارون یاد می کند و نه مازندران. سبستر کسانی چون شهردان بن ابی الخیر (نزهت نامه علائی، ص ۳۴۳) و ابن اسفندیار و ظهیرالدین مرعی مازندران را با نواحی شمال ایران یکی دانسته اند.

در بارهٔ دو روایت جنگ مازندران و جنگ هاماوران در شاهنامه، هم چنین بنگرید به

K.H. Hansen, *Das iranische Königsbuch*, Wiesbaden 1955.

مؤلف این رساله نیز روایت مازندران را اصلی می داند. او همچنین معتقد است که نبودن این روایت در عزرا لیسری ثمالی دلیل این نیست که فردوسی آن را از مأخذی غیر از شاهنامه ابومنصوری گرفته است، بلکه ثمالی که بیشتر به شرح وقایع «تاریخی» علاقه مند است، در تاریخ خود این روایت افسانه ای را که به کار او نمی خورده است زده و به جای آن روایت هاماوران را برگزیده است، همچنان که او برخی روایات دیگر چون رستم و هفت گردان در شکارگاه افراسیاب و رستم و سهراب و بیژن و منیژه را نیز که فاقد مطالب تاریخی اند حذف کرده است. رسالهٔ هانزن یکی از بهترین پژوهشها دربارهٔ ساختار بخشی از شاهنامه و ارزیابی هنر فردوسی ست. خوشبختانه این رساله توسط آقای کیکاووس جهانداری به فارسی روان و در عین حال دقیقی که شیوهٔ همیشگی این مترجم تواناست ترجمه شده است (شاهنامه فردوسی، تهران ۱۳۷۴). موضوع مازندران و هاماوران همچنین بخش مهم کتابی ست از داود منشی زاده:

D. Monchi-Zadeh, *Topogr. - Hist. Studien zum iran. Nationalepos*, Wiesbaden 1975, S. 48-87.

مؤلف این کتاب مازندران را با هند یکسان می داند و دیوان آن جا را با نامهایی در حماسهٔ مه‌بهاراته مقایسه می کند. در تألیف دیگری از حسین کریمان به زبان فارسی (پژوهشی در شاهنامه، به کوشش علی میر انصاری، تهران ۱۳۷۵) مؤلف مفصلاً به موضوع مازندران و هاماوران پرداخته است. او نیز مازندران شاهنامه را شامل سرزمین شمالی ایران نمی داند، بلکه به دو مازندران معتقد است. یکی مازندران مشرق (در شمال هند و مشرق افغانستان) و دیگر مازندران مغرب (عربستان). او سپس با ذکر دلایلی محل روایت جنگ مازندران را در مازندران مغرب تعیین می کند. به گمان نگارنده دلایل او را نمی توان حتمی گرفت، ولی در بررسی او نکات تازه نیز هست.

۹- سرزمین مرطوب مازندران با جنگلهای انبوه خود با دیگر سرزمینهای بسیار خشکی که در تسلط شاهنشاهان ایرانی بود، فرق کلی دارد. فریدریش روکرت آن سرود دلفریب را که دیوی در جامهٔ رامشگران در حضور کیکاووس در وصف زیبا یسهای مازندران می خواند و او را به لشکرکشی به آن دیار می فرید، چندان خوب ترجمه نکرده است و بعضی جزئیات این سرود در دست او فدای قافیه شده است. در عوض ترجمه منشور مول خیلی خوب از کار درآمده است. - فردوسی اخبار جغرافیایی این سرزمین را که در عصر او کاملاً شناخته بود، به طور عجیبی افسانه ای روایت کرده است. نگاه کنید به: حماسهٔ ملی ایران، ص ۴۹.

مترجم - ولی همان گونه که در پی نویس پیشین اشاره شد، احتمال این که فردوسی مازندران را با نواحی شمال ایران یکی گرفته باشد چندان زیاد نیست.

۱۰- بعدها نیز مردم این ناحیه و به ویژه بخش شرقی آن طبرستان که دیگر دیری بود که به دین زردشت گرویده بودند، در برابر اسلام مقاومت ورزیدند.

۱۱- مترجم - بنا به گزارش شاهنامه تنها موی این دیو چون برف سفید است و رخسار و تن او سیاه:

به رنگ شبه روی، چون برف موی      جهسان پسر ز پهنای و بالای اوی  
سوی رستم آمد چو کوهی سیاه      از آهنش ساعد، وز آهن کلاه

فسرو برد خنجر دلش بر دریدد جگرش از تن سیره بیرون کشید

دوم/۴۲، ۵۶۹، ۵۷۰، ۴۳/۵۸۱

۱۲- من در این جا واژه شیر را با یای معروف می خوانم به معنی «مایع سفید رنگ» و نه با یای مجهول به معنی «جانور درنده». روکرت (۳۴۷/۱) و مول (۴۲۶/۱) شیر را به معنی دوم گرفته اند. در این صورت نام دیو سپید دیگر مناسبت خود را به کلی از دست می دهد. امروزه ایرانیان در تلفظ این دو واژه فرقی نمی نهند و هر دورا با یای معروف تلفظ می کنند. همچنین دیورا برخلاف تلفظ کهن آن با یای معروف تلفظ می کنند.

مترجم - نظر نولد که در این که شیر موی به معنی «سفید به رنگ شیر» است، درست است و روکرت و مول آن را نادرست فهمیده اند. همچنین بنداری شیرموی را «سفید موی» ترجمه کرده است. گذشته از این در تصویرهایی نیز که از نبرد رستم با دیو سپید کشیده اند، دیورا با موی سفید نشان داده اند. در دستنویس فلورانس چنان که در پی نویس پیشین دیدیم به جای شیر ضبط برف دارد.

S.L. Leger, *Mythologie Slave*. 154. - ۱۳



## جدلهای سعدی

از سعدی دو جدل در دست است، یکی در گلستان، یکی در بوستان. «جدل»- یا چنان که در گلستان آمده است، «جدال»- را امروز به معنای مناظره می گیرند. در این اواخر حتی به معنای لفظ فرنگی «پلمیک» نیز به کار رفته است. این معانی - کم و بیش- از آنچه در قدیم «جدل» خوانده می شد دور نیستند. اما، «جدل» از زمانهای باستان شیوه اصلی درس و بحث در مدرسه و سایر محافل علمی بود و گویا نخستین بار در یونان قدیم به این منظور جا افتاد. از جمله، سعدی در همان حکایتِ جدلِ بوستان می گوید: فقیهان طریقِ جدل ساختند / لم و لا اُسلم در انداختند. «لم» (مخفف «لِما؟») یعنی «به چه دلیل؟»؛ «لا اُسلم»، یعنی «نمی پذیرم».

حکایتِ جدلِ بوستان در باب چهارم این کتاب است، «در تواضع». عالمِ تنگدست و ناشناسی به درگاه قاضی می رود- که در آن زمان شخصیت مهم و مقتدری بود هم علمی و روحانی، هم دولتی و اجتماعی- و در صدر مجلس می نشیند.

فقیهی، کهن جامه ای تنگدست به دیوان قاضی به صف بر نشست قاضی از این بالا نشینی مرد زنده پوش خرسند نیست و ناخرسندی خود را با نگاههای تندى که به او می افکند نشان می دهد. معرف - یا مسؤول تشریفات- نکته را در می یابد و به او می گوید که باید فروتر نشیند:

نگه کرد قاضی در او تیز تیز معرف گرفت آستینش که خیز  
ندانی که برتر مقام تو نیست فروتر نشین یا برو یا بایست...  
چو آتش بر آورد بیچاره دود فروتر نشست از مقامی که بود  
پس از این است که فقیهان حاضر در مجلس قاضی «طریق جدل» می سازند و بر یکدیگر

می تازند:

گشادند برهم در فتنه باز به لا و نَعْم کرده گردن دراز...<sup>\*</sup>  
 فتادند در عقده پیچ پیچ که در حل آن ره نبردند هیچ  
 «کهن جامه»، یعنی همان تنگدست ناشناس که به او گفته بودند فروتر نشیند، وارد گود  
 می شود و می گوید به جای داد و قال باید دلیل و منطق ارائه کرد: «دلایل قوی باید و  
 معنوی / نه رگهای گردن به حجت قوی». و چنان مسأله را حل می کند که قاضی شرمگین  
 می شود: «دریغ آدمم با چنین مایه ای / که بینم تورا در چنین پایه ای». می خواهند دستار  
 بزرگی بر سرش نهند و او را برتر نشانند. او نمی پذیرد و می گوید با دستار بزرگ و مقام  
 برتر چیزی بر او افزوده نخواهد شد جز این که ممکن است خود را بزرگتر از دیگران  
 بداند:

چو مولام خوانند و صدر کبیر نمایند مردم به چشم حقیر...  
 خرد باید اندر سرِ مرد و مغز نباید مرا چون تو دستار نغز  
 مجلس را ترک می کند، و همه می خواهند نام و نشان را بدانند. وقتی در کوچه و بازار از  
 این و آن پرس و جو می کنند: «یکی گفت از این نوع شیرین نفس / در این شهر سعدی  
 شناسیم و بس».

در این داستان در واقع جدلی تشریح نمی شود. فقط حکایت می شود که جدلی صورت  
 گرفته، اما اصحاب مجلس چون در حل مسأله ای در مانده اند کارشان به داد و قال کشیده، تا  
 این که عالم تنگدستی که بعد معلوم می شود سعدی ست وارد بحث می شود و مسأله را حل  
 می کند.

موضوع اصلی این مقاله در واقع جدلی ست که در گلستان تشریح شده، اما ذکر دوسه  
 نکته درباره این داستان بوستان بی مناسبت نیست. اول این که آیا این داستان واقعی ست؟  
 بی شک سعدی بارها در زندگی اش در بحث و جدل مداخله کرده و با دانش و حجت و  
 فصاحت و «شیرین نفسی» خود حاضران را در شگفت کرده بوده است. اما این موضوع  
 دیگری ست. وگرنه باور کردنی نیست که سعدی را - که استثناء در شرق و غرب عالم آن  
 روز شهرت داشت - در مجلس قاضی شیراز یا هر شهر بزرگ دیگری نمی شناختند. همام  
 تبریزی، شاعر همدوره اش، گفته بود: «همام را سخن دلنشین و شیرین است / ولی چه سود  
 که بیچاره نیست شیرازی».

اصلاً گمان می کنم سعدی تنها شخصیت تاریخ شعر و ادب فارسی ست که درباره

شخص او حکایات و افسانه‌ها و شوخیهای عامیانه ساخته‌اند. یعنی از این نظر، حتی از فردوسی و حافظ و مولوی که - مانند سعدی - به شکلی از اشکال در میان توده مردم شهرت داشته‌اند، ممتاز و مستثناست. اشاره‌ام به افسانه‌هایی است از نوع رفتن خواجوی کرمانی به خانه سعدی، که «دختر سعدی» در را می‌گشاید و بانگ می‌زند: «بابا بیا بابا بیا خواجو ز کرمان آمده»... (که این «دختر سعدی» خود جزو افسانه‌های عوام درباره سعدی و زندگی اوست). یا حکایت مناظره سعدی با «دختر اُرنگ زیب»، امپراطور گورکانی هند که چند قرن پس از سعدی می‌زیسته! یا داستان آن جوله (= بافنده) یزدی که بس که زنش شعرهایش را تحقیر کرد و شعر سعدی را به رُخش کشید، بالاخره گفت: «سعدی در شیراز دارد نان مفت / می‌تواند شعرهای خوب گفت؛ گر بیاید یزد و جولاهی کند / ...»، یا آن شوخی - و این بار از قلم عبید زاکانی - که سعدی را دیدند که در کوچه ادرار کرده بود و به دیوار «استبراء» می‌کرد...

پس داستان جدل در درگاه قاضی، و دخالت پیروزمندانۀ فقیه تنگدستی که بعداً معلوم می‌شود سعدی بوده واقعیت ندارد. یعنی سعدی این حکایت را ساخته برای اینکه نکات اخلاقی و اجتماعی مضبوط در آن را طرح کند، که تازه لزوم ارائه حجت و گواه در بحث (به جای داد و قال و «رگهای گردن» و غیره) - در این داستان - از مهمترین آن نکات نیست. بلکه باز کردن سه چیز است: یکی، توجه اهل دنیا به ظاهر افراد، چنان که قاضی در آن تنگدستِ ناشناس «تیز تیز» نگرست و او را از ایوان فرود آوردند؛ دیگری، توجه همان اهل دنیا به قدرت، چنان که وقتی همان مرد با دخالت پیروزمندانۀ اش در بحث، قدرت نمایی کرد رفتارشان با او عوض شد؛ سوم، رفتار فروتنانۀ اهل آخرت. چنان که آن مرد تکریم و تجلیل آنان را پذیرفت، و گفت که جاه و جلال ممکن است رفتار او را با مردم تحقیرآمیز کند. به یاد داشته باشیم که این حکایت در فصلی از بوستان است به عنوان «تواضع». فصل چهارم بوستان، چنان که در فهرستی که سعدی در دیباچه کتاب آورده می‌خوانیم: «تواضع» چهارم، «رضا» پنجمین / ششم، ذکر مرد «قناعت» گزین.

ضمناً طنزینه‌ای هم در این حکایت هست که گویا از دست شاعر مؤلف در رفته. حکایتی است در تواضع و در باب تواضع، چنان که گفتیم. اما به آخرش که می‌رسیم معلوم می‌شود که مرد تنگدستِ دانشمند فروتن با عزت نفس اهل آخرت، خود شیخ بزرگوار، مؤلف داستان بوده: «یکی گفت از این نوع شیرین نفس / در این شهر سعدی شناسیم و بس». البته، چنان که رفت، مراد از تواضع، در این داستان، همان معنای اجتماعی‌ای است که از آن بر می‌آید. و نیز البته، خودستایی در میان شاعران قدیم - و نه چندان قدیم - از

جمله سعدی و حافظ معمول و مرسوم و مقبول بوده، چندان که اصلاً عنوان یکی از مقولات بدیع شعر فارسی «فخریات» است. ولی با همه این توضیحات و معاذیر باز هم خودستایی این داستان خالی از طنزینه نیست.

به هر حال از آنچه گفتیم روشن است که این حکایت واقعیت ندارد. یعنی نمی توان در شرح حال شیخ نوشت که «بله، یک روز هم در هیأت تنگدستِ ناشناسی» به ایوان قاضی به صف بر نشست» و «چنین و چنان شد». این نکته ضمناً به بحث ما درباره حکایت جدل سعدی در گلستان نیز مربوط می شود، که خواهیم دید. ولی فراتر از آن، بد نیست به کلّ مسأله حکایات سعدی درباره زندگی و رفت و آمد خود نیز - که ظاهراً سبب معضلات بزرگ شده است - اشاره ای کرده باشیم.

«مُعْضَل» از این قرار است. سعدی در خیلی جاها - بیشتر در گلستان و کمتر در بوستان - حکایاتی نقل می کند که ظاهراً خود شاهد یا درگیر آن بوده است (یا هر دو). مثلاً در گلستان حکایت می کند که کاروانی که از کوفه به مکه می رفت، توانگری، درویش پیاده تمپیدستی را گفت پای پس گذارد چون در بیابان بی پایان از فقر و ناتوانی خواهد مُرد. درویش نشنید. «چون به نخلة محمود در رسیدیم، توانگر را اجل فرا رسید» و درویش بر بالین او حاضر شد... و در حکایت دیگری می گوید که «شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی» مرشد او بوده. و باز در حکایتی آن داستان عمیق و متعدد الاغراض را می گوید که «از صحبت یاران دمشق ملالتی حاصل شده بود. سر در بیابان قدس نهادم و برفتم تا اسیر فرنگ شدم» و داستان «کارِ گل» در خندق طرا بلس (تریولی)، و ازدواج و طلاق در حلب، یا حکایت آن بازرگانی که او را در جزیره کیش شبی به حجره خویش می بُرد و آن قدر از دنیا دوستی خود می گوید که سعدی جواب می دهد «انصاف از این مالِ خولیا». یا داستان سالی که «از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان پر خطر». و حتی سفر به کاشغر (که امروز نزدیک مرزهای غربی جمهوری چین است) در سالی که «محمد خوارزمشاه رحمت الله علیه با ختا [چین] صلح کرده بود، و برخورد با آن طلبه جوان که، نشناخته، از او پرسیده بود «از سخنان سعدی چه داری؟». یا یاد آن وقت که به مسجد کوفه رسیده بود، پای برهنه، و «یکی را دیدم که پای نداشت...» و بسیاری دیگر از این دست حکایات بزرگ و کوچک در گلستان.

و نیز در بوستان، در آن جا که می گوید: «من و پیر دانای مرشد شهاب / دو اندرز فرمود بر روی آب...»، یعنی وقتی با شیخ شهاب الدین سهروردی سفری دریایی می کردم و مرا دو اندرز گفت... یا جای دیگری در بوستان: «به صنعا درم طفلی از سرگذشت / چه

گویم کز آنم چه بر سر گذشت»، که ظاهراً یادی از غم مرگ فرزندی ست در شهر صنعا، پایتخت یمن، و عبرتی از آن. یا در آن جا که داستان آن پیر فاریابی را می گوید که می خواستند با هم سوار کشتی شوند، ولی چون آن پیر پول نداشت او را به کشتی راه ندادند، و او بر سجاده اش سوار شد و از آب گذشت:

قضا را من و پیری از فاریاب	رسیدیم در خاک مغرب به آب
مرا یک درم بود، برداشتند	به کشتی و درویش بگذاشتند...
بگسرتد سجاده بر روی آب	خیال است پنداشتم یا به خواب
ز مدهوشی ام دیده آن شب نخفت	نگه بامدادان به من کرد و گفت
تولنگی به چوب آمدی من به پای	تورا کشتی آورد و ما را خدای...

و باز هم از اینها در بوستان.

اما مفضل از این قرار است، یا از شاید هفتاد هشتاد سال پیش تاکنون از این قرار بوده است، که «آیا همه این داستانها حقیقت دارد؟»، چون پیش از آن تقریباً همه باور داشتند که آنچه سعدی در این حکایات نقل می کند تماماً ناشی از تجربیات اوست. اما از اوایل مشروطه به بعد که شیوه های جدید - و اساساً فرنگی - تحقیق در متون قدیم، در ادبیات فارسی نیز رفته رفته به کار بسته شد، مشکلاتی پیش آمد - در وهله اول - بیشتر در ناهمخوانی سنوات با هم.

مثلاً سعدی در دیباجة گلستان سال تألیف آن را سال ۶۵۶ هجری قمری اعلام می کند؛ «در این مدت که ما را وقت خوش بود / ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود...» و در همان دیباجة، در سبب و انگیزه تألیف گلستان؛ می گوید که وقتی دچار یأس و دلزدگی از زندگی شده بود و از جمله با خود می گفت «ای که پنجاه رفت و در خوابی / مگر این پنج روزه دریابی...». این دو نکته تقریباً جای تردیدی نمی گذارد که سعدی در حدود سال ۶۰۰ قمری - مثلاً بین ۵۹۷ و ۶۰۶ - به دنیا آمده. پس چگونه ممکن بود شاگرد ابوالفرج بن جوزی بوده که در سال ۵۸۵ قمری این جهان را به سایر اجاره نشینانش سپرده و رفته است (چنان که در حکایت مورد اشاره ما آمده)؟ و چگونه ممکن بود با شیخ شهاب الدین حبیب بن امیرک سهروردی - عارف بزرگ معروف به شیخ اشراق - در کشتی همسفر بوده، حال آن که او در سال ۵۸۷ به قتل رسیده بوده است.

از قضا در این دو مورد راه حلهایی ذکر شده. از جمله این که منظور سعدی از ابوالفرج جوزی، پسر او بوده، به همین نام؛ و نیز اشاره اش به شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی بوده، که سال وفاتش ۶۳۲ قمری ست، و شهرتش از حبیب بن امیرک خیلی

کمتر است. شاید. اما موارد دیگر را چه می توان کرد. سعدی اگر در زمان سلطان محمد خوارزمشاه به کاشغر سفر کرده باشد، باید در حدود سال ۶۱۰ قمری بوده، و باید در آن زمان دست کم چهل سال می داشته که آن جوانک در مدرسه چون می فهمد اهل شیراز است سراغ سعدی و آثارش را از او می گیرد. به یاد ندارم که در جایی دیده باشم این مشکل را طرح کرده باشند و هیچ جا ندیده ام که «راه حلی» برای آن ارائه شده باشد. نتیجه این که یا سعی کرده اند که به نحوی این حرفهای ظاهراً متضاد را توجیه کنند، چون از «شیخ اجل» بوده؛ یا چون با سعدی دشمنی داشته اند، بگویند «دروغ گفته». عیناً چنان که بیشتر چیزها در جامعه ما ارزیابی می شود... به علاوه هنوز این نکته بر سر جای خود می ماند که، ولو تضادی در سنوات یا سایر واقعیات بارز نباشد، آیا این حکایات را سعدی خود شاهد بوده یا تجربه کرده. مثلاً در این که سعدی - احتمالاً بیش از یک بار - به سفر حج رفته بوده شکمی نیست؛ اما آیا در این سفر یا سفرها او عیناً شاهد نصیحت آن توانگر بوده به آن درویش، که با دست تهی و پای پیاده راه حرم را در پیش نگیرد، تا این که در «نخلة محمود» اجل خودش فرا رسیده بوده؟ به کلام دیگر، چه دلیلی دارد - و چه لزومی دارد - که این حکایات عین تجربیات سعدی بوده باشد.

در این موضوع جای حرف و سخن زیاد است که جایش در این مقاله نیست و باید در جای دیگری بگویم (مثلاً در مقاله ای به عنوان «از دروغزنیهای شیخ اجل، یا چگونه الکساندر دوما همان دارتن یان بود»؟). اما فتح باب کوتاهی که در این موضوع کردیم فعلاً برای این بود که راحت بگویم احتمال این که جدلهای سعدی در گلستان و بوستان واقعیت تاریخی داشته باشد نزدیک به صفر است.

جدل یا «جدال سعدی با مدعی» را می توان چنین خلاصه کرد که در مجلسی مرد تنگدستی از توانگران بد می گفته و سعدی - چون خود «پرورده نعمت بزرگان» بوده - به دفاع و توجیه از آنان برخاسته، تا این که مجادله به مناقشه و مناقشه به مضاربه می کشد و به حکومت قاضی می انجامد. قاضی می گوید که هر دو در اشتباهند؛ که - به زبان دوره ما - «آدم خوب و بد در هر لباسی پیدا می شود». همین.

اما این داستان را جور دیگری هم می توان گفت، و باید گفت:

یکی در صورت درویشان، نه بر صفت ایشان، در محفلی دیدم نشسته و شُنتی در پیوسته و دفتر شکایتی باز کرده و ذم توانگران آغاز کرده و سخن بدین جا رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته.

در دوره ما لفظ درویش تقریباً بدون استثناء، به گدایانی اطلاق می شد با سر و ریش

تراشیده و آلتی چون کشکول و تبرزین که - از جمله افزارهای گدایی آنان - پاره ای عبارات مبتذل صوفیانه مانند «هو حق علی مدد» ورد زبانشان بود. و گاهی ابیاتی از مولوی و عطار و غیره. «درویش» را گهگاه نیز به معنای «وارسته» و حتی - اگرچه به ندرت - «عارف» نیز به کار می بردند. ولی در این موارد غالباً عباراتی چون «فلان کس آدم درویشی ست» به کار می رفت، تا «فلان کس درویش است».

فصل یا «باب» دوم گلستان در «اخلاق درویشان» است. در این فصل، مراد از «درویش»، کسانی ست که - به حق یا ناحق - مدعی اندیشه های صوفیانه اند، و شیوه زندگی شان نیز - دست کم در ظاهر - از جهاد با نفس و ترک دنیا نشان می دهد، اگرچه در بعضی از حکایات آن می بینیم که ادعا با واقعیت نمی خواند. درویشی را عموماً به معنای فقر می گرفتند و می گیرند، به معنای دقیق و ویژه آن، یعنی هم نداشتن و هم نخواستن. فقر به این معنا نشانه بی نیازی روانی و اخلاقی ست. و در تضاد با گدایی، که یا نداشتن و خواستن است، یا - حتی - داشتن و نخوردن و بیشتر خواستن. اما درویش را گاهی به معنای جهاد با نفس در عین داشتن و بخشیدن نیز به کار برده اند و می برند.

من تعریفی از درویشی، اگر نه چنین جامع و مانع، چنین سهل و ممتنع ندیده ام که سعدی در باب دوم گلستان ارائه می دهد - گذشته از زیبایی و فصاحت محض:

ظاهر درویشی جامه زنده است و موی سترده، و حقیقت آن دل زنده و نفس مُرده. و در دنباله کلام است که می گوید «هرکه بدین صفتها که گفتم موصوف است به حقیقت درویش است و گر در قیاست». با این تعریف، نداشتن، لازمه درویشی و بی نیازی نیست، اگرچه معمولاً با آن ملازم باشد.

اما حکایت «جدال سعدی با مدعی» در باب هفتم گلستان است، «در تأثیر تربیت». و «درویش» در این جا - در تضاد بارز با «توانگر» - بیشتر کنایه از تنگدستی دارد تا تصوف، اگرچه اندک اشاره ای به این نیز هست، درست در همان صدر مقال که می گوید «یکی در صورت درویشان، نه بر صفت ایشان».

باری، راوی داستان - که «پرورده نعمت بزرگان» است - از تاخت و تاز آن درویش به توانگران سخت بر می آشوبد که «ای یار، توانگران دخل مسکینان اند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زائران و کُهِف مسافران و متحمل بارِ گران از بهر راحت دگران...» و در ادامه دفاع خود می گوید که توانگران، درست به دلیل امکانات خود دستشان در بخشش و پایشان در پرستش قوی تر است. «از معدۀ خالی چه قوت آبد و از دستِ تَهِی چه مروت؛ و ز

پای تشنه چه سیر<sup>x</sup> آید وز دست گرسنه چه خیر؟». و از اخبار و احادیث نقل می کند « فقر باعث روسپاهی در دنیاست». \* درویش پاسخ می گوید که مگر نمی دانی پیغمبر گفت «من به فقر افتخار می کنم». \* راوی جواب می دهد که:

خاموش! اشارت خواجه، علیه السلام، به فقر طایفه ای ست که مرد میدان رضاند و تسلیم تیر فضا. نه اینان که خرقة ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند. \*

و این درست جایی ست که راوی بین «فقر» و «گدایی» تمیز می دهد. و حتی می رساند که تفاوت بین این دو، چون فرق بین وارستگی و در یوزگی ست.

باری دعوا بالا می گیرد و کار به حملات شخصی می کشد. و در یک مرحله از جدل:

عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت. تیغ زبان برکشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید و بر من دوانید و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی... که وهم تصور کند که تریاق اند یا کلید خزانه ارزاق. مثنی متکبر مغرور و معجب نفور... که سخن نگویند الا به سفاهت و نظر نکنند الا به کراحت، علما را به گدایی منسوب کنند و فقرا را به بی سر و پای معیوب گردانند....

راوی جواب می دهد که «بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافته ای الا به علت گدایی. و گرنه هر که طمع یک سو نهد کریم و بخیلش یکی نماید...» و در ادامه بحث می گوید که آنان که دارند، دقیقاً به حکم توانایی مالی خود از پاره ای از گناهان مصون اند «که بطن و فرج<sup>+</sup> توأم اند» و هرگاه که یکی ارضاء شده باشد دیگری تشنه ارضاء است:

شنیدم که درویشی را با حدیثی بر خُشی گرفتند. \* با آن که شرمسازای برد بیم سنگساری بود. گفت ای مسلمانان قوت ندارم که زن کنم \* و طاقت نه که صبر کنم. چکنم، لا رهبانیه فی الاسلام». \*

x سیر به معنای راه پیمودن و گشتن.

\* الفقر سواد الوجه فی الدارین.

♣ الفقر فخری.

♠ «اِبر» در بابلی و آرامی به معنای «دوست» است، و «اِبرار» جمع آن. «اِبرار» را امروز در فارسی «اِبرار» می خوانند. «اِدرار» به «مستمری»، «وظیفه» و «بورس» و «نفقة» شاگردان مدرسه و فقرا می گفتند.

+ کنایه از گرسنگی و شهوات جنسی ست.

♥ یعنی: آدم بی پولی را با جوانکی به جرمی دستگیر کردند.

♦ یعنی: پول ندارم که زن بگیرم. در قدیم «زن کردن» می گفتند مثل «شوهر کردن». سعدی در جای دیگری می گوید «مردیت بیازمای آن گه زن کن».

+ در دین اسلام [برخلاف دین مسیحی] زن نگرفتن روا نیست.



و بالاخره کار به فحش و کتک کاری می کشد. یعنی راوی می گوید که چون درویش در بحث درماند «دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز». و سپس یک حکم کلی را بیان می کند که گویا از بدو جامعه بشری تا کنون تغییر نکرده است، جز این که او می گوید - شاید از روی احتیاط - که «سنت جاهلان است»، در حالی که من به تجربه دیده ام که سنت عالمان نیز چندان فرقی با آن ندارد:

و سنت جاهلان است که چون به دلیل فرو مانند سلسله خصومت بجنانند. چون آزر بت تراش\* که به حجت با پسر بر نیامد به جنگش برخاست که لئن لم تنته لأرجمتک\*.  
«دشنام داد، سقطش گفتم. گریبانم گرفت زنخدانش فشردم»:

او در من و من در او قشاده      خلق از پی ما دوان و خندان  
انگشست تعجب جهنمانی      از گفت و شنید ما به دندان

بالاخره پیش قاضی می روند و «به حکومت عدل، راضی» می شوند. قاضی حکم می کند که - به زبان معمول امروز - «همه جور آدم در هر لباسی پیدا می شوند»، اما اول رویش را به راوی می کند، و به زبان و کلامی که از توصیف بی نیاز است می گوید: «ای آن که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی»:

بدان که هر جا که گل است خار است. و با خمر خمار است، و بر سر گنج مار است، و آن جا که دُر شاهوار است نهنگ مردمخوار است؛ لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پس است، و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش...

نظر نکنی در بوستان، که بیدمشک است و چوب خشک؟ همچنین در زمرة توانگران شاکرند و کفور، و در حلقه درویشان صابرند و ضجور.

اگر زاله، هر قطره ای دُر شدی      چو خر مهره بازار از او پُر شدی  
مُقربان حق جل و علا توانگراند، درویش سیرت و درویشانند توانگر همت...

می ماند دو نکته، که خواننده و ناقد امروز با آن روبروست: یکی معنای درویش و توانگر، و ارزش این دعوا و قضاوت؛ دیگری نقش مؤلف در آن.

«درویش» را که گفتیم - به طور کلی - آدم بی پول است، و «توانگر»، آدم پولدار. اما این «آدمهای بی پول و پولدار» - جز این که دسته اول بی پول و دسته دوم پولدارند - با آنها که ما امروز در کوچه و خیابان تهران و لندن و نیویورک (و خیلی جاهای دیگر) می بینیم کاملاً یکسان نیستند. مبانی این طبقات اجتماعی در قرون وسطی - و از جمله در

\* آزر بت تراش در روایات قدیم نام پدر یا عمویا یکی دیگر از خویشان ابراهیم خلیل است.  
\* «اگر بس نکنی سنگبارانت خواهم کرد».

قرن هفتم هجری، یعنی قرن سیزدهم میلادی، که دورهٔ سعدی ست - با جهان امروز یکی نیست. اینها «بی پول» و «پولدار» بودند، اما بی پولی و پولداری، بی پولها و پولدارها - روابط آنها - از خیلی جهات فردی، اخلاقی و اجتماعی مفاهیم و مقولات دیگری بود از آنچه امروز از این الفاظ و عناوین و طبقات برداشت می شود.

آدمها و جوامع البته خیلی شبیه به هم اند. اما در عین حال خیلی با هم فرق دارند. و نیز یک جامعه - مثلاً انگلیس - اگرچه انگلیس است ولی انگلیس سیصد سال پیش با امروز انگار دو جامعهٔ دیگرند، و تازه انگلیس جامعه ای «دراز مدت» است که تغییر در آن کم و بیش مداوم ولی کم و بیش معتدل است، برخلاف جوامع «کوتاه مدت» مانند ایران که تغییر در آنها گهگاهی، ولی شدید و نوسانی ست. ایران همان ایران است، ولی ایران امروز با صد سال پیش خیلی تفاوت دارد؛ طبقاتش، طرز اداره اش، تولیدش، میزان سواد و با سوادی اش، معماری اش، جامعه شناسی و روان شناسی اش... و حتی ارزشها و اخلاق و دین و مذهبش. این تفاوت‌های مقطعی و زمانی در مورد افراد نیز صادق است: افراد نیز در عین شباهت‌های زیادی که دارند، هر یک «آدم دیگری» اند؛ و هر فرد هم با این که همان آدم سی سال پیش است ولی باز هم آن آدم سی سال پیش نیست.

و از جمله، مقولات «آزادی»، «اسارت»، «ستمگری»، «عدل و انصاف»، و غیر از اینها همیشه و در هر لحظه از تاریخ در همهٔ جوامع وجود داشته است و دارد. اما مفهوم عینی و خارجی این مقولات همیشه یکسان نبوده است. ما در فارسی مثلی داریم که «ظلم بالسویه عدل است». این مثل بی شک از مفهوم «ظلم» و «عدل» - یا یکی از مفاهیم «ظلم» و «عدل» - در جوامع قدیم ایران برخاسته است. درجایی که معنای عدل «رفتار مساوی و بدون تبعیض» باشد، معنای ظلم لاجرم «رفتار نامساوی» خواهد بود. یعنی مثلاً سرکسی را به جرم دزدی بریدن ظلم نیست، ولی سر بعضی را به این جرم بریدن و سر بعضی را نبریدن ظلم است. در حالی که امروز نفس سر بریدن به خاطر دزدی را ظلم می دانند. می گویند انوشیروان را از آن رو عادل گفتند که در قتل عام مزدکیها بین بزرگ و کوچک تبعیض نگذاشت. شاید دلایل دیگری هم بوده، ولی همین نکتهٔ ما را می رساند. در جوامع قدیم اروپا، قانون اساساً نامساوی بود، یعنی صریحاً بین مالک و رعیت و غیره تبعیض می گذاشت. ظلم عبارت از عدم اجرای قانون - زیر پا گذاشتن قانون - بود، چه در مورد صغیر چه کبیر. از سوی دیگر قانون به این معنا در ایران وجود نداشت، بلکه همان تصمیم حکومت کنندگان بود، که ممکن بود «السویه» باشد یا نباشد.

جای آن نیست که وارد مبانی فلسفی این موضوع شویم که پدیده‌ها و ارزشهای

اجتماعی تا چه حد مطلق و جهانشمول اند، و تا چه اندازه نسبی و مختص زمان و مکان. فعلاً می توان گفت که متون ادبی و تاریخی - و تجربیات و واقعیات فردی و اجتماعی ای که بر آن استوارند - دو وجه و دویا به دارند: یکی لایه زبرین که دم دست و جهانشمول و فصل مشترک همه جوامع بشری است؛ دیگری لایه زیرین که در زمان و مکان و پیشینه های خود ریشه دارد و شناخت آن نیاز به کنکاش خیلی بیشتری است.

وقتی در کارهای سعدی می خوانیم که «لذت انگور را بیوه داند، نه خداوند میوه»، یا «بخوابند خوش روستایی و جفت / به ذوقی که سلطان در ایوان نخفت»؛ یا در مولوی، «ابله است آن کس که بالاتر نشست / استخوانش زودتر خواهد شکست»؛ یا در حافظ «باده با محتسب شهر ننوشی زنهار / که خورد باده ات و سنگ به جام اندازد»؛ یا در ناصر خسرو، «من آنم که در پای خوکان نریزم / مرا این قیمتی در لفظ دری را»؛ یا در صائب، «دل ریمده ما شکوه از وطن دارد / عقیق ما دل پر خونی از یمن دارد»، یا در آسوده شیرازی، «یک تن آسوده در جهان دیدم / آن هم «آسوده» اش تخلص بود... دریای وسیع جهانشمولی در اختیار ماست برای عبرت و آموختن و نکته سنجی و فصاحت، در فصول مشترک آدمها و جوامعشان، چه در قدیم چه در جدید. اما در خیلی از این کارها، معانی و مصادیق با دوران ما یکسان نیستند، و گاهی فاصله مفاهیم و مقولاتی که بر مبنای آن قرار دارند از آنچه ممکن است ما صریح و روشن و انکارناپذیر پنداریم بسیار زیاد است.

در «جدال سعدی با مدعی» هم این دو وجه وجود دارد. آنچه جهانشمول است مقولات کلی خیر و شر، و جور و انصاف، و حق و باطل، و درویش و توانگر، و بحث و مباحثه و اختلاف عقیده و نظر، و قضاوت و داوری است. اما معنا و محتوای ویژه همین مقولات را هم بیشتر باید در متن حکایت، و در متن جامعه ستی ایرانی قرون وسطی - که چارچوب اجتماعی آن است - جستجو کرد.

و اما درباره نقش مؤلف در این حکایت. بحث و گفتگو در این مقوله مهم را - چنان که پیشتر اشاره کردم - باید به مقاله دیگری درباره شیخ سعدی و سفرها و حضرهاش احاله کنم. فعلاً به همین بس می کنم که اگر خواسته باشیم این داستان را به شخص سعدی منتسب بکنیم، باید بگوییم که سعدی در آن، هم راوی هم درویش و هم - به ویژه - قاضی است. و این که راوی در این داستان در نقش دفاع کننده از توانگران ظاهر می شود هیچ شگفتی ندارد، گذشته از این که خیلی از دلایلش برای زمان و مکان خود - اگر هم درست نباشد - مستدل و منطقی است.

دانشکده شرق شناسی، دانشگاه آکسفورد

## بازسپید، در آتشکده گمشده جاماسپ\*

گزارشی کوچک  
برای رهام اشه  
و کار سالانش بر جاماسپ و کار او

### آتشکده گمشده جاماسپ

حضور جاماسپ در دربار گشتاسپ، به روایتی، سبب شد تا وی یکی از کسانی باشد که به هنگام ظهور زردشت، او را در اثبات ادعای پیامبری اش، آزمایش کند.<sup>۱</sup> روایتی دیگر اما، جاماسپ را یکی از نخستین گروندگان به دین زردشتی،<sup>۲</sup> و جدا از آن، حتی یاور زردشت در تبلیغ و گسترش زردشتیگری می خواند.<sup>۳</sup> در تأیید هر دو گونه این روایتها، گواهانی در دست است. از این گواهان، یکی نیز، که با پذیرش دیدگاه روایت دوم، مهر تأییدی بر باور زردشتگرایی جاماسپ می زند، وجود آتشکده ای جاماسپ ساخته در متن «فضل دیگر»<sup>۴</sup> است. در منابع تاریخی اما، نشان و گواهی از این آتشکده نیست. پس، برای یافتن نشان یا نشانهایی از آن، می بایست که جستجو را در بین آتشکده های فارس آغاز کرد، سرزمینی که بر اساس متن، آتشکده جاماسپ در آن جاست.

مجموع آتشکده های ویران یا نیمه ویران بر جای مانده در سرزمین گسترده فارس / پارس، یا آتشکده های شهره در همان خاک، که تنها نامی شان به ما رسیده، کم نیست. که به قول ابن حوقل: «در فارس آتشکده های بسیار وجود دارد و تنها از طریق دیوان می توان به آنها آگاه شد، زیرا شهری و ناحیه ای و روستایی نیست مگر آن که آتشکده های فراوان دارد».<sup>۵</sup> با این حال، از مجموع این آتشکده ها، هیچ کدام به نام جاماسپ، یا منسوب به او نیست. اما، از آن جا که جاماسپ «اول موبد موبدان»<sup>۶</sup> بوده، و از سوی گشتاسپ شاه،

\* «بازسپید...»، پاره دوم «فضل دیگر» و وابسته به آن است.

سرپرستی تمامی آتشکده ها به او سپرده شده بوده،<sup>۷</sup> پس باید که بتوان از حضور و نقش وی، در ارتباط با آتشکده ها، در منابع روایی و تاریخی خبر گرفت. در دستیابی به خبر این نقش و ارتباط، باید سراغ از آتشکده هایی گرفت که در زمان جاماسپ / پادشاهی گشتاسپ، در فارس ساخته شده باشد. در این زمینه خوشبختانه، بندهش، چون منبعی کهن و موثق، در دست است. اثری که دستمایه ها و هسته اصلی تشکیل دهنده اش، به ویژه فصل مربوط به «تاریخ ایران آن از ابتدا تا زمان فرارسیدن اسلام»<sup>۸</sup> به سبب آن که «متکی بر خداینامه پایان دوره ساسانی»<sup>۹</sup> است، از اعتباری خاص برخوردار است و به همین خاطر می توان تا حدودی زیاد بر قول آن تکیه کرد.

بنا بر خبر بندهش «... سه آتش را، که عبارت اند از آذر فرنبغ 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥<sup>۱۰</sup> آذر گشنسب 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥<sup>۱۱</sup> و آذر برزین مهر 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥<sup>۱۲</sup> هر مزد در آغاز آفرینش، چون سه فره، به پاسبانی جهان فراز آفرید»<sup>۱۳</sup> و اینها آتشی است که «جم در پادشاهی خود، همه کارها را بیشتر به یاری آن هر سه»<sup>۱۴</sup> انجام می داده است. این سه آتش، به ترتیب: «آذر فرنبغ [نشانه] دین دانشی بزرگمردان و مغ مردان، و آذر گشنسب [نشانه] ارتشتاران و سپهبدان، و آذر برزین مهر [نشانه] دهقانان و برزیگران گیهان»<sup>۱۵</sup> و متعلق به آنان است. از جا به جایی این آتSHA، تا زمانی طولانی پس از دوره جمشید، خبری نیست. اما «در پادشاهی گشتاسپ شاه، چنانچه از دین بر می آید، آتش فرنبغ از خوارزم به روشن کوه، به سرزمین کاریان<sup>۱۶</sup> نشانده شد، چنان که اکنون نیز آن جا ماندگار است»<sup>۱۷</sup>.

بر اهمیت آتش فرنبغ و آتشکده آن کاریان، در آثار گونه گونه تاریخ نویسان پس از اسلام نیز تأکید شده است، کهن ترین منبع این دوران، الحیوان است و خبر مؤلفش جاحظ، از بزرگترین آتشکده ایرانیان: «مجوسها آتشی بزرگتر از آتش کاریان ندارند»<sup>۱۷</sup>. در این باره، صاحب صورة الارض می گوید: «از جمله آتشکده های معروف که به بزرگداشت آنها بیشتر از دیگران اهمیت می دهند، آتشکده کاریان معروف به «نار فرا» است»<sup>۱۸</sup>. مقدسی هم، در اهمیت آتشکده کاریان، تصریح می کند که آتشکده ای است «که بسیارش گرمای می دارند و آتش آن را به همه سو می برند»<sup>۱۹</sup>. نویسنده ناشناس مانده حدود العالم نیز بر بزرگی آتشکده کاریان تأکید می کند: «کاریان شهرکی ست از داراگرد اندر حصاری ست صعب و محکم، و اندروی آتشکده ای ست کی آن را بزرگ دارند»<sup>۲۰</sup>. اصطخری در سیاهه ای که از نام بزرگترین و معروفترین آتشکده ها به دست می دهد، آتشکده کاریان را در مقام نخست می گذارد: «[از آتشگاهها] آنچه بزرگتر است و

معروفتر، از آن یاد کنیم: کاریان آتشگاهی ست نزدیک برکه جور و آن را بارین (ضبط دیگر در حاشیه: ۱. بارس ۰۲. بارنوا) خوانند».<sup>۲۱</sup> جدا از این، وی نشانی ویژه ای نیز از این آتشکده به دست می دهد: «و به زبان پهلوی بر آن نبشته اند کی سی هزار دینار بر آن هزینه شده است».<sup>۲۲</sup> شهرستانی نیز، به روشنی، کاریان را مهمترین آتشکده دانسته است: «و گشتاسپ امر کرد تا «آتشی» که جم آن را تعظیم می کرد بطلبند، و در شهر خوارزم آن آتش را یافتند، و از آن جا به دارا بجرد آوردند، و آن را آذرخره (ضبط دیگر در حاشیه: ۱. درجوا ۰۲. آذرخو ۰۳. آذرخوا) گفتند و مجوس آن را بیشتر از آتشیهای دیگر تعظیم می نمودند».<sup>۲۳</sup>

از جمله دگرگونیهای فراوان در ثبت تاریخ ایران، که در روایات تاریخ نویسان پس از اسلام راه یافته، یکی هم زمان جا به جایی آتش فرنبغ است. ابن فقیه همدانی، هنگام انتقال این آتش را چنین نقل می کند: «... آتشی که مجوسیان در حق آن غلو کرده اند، چونان آتش آذرخره و آتش جمشید - و این آتش نخستین است - [...] آتش جمشید، که همان آذرخره است، در خوارزم بود. انوشیروان آن را به کاریان آورد. چون عرب حکومت یافت و مجوسیان بیم کردند که آن را خاموش کنند، دو بخش کردند».<sup>۲۴</sup> مسعودی اما، واقعه انتقال آتش فرنبغ به آتشکده کاریان را، از قول دوروایت می آورد که در دو دوره روی داده است: «زرادشت به یستاسف شاه فرموده بود آتشی را که جم شاه احترام می کرده پیدا کند و چون جستجو کردند آن را به شهر خوارزم یافتند و یستاسف آن را به شهر دارا بجرد فارس آورد و اطراف آتشکده را ولایتی کرد و این آتش به وقت حاضر یعنی به سال سیصد و سی و دو آزرجوی نام دارد یعنی آتش نهر، زیرا در پارسی قدیم آزر یکی از نامهای آتش و جوی نام نهر است و مجوسان این آتش را بیشتر از همه آتشیها و آتشکده های دیگر احترام می کنند. ایرانیان گویند کیخسرو وقتی به جنگ ترک رفته بود سوی خوارزم رفت و بر این آتش گذشت و آن را احترام نهاد و سجده کرد. گویند انوشیروان بود که این آتش را به کاریان برد و چون اسلام بیامد مجوسان بیم کردند که مسلمانان این آتش خاموش کنند و قسمتی از آن را به کاریان گذاشتند و قسمت دیگر را به نسا<sup>۲۵</sup> و بیضای فارس بردند تا اگر یکی خاموش شد دیگری به جا ماند».<sup>۲۶</sup> کریستن سن بر آن است که آتشکده ای را که «به موجب روایت مسعودی، آزرجوی می خوانده اند به معنی نهر آتش، مسلماً همان آتشکده است که در تاریخ بیرونی به نام آذر خورا مذکور است».<sup>۲۷</sup> خبر شهرستانی در این زمینه، آمیختن پاره ای از قولهای دیگران با یکدیگر است، تا آن جا که در قول وی، خبر بخش آتش فرنبغ در مکانهای مختلف از ترس هجوم

مسلمانان، که احتمالاً از مسعودی گرفته شده است، به زمان انوشیروان برده می شود: «و کیخسرو چون به عزای افراسیاب می رفت، آن آتش را تعظیم کرد، و سجده کرد. و گویند انوشیروان آن آتش را به کاریان نقل کرد و پاره ای در کاریان بگذاشت و پاره ای به نسا برد».<sup>۲۸</sup>

انتقال آتش فرنیغ به فارس و به دنبال آن، بنیادگذاری آتشکده کاریان بر این آتش، خبری ست که منابع مختلف، همان گونه که آمد، جدا از زمان بنیادگذاری، در آن اتفاق نظر دارند. صاحبان این منابع اما، هیچ کدام اشاره ای به نقش یا پیوند جاماسپ با این آتشکده نکرده اند. اما خوشبختانه، در یکی از منابع، خبر ارتباط جاماسپ با این آتشکده ثبت شده است و آن، در گزارشی ست که دقیقی، در پاره ای از هزار بیت سروده / برجای مانده شاهنامه خود آورده است. در خبر دقیقی، گشتاسپ پس از شکست خوردن ارجاسپ تورانی، فرزندش اسفندیار را برای پراکندن دین زردشتی روانه تمامی کشورهای تحت فرمان خود می کند. پیش از این روانه کردن اما، وی، به پاس پیروزی بر ارجاسپ، فرمان ساختن دومین آتشکده<sup>۲۹</sup> را به دنبال آتشکده بُرزین مهر<sup>۳۰</sup> که پس از پذیرش پیامبری زردشت و کیش او در خراسان ساخته بود،<sup>۳۱</sup> می دهد:

بفرمود تا آذر افروختند	بر او عود هندی همی سوختند
زمینش بکردند از زرد پاک	همه هیزمش عود و عنبرش خاک
همه کار او را به اندام کرد	پس اش «خان گشتاسپی» نام کرد
بفرمود تا در بر گنبدش	نهادند «جاماسپ» را موبدش <sup>۳۲</sup>

پس آتش جمشید، یکی از سه آتش پاسبان همه زمین، که بر پایه بندهش و منابع دیگر، به دست گشتاسپ، به فارس برده می شود، از آتشکده ای با نام «خان گشتاسپی» برخوردار می گردد تا به زمانی دیگر، نام از منطقه خود: «کاریان» کسب کند. آتشکده ای که خانه آذر فرنیغ است، همان آتشی که نشانه موبدان دارد و متعلق بدانان نیز هست، و هم بدین خاطر، شایسته و منطقی هم آن که سرپرستی اش تنها خویشکاری یک موبد، آن هم نه موبدی چون دیگر موبدان، که موبد موبدان باشد. جاماسپ!

هم بر بستر قولهایی که آمد، هر چند گشتاسپ آتش جمشید / آذر فرنیغ را به کاریان منتقل می کند و بر آن آتشکده ای می سازد که بر همین مبنا، نام از او گرفته و به خان گشتاسپی معروف می شود، اما وابستگی آتش این آتشکده، و به تبع آتش، وابستگی آتشکده به مغ مردان و موبدان، سبب ساز موبدی (آتوربانی) جاماسپ بر آن می شود. در این آتشکده، جدا از آتوربانی، و حتی از آن مهمتر، امر نیایش نیز بر عهده جاماسپ

است. هم از این طریق، نام جاماسپ - شاید از سوی مردم - بر آن نهاده می شود: آتشکده جاماسپ،<sup>۳۳</sup> این اما، تنها گواه نام پذیری این آتشکده از جاماسپ نیست. آتش فرنیغ / آتشکده کاریان، یکی از آتشکده هایی است که بدون استفاده از مواد سوختنی، همواره روشن بوده است. پیرامون بی نیاز سازی این آتشکده در استفاده از منبع سوخت، خبر و نشانه های یک مهندسی دقیق هست. آگاهی در به کارگیری آزرجوی، برای بهره برداری از گاز نفت موجود در آن به مثابه منبع سوخت آتشکده،<sup>۳۴</sup> و پیاده کردن این آگاهی در عمل، برخاسته از دانش همین مهندسی است. مهندسی ای که تنها می تواند دستاورد دانشی مردی چون جاماسپ، با سابقه اش در ساختن کاخی شگفت انگیز چون طاقدیس<sup>۳۵</sup> باشد. همین امر، گواهی دیگر است در اثبات این همان بودن خان گشتاسپی / آتشکده کاریان و آتشکده جاماسپ، که طبیعی است جاماسپ تمامی هنر و دانش خویش در مهندسی را برای ساختن آتشکده ای به کار گرفته باشد که هم نشانه از او دارد و هم وابسته به او (آتش موبدان) است.

گواهی دیگر در تعلق آتشکده کاریان به جاماسپ، پیش بینی / پیشگویی برخاسته از بیم زردشتیان از خاموش کردن آتش آتشکده کاریان به وسیله مسلمانان است. در روشن شدن این موضوع، به چند نکته مهم اشاره باید کرد: نخست، مترادف بودن پدیده «پیشگویی» با نام جاماسپ در تاریخ فرهنگ ایران پیش از اسلام است؛ سپس، همسانی شگفتی که بین پیشگویی خاموش شدن آتش کاریان هست با صورتی دقیق، هر چند کلی و عمومی، از پیشگویی خاموش شدن آتشیهای ایران به وسیله تازیان، که در جاماسپ نامه آمده است: «جاماسپ بیدخش گفتش (= گشتاسپ را گفت) که: «مردم ایرانشهر را به تازیان بسپارند و تازیان هر روز نیرومندتر بشوند و شهر شهر فراز گیرند. [...] و آتشان ایرانشهر به انجام و افسردگی رسند».<sup>۳۶</sup> بر این مسأله نیز تاکید باید کرد که تنها آتشکده ای که، با ذکر نام، خبر خاموش شدنش به وسیله مسلمانان، آن هم در قالب پیشگویی آمده، همین آتشکده کاریان است. این موضوع، با در نظر گرفتن وجود آتشکده هایی فراوان در سرتاسر ایران، به ویژه دو آتشکده مهم دیگر: آذرگنسنپ و بُرزین مهر، بیش از پیش اهمیت خود را نشان می دهد. و پرسیدنی است که، این همه آیا، راه به این نمی برد که پیشگویی خاموش شدن آتشکده کاریان - این تنها پیشگویی در خاموش شدن یک آتشکده مشخص - از آن رو در وجود آمده و ثبت شده که آتشکده مورد نظر، آتشکده جاماسپ، این بزرگ پیشگوی تاریخ پیش از اسلام ایران بوده است؟ و سرانجام، در کنار این همه، وجود دستگاه «یافت ربا» برای حفاظت آتشکده، و



به همراهش، دیگر پذیری نقشی که خود آتشکده کاربان پس از خاموشی و ویرانی در بنایی دیگر. باز هم با نام جاماسپ می پذیرد، گواهی دیگر بر تعلق این آتشکده به جاماسپ است. این دو گواه بر اهمیت - که پس از این خواهد آمد - همپای آن دیگر گواهان، دست در دست هم، گویا بسنده است تا همچون آتش دیر روزگار فرنبغ، روشن کنند که خان گشتاسپی / آتشکده کاربان، همان آتشکده گمشده جاماسپ بوده است.

### فضل دیگر و باز سپید

نویسنده / کاتب دستنویس ام. او. ۲۹، بر متن «فضل دیگر» دو عنوان متفاوت گذاشته است که بر اساس نحوه قرار گرفتن آنها، یکی را می توان عنوان اصلی و دیگری را فرعی خواند.

نامیدن متن در عنوان نخستین آن به «فضل دیگر»، متأثر از شیوه برخی تاریخ نگاران پس از اسلام است. در این زمینه می توان به طور مثال، تاریخ سیستان را نام برد و استفاده ای که مؤلف ناشناس مانده آن از این شیوه کرده است. وی، داستانهایی را که بن مایه یا محتوایی غیر متعارف، عجیب یا مهم داشته، همچون: «داستان توفان نوح و دیدار کبوتر»، «فرمان سلیمان پیغامبر به باد» یا شرح مکانهای غریب سیستان»، همه را با عنوانهای «فضل دیگر»<sup>۳۷</sup> و «فضل آخر»<sup>۳۸</sup> نامگذاری کرده است. بر همین مبنا، دلیل انتخاب عنوان «فضل دیگر» از سوی نویسنده / کاتب را، می توان در شگفت انگیز بودن محتوای متن - و همگونگی اش با پاره های شگفت یک متن دیگر: مثلاً تاریخ سیستان - دانست. سبب محتمل دیگر در انتخاب و نهادن این عنوان می تواند اشاره به محتوای متن قبلی مجموعه، با نام «باریابی زردشت»<sup>۳۹</sup> باشد که از آمدن زردشت به دربار گشتاسپ برای ارائه کیش خویش حکایت می کند. می توان گمان برد که «فضل دیگر» نیز، با در بر داشتن حکایتی از فضل جاماسپ، در حقیقت، راوی «فضلی دیگر» از جاماسپ، یکی از دو شخصیت متن «باریابی زردشت» است. به ویژه، و با توجه به این نکته که نویسنده / کاتب، در ابتدای متن «فضل دیگر»، جاماسپ را چندان بزرگ دانسته که به جز زردشت، او را آگاه ترین فرد خوانده است. این احتمال هم هست که منظور نویسنده / کاتب، اشاره به فضل دیگری از جاماسپ بوده باشد، فضلی اضافه بر همه آنچه که تا آن هنگام، درباره او گفته یا نوشته شده بوده است: فضلی که خود می تواند دلیل وجودی متن باشد: روایت ساختن «یافت رُبا» و به کارگیری آن در آتشکده. نامگذاری متن به «اندر [روایت] باز سپید»، که شاید بتوان آن را عنوان فرعی نامید، و

ارتباط «باز» با محتوای متن، درست همچون خودِ متن، شگفت و پیچیده است.

درفرہنگ کهن ایران، باز پرنده ای گرانقدر است، تا بدان حد که درباره آن گفته شده: «باز به تن خویش پادشاه پرنده گان است».<sup>۴۰</sup> و سبب این پادشاهی، چیزی مگر جلال و عظمت این پرنده نیست: «مر باز را حشمتی ست که پرنده گان دیگر را نیست و عقاب از وی بزرگتر است ولیکن وی را آن حشمت نیست که باز را».<sup>۴۱</sup> همین شوکت هم هست که باز را، در روایت‌های اساطیری، تاریخی و مردمانه (= عامیانه) صورت‌هایی هر چند گونه گون، اما همه ارجمند می بخشد.

کهنترین صورتِ نمادین باز را، می توان در هفتمین صورت ویرِغَنَه Varəθrayna (فارسی میانه: وهرام Wāhrām؛ فارسی: بهرام)، ایزد پیروزی دید، که در هیأت یک باز تیز پرواز پدیدار می شود که: «در میان جانداران، تنها اوست که خود را از تیر پَران - اگرچه آن تیر، خوب پرتاب شده و در پرواز باشد - تواند رها کند».<sup>۴۲</sup> نموده‌های اساطیری کهن دیگری از باز، به دوران جمشید بازمی گردد. در ویرِجمکرد، این نخست آرمانشهر انسانی، باز پرنده ای ست که دین زردشتی را به ور می برد: «[سیمرغ] سرور نیست، زیرا کرشیتف karsift سرور است - که آن را چرگ čarg خوانند - آن که دین را به ویرِجمکرد برد».<sup>۴۳</sup> و او همان پرنده ای ست که «سخن داند گفتن»<sup>۴۴</sup> و به ویرِجمکرد «اوستا را به زبان او خوانند».<sup>۴۵</sup> و باز در همین دوران، فرّه/فرّ، در هنگام گریختن از جمشید، به سبب دروغگویی وی، در هیأت باز از کالبد او خارج می شود.<sup>۴۶</sup> ضحاک، دیگر شخصیت شهره اساطیری ایران نیز، هنگامی که در هندوستان خبر گرفتن تاج و تختش را به وسیله فریدون می شنود، برای بازگشتی هر چه سریعتر به کاخ خود در ایران، تبدیل به بازمی شود: «[...] ضحاک را خشم آمد و بانگ بر گنجور زد. و خویشتن را به جادوی چون باشه (= باز) کرد، و بر بام کوشک آمد».<sup>۴۷</sup> و سرانجام، حضور سرنوشت ساز باز در ادبیات مردمانه است، که به هنگام مرگ یک پادشاه، برای انتخاب پادشاهی دیگر، رهاش می کرده اند تا بر سر هر کس نشست، وی را به پادشاهی برگزینند: «روز دوم رسیدند به شهری از خاورزمین که پادشاه این شهر مرده بود و جمعیت شهر برای تعیین سلطان جدید، پشت شهر باز می پرانند».<sup>۴۸</sup> جدا از این همه، تنها حیوانی که همچون اسب یا سگ به گونه ای متعارف با آدمی همراه نبوده، اما پیرامون زندگی و انواع آن قصه های فراوان در ادبیات ایران روایت شده و تفسیرهایی گونه گون نیز بر این قصه ها رقم خورده، باز است. وجود «بازنامه» ها در فهرست کتابهای از میان رفته و بر جای مانده ایرانی، گواه بر مقام اهمیت و ارزش این پرنده است.<sup>۴۹</sup>

باز سپید اما، در میان بازها، مقام و جایگاهی دیگر دارد. کهنترین متنی که به باز سپید و جایگاه و اعتبار او در اساطیر ایران پرداخته، بندهش است: «در باره مور پیداست که اگر آشیان او را سیصد سال نیاشوبند، به مارِ پَر دار باز شود. این سخن از دستوران شنیده شد. مارِ پَر دار اگر سایه بر کسی [از] مردم افگند، میرد. دادار باز سپید را برای از میان بردن آن مار آفریده است که چون آن مار پرداز شود و به زیر پرتو خورشید رود تا سایه بر مردم جاندار افتد، تا میرند، باز سپید به کارزار [آن مار] رود و بدو آن مار کشته شود».<sup>۵۰</sup>

در شاهنامه، ارتباط باز سپید با آدمی، ارتباطی بی واسطه تر از ارتباط بین این دودر بندهش، اما رمز آمیزتر از آن است. در روایت آوردن کیقباد از البرزکوه به وسیله رستم، حضور باز سپید، هر چند در جهان رؤیا، حضوری نوید بخش است. در این داستان، رؤیایی بر کیقباد می گذرد که در آن، دو باز سپید، آمده از آسمان ایران، بنیانگذار و نخستین پادشاه کیانی را، تاج شاهنشاهی می بخشند:

شهنشه چنین گفت با پهلوان  
 که از سوی ایران دو باز سپید  
 که خوابی بدیدم به روشن روان  
 یکی تاج رخشان به کردار شید  
 خرامان و نازان رسیدی برم  
 نهادندی آن تاج را بر سرم<sup>۵۱</sup>

گویا این پاره از داستان، اگر نه پایه آن داستانِ مردمانه، در رها کردن باز برای برگزیدن شاه نو، که گونه یا شکلی از همان باشد؛ چرا که در این جا هم، این باز است که شاه نورا بر می گزیند.

ادامه داستان، گویای این نکته مهم است که امیدِ نمایانده شده در نمادِ باز سپید، که در خواب به صورت دو باز تبیین می شود، بازتاب/ نمودِ خود را در بیداری، در وجود یک باز می نمایاند، که همان تهمتن است:

چو بیدار گشتم شدم پُر امید  
 بیاراستم مجلس شاهوار  
 از آن تاج رخشان و باز سپید  
 بدین سان که بینی بدین جویدار  
 تهمتن مرا شد چو باز سپید  
 رسیدم ز تاج دلیران نوید<sup>۵۲</sup>

در یک کلام، باز سپید در این داستان، نماد رستم، و از طریق او و جنگیدنش با دشمن کیقباد و نابود کردن وی، نمادِ محافظت از پادشاه ایران است، محافظتی که در پایان کار، کیقباد را خداوند تاج، و هم از این طریق، نخستین پادشاه کیانی می کند.

اهمیت باز سپید، در برتری اوست بر دیگر انواع بازها: «انواع باز بسیار است ولیکن از همه سپید چرده بهتر».<sup>۵۳</sup> نویسنده صید المراد فی قوانین الصیاد نیز، باز سپید را بر جمیع بازها سر دانسته است: «اما باز سفید که پدر و مادر او کافوری باشند و بر پرش هیچ نشانی

نباشد و هم سرخ چشم بود و سبزی پای و بن منسر به غایت سبزه، بدان که شاهباز همان باشد». <sup>۵۴</sup> نکته مهمی که نسوی در بازنامه خویش بر آن تأکید کرده، نادر بودن باز سپید است: «... مگر سفید که کمتر یا بند که من اندر عمر خویش دو باشه» <sup>۵۵</sup> سفید دیدم». <sup>۵۶</sup>

در شعر کلاسیک فارسی، باز سفید کنایه از صبح و آفتاب جهاتتاب است:

آن باز سپیدم که به یک صولت پرواز بر شیر سیه تنگ کنم عرصه مصید

اثیرالدین آخسیکتی، دیوان، ۹۰

زاغ شب از باختر نهان شد چو دید کامد باز سپید صبح ز خاور

مسعود سعد سلمان، دیوان، ۲۶۱ <sup>۵۷</sup>

گو آن که در بیتی از یک قصیده سنایی، به کارگیری استعاره باز سپید، به ریشه آن در فرهنگ اساطیری ایران، و در کنایه از «نجات دهنده» باز می گردد:

عالمی زاغ سیاه و نیست یک باز سپید یک رمه افراسیاب و نیست پیدا پور زال <sup>۵۸</sup>

اما، آگاهی بر همین پاره‌ها از اهمیت باز به طور کلی، و باز سفید به ویژه، گره از این پرسش نمی‌گشاید که مراد نویسنده از گذاشتن عنوان «باز سفید» بر متن چیست و از مفاهیمی که این پرنده نماد آن دانسته شده، کدام یک با محتوا و موضوع متن همخوانی، یا نزدیکی دارد؟

می‌توان آیا، گمان را بر این زد که باز سپید، کنایه از آتشکده ای باشد که جاماسپ ساخته و در متن به آن اشاره رفته است؟ یا شاید باز سپید، همان دَفینه عجیبی باشد که در متن، حافظ آتشکده است؟ منظور از این پرنده، شاید، خود جاماسپ باشد. با شکوهی که در روایتها پیرامون اهمیت او و دانشش هست؟ یا شاید باز سپید، اشاره به نگاه داشتن احترام آتشکده باشد؛ سببی که عدم رعایتش، پایان زندگی جمال بصری را به تلخی می‌کشاند؟

هر چند نماد خویشکاری باز در حمل دین بهی به آرمانشهر جمشیدی، می‌تواند هم پیوند با خویشکاری آتشکده ای باشد که خانه و حافظ آتش فرنیخ است، اما، نمادی نزدیکتر از آن، و حتی نزدیکتر از تمامی آن دیگر نمادها به دومین نام متن «فضل دیگر»، گویا همان کهنترین گواه بر جای مانده ادبیات اساطیری ایران درباره باز باشد: باز، هفتمین صورت ایزد بهرام، اسطوره ای که روایت آن در بهرام یشت چنین آمده است:

«زردشت از اهوره مزدا پرسید:

ای اهوره مزدا، ای سپند مینو، ای دادار جهان استومند، ای اشون!

اگر من از جادویی مردمان بسیار بدخواه آزرده شوم، چاره آن چیست؟

آن گاه اهوره مزدا گفت:

پری از مرغ «وارغن» ی بزرگ شهبر بجوی و آن را بر تن خود بیسار  
و بدان پر، جادویی دشمن را ناچیز کن!

آن کس که این پر با اوست، همگان از او هراسانند».<sup>۵۱</sup>

بنا بر همین گواه، خویشکاری باز، هفتمین صورت ایزد بهرام، حمایت و حفاظت است، و هم بدین خاطر، خود او، نماد یاری و یاور است. نمادی که گواه شاهنامه نیز، تأیید و تأکیدی بر آن است.

بر پایه گواه بهرام یشت و همسان و همخوان با آن، گواه شاهنامه، می توان گمان برد - گمانی که چندان دور از یقین نمی نماید - که باز سپید در عنوان فرعی روایت «فصل دیگر» نماد همان دفینه، همان «یافت ربا» است که خانه آتش فرنیغ، آتشکده گران ثروت جاماسپ را، با هزینه ساختی سی هزار دیناری به قول اصطخری، در مقابله با دزدان و جادوگران یاری می کند، که آتشکده جاماسپ، با باز سپید حامی خود: «یافت ربا» ی جاماسپ ساخته، به سیستمی مجهز/ مسلح شده است که هیچ دستبردی، حتی جادویی، بدان ممکن نیست.

### گور جاماسپ

اسطوره ها، در تمامیت خود، نمایانگر قدرتهایی هستند که در پس پشت آنها قرار دارد، قدرتهایی که در بیشتر موارد خاستگاه دینی دارند و جلوه نمادین خویش را، در صورتهایی می یابند یا باز می آفرینند که روند پیدایی و رشد آن، سبب ساز پدید آمدن روایتهای اسطوره ای شده است. روایتهایی که همواره در شکلهایی آیینی به حیات خود ادامه می دهند.

کاربردهای زمانی (تاریخ) و مکانی (جغرافیا) اسطوره ها و اجراهای آیینی آنها، صورتهای اساطیری را گاه دستخوش چنان دگرگونیهایی می کند که تفاوتهایی عمیق و ماهوی با صورتهای پیش و پس از خود دارند. هم بدین خاطر، نمود یک اسطوره، در روایت اسطوره ای، در افسانه، حماسه و در قصه های مردمانه، در عین برخورداری از بُن مایه ای واحد، می تواند نمایانگر صورتهایی گونه گون باشد. در این میان، آنچه که در بروز تفاوت این صورتهای نقشی تعیین کننده بازی می کند، پیدا شدن دین تازه است. پدیده ای که گاه حتی، از یک سو، تمامی دستمایه های ذهنی و عینی یک جامعه را، که مبنای حافظه

مشترک است، از حضور خود متأثر می کند، و از سوی دیگر، نقش این دستمایه ها را در پیوند با همان حافظه مشترک، دیگرگون می کند. ظهور دین تازه در یک جامعه، دگرگون کردن ذهنیت قومی، تغییر بسیاری از روابط اجتماعی، و به تبع همان، روابط فرهنگی را در پی دارد. تغییری که در پاره ای از نمونه ها، با وجود سرسختی و مقاومت، به از دست رفتن زبان و از یاد رفتن تاریخ، و یا در صورتی ساده تر، به تهی شدن آن انجامیده است.

با شکست ایرانیان از اعراب، که استقرار اسلام در ایران را در پی داشت، بسیاری از باورهای ذهنی ایرانی رفته رفته رنگ باخته و جای خود را به باورهای برخاسته از اسلام و فرهنگ سامی داد. هم در این راه، «تاریخهای متعارف، از بلع می گرفته تا گردیزی و مجمل التواریخ و دیگران [...] گذشته دو قوم را با هم سازگار و هماهنگ می کنند تا یکی (اساطیر ایران) به مقام قدسی دیگری (قصص قرآن) نزدیک شود یا دست کم گذشته یکی (ایرانیان) مثل مال دیگری (اعراب) پذیرفته شود و حق اهلیت پیدا کند».<sup>۶</sup> این هماهنگ سازیها، سبب می شود تا پاره هایی از تاریخ اساطیری ایران بر جای بماند؛ اما بر جای ماندنی که بهایش درهم ریختن پایه های هویتی همان اساطیر است. هم بدین خاطر، آنچه که به راستی بر جای می ماند، اساطیری سر و دست و پا شکسته است - پایه یک باخت فرهنگی تاریخی - که خللها و قطعهای متعدد، منطبق روند آن را نیز سست و شکننده می کند.

یک از شاید هزار نمونه این باخت فرهنگی، از کف دادن شناخت از زندگی و جهان جاماسپ است. دانشی مردی که از مجموعه گسترده دانش و حکمتش، تنها پیشگوییهای شگفت، برآمده از، یا در پیوند با همان دانش، بر جای مانده است. این پیشگوییها، چه به راستی از خود او و چه منسوب بدو، هم جاماسپ و هم دانش وی را، به نمادی اسطوره ای بدل ساخته است.

از علل بی شناخت ماندگی تاریخ و فرهنگ ایران از زندگی و جهان جاماسپ، یکی هم از میان رفتن آتشکده کاریان است. «بیم مجوسیان» از خاموش شدن کاریان - آن چنان که در قول ابن فقیه و مسعودی آمده - چندان بیهوده یا بی پایه نبود، چرا که بنا بر خبر بلاذری: «ابن عامر، کاریان و فشجائن را که همان فیشجان است در ناحیه دارا بجرد بگشود. این دو بلد در صلح هر بزد داخل نبوده و نقض عهد نکرده بودند».<sup>۷</sup> و بر اساس آنچه جاحظ می گوید: «زیاد، عبدالله بن ابی بکره را گسیل داشت و به او فرمان داد که آتشها را خاموش کند. عبدالله بر آن شد که کار را از آتش جور<sup>۸</sup> آغاز کند. به او گفتند: مجوسها آتشی بزرگتر از آتش کاریان، از خانه حارث<sup>۹</sup> ندارند اگر آن را خاموش کنی، کسی

جلودار تو نخواهد شد. اما اگر از آتشی کوچکتر آغاز کنی، مردم خود را برای نبرد با تو آماده می کنند و مانع کارت خواهند شد. از کاربان آغاز کن! [۰۰۰] پس ابن ابی بکره هیربدان را بکشت و آتش را خاموش کرد».<sup>۶۴</sup>

با خاموش شدن آتش فرنیغ اما، شگفتی رمزآمیز آتشکده کاربان در برانگیختن احترام به خود، به تمامی از میان نرفت، بلکه، تا کلیت خود را حفظ کرده باشد، در یک جا به جایی شگفت انگیز به وسیله مردم، جان در جان بنایی دیگر دوآید که با خداوند همان آتشکده نسبتی مستقیم داشت: گور جاماسپ، مکانی که احترام بدان از چنان پایه ای برخوردار بوده که با تقدس پهلو می زده است اما، قول، خبر یا گواهی در دست نیست تا ثابت کند همان بنایی که خبرش را خواندمیر، مؤلف حبیب السیر، از قول عجایب البلدان نقل کرده، به راستی، گور جاماسپ بوده است: «در طرف جنوبی ولایت فارس صحرائی ست متصل به قریه ای و قبر جاماسپ حکیم آن جاست و بر زیر آن قبر آهن پاره ها ریخته اند و هر کس که پاره ای آهن از آن جا بر گیرد راه گم کند و از آن صحرا بیرون تواند رفت، مگر وقتی که آن آهن پاره را به جایش نهد».<sup>۶۵</sup>

اما، در قول نقل شده از عجایب البلدان - آمده در حبیب السیر - این تنها آتشکده جاماسپ نیست که در اثر جا به جایی و دگرگون شدگی اسطوره، جا به گور جاماسپ داده، که وسایل آتشکده نیز به «پاره آهن» تغییر ماهیت و نام داده اند. وجه تمایز دیگر این متن با آنچه در «فضل دیگر» آمده در نحوه عقوبت و مجازات ناشی از بی احترامی نسبت به بناست، که در متن حبیب السیر، مجازات آن که احترام گور جاماسپ را نگاه ندارد، تنها نه عزل، که سخت تر از آن، با احتمال مرگ همراه شده است: «و هر صاحب منصبی که سواره از نواحی آن قبر بگذرد البته هم در آن سال معزول شود یا بمیرد».<sup>۶۶</sup> قابل تأمل آن که، گذر سواره جمال بصری از برابر آتشکده جاماسپ و عزل وی بدان خاطر نیز، که در همین روایت هم ثبت شده، گرفتار همین تغییر و تبدیل شده است: «و در زمان سلطان محمود غازان شیخ جمال بصری که حاکم فارس بود روزی سواره از حوالی آن قبر می گذشت، بعضی از نواب او را گفتند مناسب آن است که راه بگردانیم یا پیاده شده از قبر جاماسپ بگذریم. [وی] التفات به آن سخن نکرد و گفت هذا من فسادات العجم [= این از تباهیهای (گزاره گوییهای) ایرانیان است] و همچنان سواره بگذشت و همان سال حسب الحکم دست از حکومت بازداشته فوت گشت».<sup>۶۷</sup>

و نهایت این که، آتش جم، پاره آتش پاسبان همه زمین، لزوم حرمت به خویش را، گواه «معاصری» نیز می یابد. این گواه را، حاج میرزا حسن حسینی فسایی، در اثر خود

فارسنامه ناصری، در روایتی با همان بن مایه روایت عجایب البلدان، درباره گور جاماسپ آورده است: «در فارس مشهور است هر فرمانروایی از برابر این قبر (= گور جاماسپ) بگذرد و از اسب پیاده نگردد در آن سال از فرمانروایی معزول گردد؛ و حضرت اشرف والا حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله فرمودند من این تجربه را کرده، پیاده نگشته، در سال ۱۲۸۵ [قمری] از آنجا گذشتم و در همان نزدیکی از ایالت فارس معزول شدم».<sup>۶۸</sup>

اما، اگر بنایی که در همسایگی شهرک کاریان، در قریه «کراده» از بلوک «خفر» بر پا بوده - با شاید حتی هنوز هم خرابه هایش باقی باشد - به راستی هم گور جاماسپ بوده باشد، جا به جایی شگفتیها و نشانه های رمزآمیز آتشکده جاماسپ به این گور، که قضا، درست در فاصله ای نزدیک به آتشکده جاماسپ قرار دارد،<sup>۶۹</sup> خود گواه دیگری ست، آن هم گواهی بس بزرگ، بر این که آتشکده کاریان، همان آتشکده جاماسپ بوده است. که تا پس از ویرانی، نشانه های رمزآمیز / اسطوره ای آتشکده، و نیز تعلق نام آن به جاماسپ بر جای بماند، همه نشانه های آن، به گور جاماسپ، یا بنای دیگری به نام گور جاماسپ که در نزدیکی همان آتشکده هم بوده، بخشیده شده است. و هم بدین تدبیر، اسطوره جاماسپ و گواه زنده ای از دانش او، که نمود خود را در آتشکده اش نمایانده بوده، هر چند چهره گردانده، اما زنده مانده است.

ایسالا، سوند

### توضیحات:

\* این نوشته، اضافه بر آنچه که اکنون دارد، پاره دیگری نیز داشت با عنوان «جاماسپ، پیشگویی و ادبیات رمزی» که در مجموع، مقدمه ای بود، هم در شناخت جاماسپ و روزگار، زندگی، خویشکاری و آثارش، و هم، نگاهی مجمل به نقش وی به عنوان نخستین آفرینندگان ادبیات رمزی ایران، و تأثیری که این نقش بر ادبیات کشف و شهودی پس از خود گذاشته است. به درازا کشیده شدن این نوشته اما، سبب شد تا از آوردن آن پاره، تا انتشارش شاید در زمانی دیگر، چشم پوشی شود.

۱- در صد در بندهش آمده که دانا یان از مباحثه با زردشت عاجز شدند و دست یاری به سوی جاماسپ حکیم دراز کردند، اما او نیز از بحث با زردشت درمانده شد و با شنیدن سخنان وی به دین بهی ایمان آورد. نگاه شود به:

Dhabhar, E. B. N.: *Saddar Nasr and Saddar Bundelesh. The Trustees of the Parsi Panchayet Funds and Properties, Bombay 1909, p. 75.*

۲- در متن باربایی زردشت، متنی که پیش از «فضل دیگر» در دستنویس ام. او. ۲۹ آمده، جاماسپ و گشتاسپ «بر دین اورمزدی اقرار» می آورند. چهار حکیم دیگر اما، که در نزد گشتاسپ اند، زردشت را مورد آزمایش قرار می دهند. ن. ش. به: دستنویس ام. او. ۲۹. «گنجینه دستنویسهای پهلوی و پژوهشهای ایرانی؛ جلد ۲۶». به کوشش دکتر بهرام فره وشی - دکتر محمود طاووسی، شیراز، انتشارات مؤسسه آسیایی دانشگاه پهلوی، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)، ص ۱۰۲-۱۰۱.

۳- «همراه زبیر، اسفندیار، فروشتر و جاماسپ مردمی چند از نیکان برجسته کشوری و خواص، خواست اورمزد



- وامشاسندان و آرزوی آفریدگان را در وراج ناگزیر دین آشکار دیدند». دینکرد [کتاب پنجم، فصل دوم، بند ۱۲].  
 ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، [در:] اسطوره زندگی زردشت، تهران، نشر چشمه، چاپ دوم، ۱۳۷۲، ص ۱۱۶.
- ۴- «دیمه»، که گزارنده در برابر آن «آتشکده» را آورده، جدا از آن که در سومین یادکردگی از آن در متن پهلوی «فصل دیگر»، به صورت «دخمه» نوشته شده، در بردارنده معانی «سینه کوه» و «ساروج» هم هست. اما، دخمه پنداشتن یا پذیرفتن این واژه، منطقی نمی نماید. بدین دلیل بسیار ساده و روشن که، دخمه دروازه ورودی ندارد و چیزی هم که قابل دزدیدن باشد در آن نمی گذارند و نیست. با همین منطق، «سینه کوه» و «ساروج» هم نمی تواند برابر نهاده «دیمه» در این متن باشد؛ گو آن که مفاهیم این دو برابر نهاده می تواند به گونه ای غیر مستقیم با بنای جاماسب ساخته در ارتباط باشد. بدین صورت که بنای یاد شده در متن، در کوه قرار دارد. پس امکان ارتباط «سینه کوه» با آن هست؛ و احتمال استفاده از «ساروج» نیز در ساختمان بنا کم نیست. هم بدین خاطر، گزارنده «آتشکده» را در برابر آن آورده است. برابر نهاده ای که در همین پاره از نوشته، اگر گزارنده «پرت» نرفته باشد، دلایلی روشن در پذیرش هست، با این همه، دور نیست که برابر نهاده / معنی دیگری برای این واژه وجود داشته باشد، که دانش بسیار اندک گزارنده، دریغاً، آن را دریافته است. این برابر نهاده احتمالی اما، هر چه باشد، پیش از هر چیز، باید که نافی منطق متن نباشد.
- ۵- این حوقل: صورة الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۴۵، ص ۴۳.
- ۶- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود؛ تاریخ گردیزی، (زن الاخبار). تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، ذبیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۵۲.
- ۷- ثعالی نیشابوری، عبدالمکمل بن محمد بن اسماعیل: تاریخ ثعالی (مشهور به: غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم)، ترجمه محمد فضالی، تهران، نشر نقره، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۱۷۱.
- ۸- دادگی، فرنیخ: بندهش. گزارش مهرداد بهار، تهران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۹ [پیشگفتار مهرداد بهار]، ص ۱۲.
- ۹- بندهش. یاد شده.
- ۱۰- کریستن سن پیشنهاد دیگری در خوانش این نام واژه دارد: «شاید بهتر باشد به جای فرنیخ، فروغیخ بخوانیم».
- کریستن سن، آرتور: نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران، ترجمه احمد تفضلی - ژاله آموزگار، تهران، نشر نو، چاپ اول، ۱۳۶۸، جلد دوم، ص ۳۱۲.
- یوستی نیز در، ترجمه اش از بندهش به آلمانی، خوانش دیگری از این نام واژه به دست داده و آن را «فروبای» Frobai خوانده است. ن. ش. به:
- Der Bundehesch. Herausgegeben, transcribirt, Übersetzt und mit glossar versehen von Ferdinand Justi, Lipziq, Verlag von F. C.W. Vogel, 1868, s. 23+ 41*
- ۱۱- نام این آتش، هم در فارسی میانه (= پهلوی) و هم در فارسی، چنان که از این پس در قولهای گوناگون خواهد آمد، به دو صورت گشنسپ و گشسپ ثبت شده است.
- ۱۲- بندهش، یاد شده، ص ۹۰.
- ۱۳- بندهش، یاد شده، ص ۹۱.
- ۱۴- Sanjana, Darab Dastur Peshotan: *Kārnāmē i Artakshshir ī Papākān*, Bombay, Education Society's Steam Press, 1896, pp. 3-4.
- \* در گزیده های زادسپرم نیز، تقسیم بندی تعلق آتشها به همین صورت آمده است: «و این سه آتش، آن که در سراسر است، آسرون سرشت (= روحانی طبع) و آذر فرنیخ او را یارتر است. آن که در دل است، ارتشتار سرشت و آذر گشنسپ او را یارتر است و آن که در شکم است، کشاورز سرشت و آذر برزین مهر او را یارتر است» گزیده های زادسپرم، ترجمه محمد تقی راشد محصل، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۶، [فصل ۳۰، بند ۳۱]، ص ۴۷.

- ۱۵- دور نیست که انتخاب و جا یگزینی «کاربان» در این عبارت از سوی دکتر مهرداد بهار، متأثر از قولهای متعدد تاریخ نگاران و جغرافی نویسان ایرانی و غیر ایرانی در نخستین سده های پس از استقرار اسلام، درباره آتشکده کاربان باشد؛ چرا که خوانش وی از این نام واژه در دستنویس TD1 از بندهش با حرف نویسی k'lwylk'n و در دستنویس TD2، با حرف نویسی kw'hwlngk'n، ثبت شده است که ارتباطی با کاربان ندارد. ن. ش. به: بندهش. یاد شده، ص ۱۸۵. سالها پس از انتشار گزارش بندهش اما، بهار به انتخاب این نام واژه با تردید نگریست و آن را رد کرد. ن. ش. به: بهار، دکتر مهرداد: سفر عیلامی: گفت و گوی بهرام بیضایی با دکتر مهرداد بهار [در:] از اسطوره تا تاریخ، تهران، نشر چشمه، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۵۴۸.
- پرداختن به این نام واژه و بررسی خوانشهای متفاوتی که از نیمه اول قرن بیستم از آن صورت گرفته و نتیجه گیریهای متفاوتی را سبب شده، جا و مجال گسترده می طلبد.
- ۱۶- بندهش، یاد شده، ۹۱.
- ۱۷- الجاحظ، ابی عثمان عمرو بن بحر: العیوان، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، مصر، شرکة مصطفی البابی الحلبی و اولاده، الطبعة الثانية، ۱۳۸۵ (۱۹۹۶)، جزء الرابع، ص ۴۸۰.
- ۱۸- صورة الارض، یاد شده. ص ۴۳.
- ۱۹- مقدسی، ابوبعده محمد بن احمد: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه دکتر علینقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، ۱۳۶۱، بخش دوم، ص ۶۳۷.
- ۲۰- ۹: حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۳۵.
- ۲۱- اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۸، ص ۱۰۶.
- \* ابن حوقل اما، ضمن متفاوت خواندن آتشکده بارین از کاربان، کتیبه یاد شده را نیز متعلق به آتشکده بارین می داند: «آتشکده ای نیز در نزدیکی برکه «جور» به نام بارین است؛ و کسی که زبان پهلوی می دانست به من نقل کرد که در آن جا چنین خوانده که سی میلیون درهم برای بنای آن خرج شده است.» صورة الارض، یاد شده، ص ۴۳.
- ۲۲- مسالک و ممالک، یاد شده.
- ۲۳- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم: توضیح الملل (ترجمه کتاب الملل والنحل)، تحریر نو و ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، تصحیح سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ۱۳۶۱، جلد اول، ص ۴۳۸.
- ۲۴- ابن فقیه، ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق همدانی: مختصر کتاب البلدان، ترجمه ح. مسعود، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۴۹، ص ۷۵-۷۶.
- ۲۵- مؤلف تاریخ قم به جای «نسا» «فسا» آورده است. ن. ش. به: «قمی، حسن بن محمد بن حسن: کتاب تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی، تصحیح سید جلال الدین طهرانی، تهران، مطبع مجلس، چاپ اول، ۱۳۱۳، ص ۸۸.
- ۲۶- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین: مروج الذهب و معادن الجوهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول، ۱۳۴۴، جلد اول، ص ۶۰۴-۶۰۵.
- ۲۷- ایران در زمان ساسانیان، یاد شده، ص ۲۴۱.
- \* بیرونی برای محل آتشکده آذر خورا، تنها به ذکر نام منطقه فارس بسنده کرده است. ن. ش. به: بیرونی، ابوریحان: آثار الباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۳، ص ۳۵۴.
- ۲۸- توضیح الملل، یاد شده، ص ۴۲۸.
- ۲۹- باید یادآوری کرد که منظور از دومین آتشکده، دومین آتشکده ساخته شده معروف در دوران شاهی گشتاسب است، چرا که، هم به قول دقیقی، گشتاسب پس از پذیرش دین زردشت، آتشکده های بسیار ساخته است: «پراگند

گرد جهان موبدان / به آیین نهاد آذرین گنبدان»، فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، تصحیح ژول مول، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۶۹، جلد چهارم، ص ۱۱۳۶، بیت ۶۱.

\* از دیگر آتشکده های گشتاسب ساخته، که نام او را نیز به دنبال می کشد، یکی هم آتشکده ای به نام «آتش بشناسف» است. مؤلف تاریخ قم، تنها کسی که نام این آتشکده را ذکر کرده، محل آن را «نمیور به ناحیت انار» آورده است. ن. ش. به: تاریخ قم، یاد شده، ص ۹۰: حمزه اصفهانی، بی آن که نام این آتشکده را ثبت کند، محل آن را «قریه ممنور از روستای اناریاد واقع در ولایت اصفهان» می داند. ن. ش. به: اصفهانی، حمزه بن حسن: تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۷، ص ۴۳۷؛ و مؤلف ناشناس مانده مجمل التواریخ، صورتی دیگر از نام محل آن به دست می دهد: «نمیور به روستای اناریاد». ن. ش. به: ۴: مجمل التواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور، چاپ اول، ۱۳۱۸، ص ۵۲. اما نشانهای داده شده از این آتشکده، گواهی بر نزدیکی بین آن با آتشکده کاریان نیست.

۳۰- دقیقی، بر بایی این نخستین آتشکده گشتاسب ساخته را، که نخستین آتشکده دین زردشتی ست، چنین ثبت کرده است: «نخست آذر مهر برزین نهاد / به کشور نگر تا چه آیین نهاد»، شاهنامه، یاد شده، ب ۶۲.

۳۱- «گشتاسب [این آتش (= آذر برزین مهر) را] به کوه ریوند، که [آن را] بشته گشتاسبان خوانند به دادگاه (= آتشکده) نشاند». بندهبش، یاد شده، ص ۹۱. «ریوند کوه به خراسان است که آذر برزین مهر بدان نشیند و او را ریوندی این است که رایومند (= با شکوه، غنی) است». بندهبش، یاد شده، ص ۷۲.

۳۲- شاهنامه، یاد شده، جلد چهارم، ص ۱۱۶۹، بب ۸۲۲-۸۲۵.

۳۳- نگارنده به خاطر دارد که پیش از حاکمیت اسلامی، بسیاری از مسجدهای شهر زادگاهش، به نام پیشنهادان آن مسجدها نامیده می شد، همچون مسجد جلالی و مسجد انصاری؛ که امامت نماز جماعت در آنها را آخوندهایی به همین نامها بر عهده داشتند. توجه برانگیزتر این که این نام پذیری تنها نه ویژه مسجدها، که شامل بعضی کلیساها نیز می شد؛ از جمله کلیسای گیورگیس، - که تابلویش عنوان دیگری داشت - و سرپرستی آن بر عهده کشیشی به همین نام بود.

۳۴- سوخت آتشکده آذرگشسب در شهر شیز در آذربایجان نیز از نفت تأمین می شده است: «... نظر به تعریف مفصلی که مسعر بن المهلهل کرده در نزدیک آن (= آتشکده آذرگشسب) معدنها و چشمه نفتی بوده که آتشکده آذرگشسب به واسطه آن روشن بوده است چنان که در باکو». مارکوارت، ژوزف: نامه به ابراهیم پورداود. [در:] یشت ها: گزارش پورداود، به کوشش دکتر بهرام فره وشی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)، جلد دوم، ص ۲۵۰. پورداود در توضیح آتشکده باکو اضافه کرده است: «آتشکده معروف باکو که حالیه در دهی موسوم به سوراخ خانه در نزدیک شهر واقع است همیشه به واسطه چشمه نفت در آن جا روشن بوده هنوز هم بنای آن برپاست». در روایات داراب هرمزدار اما، منبع سوخت هر سه آتشکده یکسان ذکر شده است: «و این هر سه [آذرگشسب

و آذرخورداد و آذر برزین مهر] بی هیزم می سوزند و از آب بیم نمی دارند».

Unvalá, Ervad Manockji Rustamji: *Daráb Hormazyár's Riváyat*, Bombay, British India Press, 1922, vol. 1, p. 72.

۳۵- برای آگاهی از دانش مهندسی، ستاره شناسانه جاماسپ در ساختن طاقدیس، ن. ش. به: شاهنامه، یاد شده،

جلد هفتم، ص ۲۱۷۶-۲۱۸۰، بب ۳۶۳۴-۳۷۲۲.

Messina S. I., Giuseppe: *Āyātkār ō Zamāspik*. Roma, Pontificio istituto biblico - ۳۶ 1939, pp. 66,70

۳۷- احتمال این که این واژه «فصل» باشد و نه «فصل»، متفی ست. چرا که، مؤلف تاریخ سیستان، به صورتی مکرر، چندین فصل از اثر خود را تحت عنوان «فصل آخر» نامگذاری کرده است.

۳۸- ۴: تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، مؤسسه خاور، چاپ اول، ۱۳۱۴، ص ۹-۱۷.

۳۹- باریابی زردشت [در:] دستنویس ام. او. ۲۹، یاد شده، ص ۱۰۱-۱۰۲.

۴۰- [منسوب به] خیام نیشابوری، عمر بن ابراهیم: نوروزنامه، به کوشش علی حصوری، تهران، کتابخانه طهوری،

- چاپ دوم، ۲۵۳۷ (۱۳۵۷)، ص ۶۹.
- ۴۱- نوروژنامه، یاد شده، ص ۶۷.
- ۴۲- بهرام یشت [یشت چهاردهم]. کرده هفتم، بند ۲۰، [در:] اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، تهران، انتشارات مروارید، چاپ دوم، ۱۳۷۴، جلد اول، ص ۴۳۵.
- ۴۳- بندهش هندی، تصحیح و ترجمه رقیه بهزادی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸، [بخش بیست و یکم، بند ششم]، ص ۱۰۷.
- کرسیت یا کرسیت Karsipt، همان گونه که در متن آمده، نام پرندۀ ایست که نام دیگر آن، چرگ، و ضبطنهای دیگر آن چرک، چرغ و چرخ است. «چرخ (فارسی: چرخ) جانوری ست شکاری مشهور و معروف، از جنس سیاه چشم و عربی آن صقر است». تبریزی، محمد حسین بن خلف: برهان قاطع، تصحیح دکتر محمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۲، جلد دوم، ص ۶۳۲.
- ۴۴- بندهش، یاد شده، ص ۱۰۲.
- ۴۵- بندهش، یاد شده، ص ۱۰۲.
- ۴۶- زامیادیش [یشت توزدهم]، کرده ششم، بندهای ۳۵-۳۸. [در:] اوستا، یاد شده، ص ۴۹۰-۴۹۱.
- ۴۷- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود: تاریخ گردیزی (زین الاخیان)، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۳۷.
- ۴۸- طومار سام سوار و دختر خاقان چین، [در:] انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم: مردم و قهرمانان شاهنامه، تهران، انتشارات علمی، چاپ سوم، ۱۳۶۹، ص ۲۱۳.
- ۴۹- برای آگاهی از وجود بازنامه ها و استفاده از آنها: از جمله ن. ش. به: نسوی: ابوالحسن علی بن احمد: بازنامه نگارش و تصحیح علی غروی، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر (مرکز مردم شناسی ایران)، چاپ اول، ۱۳۵۴.
- ۵۰- بندهش، یاد شده، ص ۹۹.
- ۵۱- شاهنامه، یاد شده، جلد اول، ص ۲۳۰، بب ۲۳۳-۲۳۵.
- ۵۲- شاهنامه، یاد شده، جلد اول، ص ۲۳۰، بب ۲۳۶-۲۳۸.
- ۵۳- نوروژنامه، یاد شده، ص ۶۸.
- ۵۴- 'Abbâsi, Khudâ yar khân: Qawânînu 's-Sayyad, edited by D.C. Phillott  
Calcutta, Asiatic Society of Bengal, 1908, p. 8.
- ۵۵- نسوی بر آن است که: «باز باشه بزرگ است و باشه باز خُرد». بازنامه، یاد شده، ص ۱۵۰.
- ۵۶- بازنامه، یاد شده.
- ۵۷- عقیقی، دکتر رحیم: فرهنگنامه شعری، تهران، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۷۲، جلد اول، ص ۲۱۳.
- ۵۸- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم: دیوان سنایی، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران، کتابخانه ابن سینا، چاپ اول، ص ۲۴۶.
- ۵۹- بهرام یشت، یاد شده [بندهای ۳۴، ۳۵ و ۳۸]، ص ۴۳۸.
- ۶۰- مسکوب، شاهرخ: ملیت و زبان، پاریس، انتشارات خاوران، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۷۲.
- ۶۱- بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر: فتوح البلدان، ترجمه دکتر محمد توکل، تهران، نشر نقره، چاپ اول، ۱۳۶۷، ص ۵۴۳.
- ۶۲- «جور»، شهری در فارس، که گلاب جویری در آن تهیه می شود و در آن جا آتشکده ای هست که اردشیر پسر بابک آن را ساخته است. توضیح مصحح کتاب. الحیوان، یاد شده، ص ۴۸۰.
- ۶۳- مصحح کتاب، در حاشیه آورده است: «و شاید آتش حارث؛ و حارث: کوهی در ارمنستان است». الحیوان. یاد شده، ص ۴۸۰.
- ۶۴- الحیوان، یاد شده، ص ۴۷۹-۴۸۱.

- ۶۵ - خواند امیر، غیاث الدین بن همام الدین الحسینی: تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، با مقدمه جلال همایی، تهران، انتشارات خیام، چاپ سوم، ۱۳۶۲، جلد چهارم، ص ۶۳۳.
- ۶۶ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر. یاد شده.
- ۶۷ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، یاد شده.
- ۶۸ - حسینی فسائی، حاج میرزا حسن: فارسنامه ناصری، تصحیح دکتر منصور رستگار فسائی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۷، جلد دوم، ص ۱۳۰۰.
- ۶۹ - برای آگاهی از فاصله خبر (= خفر) با کاربان، ن. ش. به: نقشه ابن حوقل از منطقه فارس. - صورة الارض، یاد شده. ص ۳۲.

طلال عترسی

تلخیص و ترجمه از: محمدرضا قانون پرور

## سیمای ایرانیان در کتابهای درسی اعراب\*

این نوشته تلخیصی ست از مقاله «سیمای ایرانیان در کتابهای درسی اعراب» نوشته طلال عترسی که در کتابی به نام روابط اعراب و ایران به چاپ رسیده است. این کتاب که به زبانهای عربی و انگلیسی چاپ شده، قرار است به زبان فارسی نیز منتشر گردد. کتاب روابط اعراب و ایران شامل مجموعه مقالاتی ست که در همایشی تحت عنوان روابط اعراب و ایرانیان: روند کنونی و چشم انداز آینده، توسط دانش پژوهان و کارشناسان ایرانی و عرب عرضه شده است. این همایش را مرکز مطالعات اتحاد عرب در سال ۱۹۹۵ میلادی در دانشگاه قطر برگزار کرده است.

\* سال پیش نسخه ای از کتاب روابط اعراب و ایران (Arab-Iranian Relations, published by the Center for Arab Unity Studies, edited by Khair-el-Din Haseeb, Beirut, 1998) به توسط ناشر آن به دستم رسید. کتاب را بررسی کردم. دو فصل «سیمای ایرانیان در کتابهای درسی اعراب» (در حدود ۵۰ صفحه) و «سیمای اعراب در کتابهای درسی ایران» (در چند صفحه) بیش از دیگر فصول آن توجهم را به خود جلب کرد. از آقای محمدرضا قانون پرور استاد دانشگاه تکراس در آستین خواش کردم در صورت امکان خلاصه ای از فصل «سیمای ایرانیان در کتابهای درسی اعراب» را برای چاپ در ایران شناسی ترجمه کنند تا خوانندگان بدانند برادران مسلمان ما در کتابهای درسی خود چه نسبتهایی به ایران و ایرانیان در گذشته و حال داده اند و می دهند، و با تعلیمات مغرضانه چگونه نوجوانان و جوانان کشورهای خود را (به خصوص در کشور عراق) علیه ایران بسیج می کنند. در مقابل، در مقاله «سیمای اعراب در کتابهای درسی ایران» که از سوی مقام رسمی جمهوری اسلامی ایران در آن کنفرانس قرائت شده است، سیاست ایران در رژیم پیش در برابر اعراب تقلیدی از گرایشهای افراطی ناسیونالیستی و شوونیستی قرن نوزدهمی را بیج در کشورهای غربی قلمداد شده است. در حالی که پس از انقلاب اسلامی تغییرات بنیادی در کتابهای درسی ایران درباره اعراب به وجود آمده است از جمله آن که از ایجاد تضاد میان دو عنصر «قومیت ایرانی» و «دیانت اسلامی» خودداری شده و اسلام و مسلمانی رکن رکین اساسی «قومیت ایرانی» معرفی گردیده است. از ستایش بی اندازه از ایران باستان خودداری شده و سقوط ساسانیان معلول ضعف و انحطاط و فساد آن دولت ذکر گردیده «ملت ایران» عضوی از «امت» اسلامی دانسته شده است، علی رغم جنگ هشت ساله عراق و ایران و آن همه صدمات ←

طلال عترسی، بعد از مقدمه ای درباره روش خود درباره چگونگی جمع آوری و جمع بندی مطالب مقاله، به بررسی کتابهای درسی مدارس متوسطه پنج کشور عراق، سوریه، مراکش، مصر، و عربستان سعودی پرداخته است.

م. ر. قانون پرور

### سیمای ایرانیان در کتابهای درسی عراق

طلال عترسی می نویسد: «سیمای ایرانیان (فارس ها) در کتابهای درسی عراق کاملاً روشن است و چنان به وضوح ارائه شده که جایی برای ابهام یا توضیح و تفسیر باقی نمی گذارد». به عقیده او، این تصویر همان «تصویر کلیشه ای ست که از آغاز تاریخ اسلام تا کنون وجود داشته و تحولات و تغییراتی که طی قرون متمادی به وقوع پیوسته در ارائه آن در کتابهای درسی تاریخ و جغرافیای عراق تأثیری نگذاشته است». نویسنده ادامه می دهد که

→ جبران ناپذیر جانی و مالی و فرهنگی که در آن جنگ به ایران وارد شده است، در هیچ یک از کتابهای درسی ایران مطلقاً جمله ای وجود ندارد که اعراب منشأ و عامل این جنگ معرفی شده باشند. به علاوه در کتابهای ایران بعد از انقلاب، درسی درباره امت اسلامی با عنوان «الوطن الکبیر» و درسهای دیگری درباره شاعران و نویسندگان مصری و تونس و بزرگانی چون شریف رضی، امام شافعی، د عبل، فرزدق، صفی الدین حلّی، و جحا چاپ شده است. البته سخنران محترم به این موضوع مهم اشاره نکرده است که در کتابهای درسی ایران در دوره حکومت اسلامی حتی داستانهای شاهنامه فردوسی مثل رستم و سهراب، رستم و اسفندیار، و رستم و اشکبوس نیز به کلی حذف گردیده و به جای آنها داستان بیغمبران اسرائیلی که در قرآن نیز نقل گردیده، چاپ شده است.

مطالعه اجسامی «سیمای ایرانیان در کتابهای درسی عراق» نشان می دهد که عراق در برابر ضعف و سکوت جمهوری اسلامی ایران چگونه در کتابهای درسی متوسطه کشور خود به ایران و ایرانیان می تازد و از دادن هر نسبت ناروایی به ایرانیان خودداری نمی کند. صدام حسین فراموش کرده است که عراق فعلی استان اول دولت ساسانی بوده است و شاهد صادق آن وجود طاق کسری در سی چهل کیلومتری بغداد است که یادگاری ست از پایتخت ایران ساسانی. وی عراق را از چهارده قرن پیش تا کنون سرزمینی عربی معرفی می کند و دروغهایی برای اثبات آن عنوان می نماید. تجاوز عراق را به ایران اسلامی در جنگ هشت ساله، به صورت تجاوز ایران به عراق قلمداد می نماید. دریغ و درد که مسؤولان سیاسی و آموزشی حاکم بر ایران امروز، به مسائل مربوط به حیثیت و آبروی ایران و ایرانیان در گذشته و حال کاری ندارند، و در برابر آن همه نسبتهای ناروا به ایران و حماسه سرایی درباره قادیسیه دوم صدام حسین» (۱)، مقام رسمی ایران در کنگره «روابط اعراب و ایران»، درباره همین جنگ، چنان که گفتیم در حضور نمایندگان کشورهای عربی با سر بلندی می گوید: «در هیچ یک از کتابهای درسی [ایران] عبارات یا جمله ای وجود ندارد که به آن کشور عربی همسایه که این جنگ را بر ملت ما تحمیل کرد اشاره شده باشد و نه از دیگر کشورهای عربی منطقه که «از آن کشور عربی» حمایت می کردند. به راستی آخرین بر این تدبیر و حسن سیاست. آن گاه در کتابهای درسی عراق یعنی «آن کشور عربی همسایه» که در کتابهای درسی ایران اسلامی حتی از ذکر نامش نیز خودداری کرده اند تا به روابط «امت اسلامی» خدشه ای وارد نشود، حتی به آیت الله خمینی رهبر همین جمهوری اسلامی به شدت حمله شده است. شما خواننده گرامی فکر می کنید ممکن است کسی سیاست جمهوری اسلامی ایران در این باب بر «بزرگواری» آنان حمل کند یا به «چیزی دیگر» که بنده از ذکر آن خودداری می کنم.

در این کتابها، ایرانی به عنوان آدمی «پست طینت و نژاد پرست» معرفی شده است که «علیه تمدن و وحدت زبان اعراب و تمدن اسلامی اعراب از زمان خلفا تا قادسیه شکوهمند صدام به توطئه پرداخته» و در این راه با «خارجیان» نیز همکاری مستمر داشته است. وی ادامه می دهد که هر بار در کتابهای درسی عراق از ایرانیان سخنی به میان آمده، از آنان به عنوان «متجاوزین شیطان صفتی» یاد شده است که تهدیدی همیشگی برای ملت عراق به حساب می آیند. همه جنگها، آشوبهای فرقه ای، و هر حادثه شومی که علیه تمدن اعراب تاکنون روی داده محصول توطئه های ایرانیان بوده است.

عترسی آن گاه اجزاء تصویر کلی و کلیشه ای ایرانیان را آن طور که در کتابهای درسی کشور عراق عرضه شده است به شرح زیر معرفی می کند:

ایرانیان از صدر اسلام دشمن ملت (عراق) و اسلام بوده اند. اعراب در جنگ «قادسیه اول» به مقابله با ایرانیان برخاستند و نقشه های آنان را نقش بر آب کردند. ولی آنان به توطئه های خود در دوران خلفای اموی و عباسی برای سرنگون کردن امپراتوری عرب ادامه دادند.

در این جا نویسنده مقاله، عباراتی را از کتابهای درسی عراق به عنوان شاهد ذکر می کند. برای مثال در یکی از این کتابها دانش آموزان می خوانند که «وقتی پیامبر نامه ای به خسرو پادشاه ایران نوشت و او را به اسلام دعوت کرد، خسرو به واسطه تنفر عمیقش نسبت به اعراب نامه را بعد از خواندن با عصبانیت پاره کرد».

درباره «جنگ قادسیه اول» در یکی از کتابهای درسی تاریخ مدارس عراق آمده است که در این جنگ چگونه رستم (فرخزاد) سردار ایرانی به علت شجاعت و دلوری اعراب کشته می شود و ایرانیان شکست می خورند. آن گاه «در پایان جنگ خون شهدا بر خاک عراق، یعنی سرزمین پان عربیست و فداکاری ریخت. اگر به خاطر این پا یداری شجاعانه نبود، این سرزمین هیچ گاه از چنگ ایرانیان غاصب رهایی نمی یافت».

درباره توطئه های ایرانیان علیه «عربیت» و اسلام بعد از «پیروزی قطعی قادسیه، آزادی عراق و سرنگونی امپراتوری ایران»، نویسنده مطالب کتابهای درسی عراق را به صورت زیر خلاصه می کند: ایرانیان از حسن انسان دوستی اعراب سوء استفاده کردند و سه تن از خلفای راشدین، یعنی عمر بن الخطاب، عثمان، و علی بن ابیطالب را به قتل رساندند.

ایرانیان در زمان بنی امیه دشمنی خود را با ملت عراق ادامه دادند و با به وجود آوردن جنبش شعوبیه یا «تبعیض نژادی» کوشش کردند از طریق خدشه دار نمودن قرآن و سنت،



پایه های اسلام را متزلزل کنند. ایرانیان در ضمن با «خنجر زدن به زبان عربی که سمبل وحدت ملت عرب و مایه افتخار آنهاست» به مقابله با اعراب برخاستند و با «ارزشهای والای اعراب، یعنی سخاوت، شجاعت، و صداقت» به دشمنی پرداختند. در این دوره، ایرانیان برای جلوگیری از «ایجاد یک امپراتوری قدرتمند» با شرکت در شورش المختار الثقفی و پشتیبانی از فتنه الاشعث و نیز طغیان عبدالله بن معاویه، ضدیت سیاسی خود را با اعراب بر ملا ساختند. دشمنی ایرانیان با امپراتوری عرب در دوره عباسیان نیز ادامه یافت. مهمترین حرکت ایرانیان علیه خلفای اموی فتنه ابومسلم خراسانی و فتنه سنباد مجوسی بود که هر دو توسط ابوجعفر المنصور خشی گردید.

در زمان هارون الرشید، برمکیان ایرانی علیه خلفای عباسی توطئه کردند و این توطئه نیز همانند دیگر فتنه های آنان توسط اعراب خشی شد. همچنین فقها و اندیشمندانی مانند ابوحنیفه، جعفر الصادق، الجاحظ، و ابن قتیبه علیه جنبش ملی گرای شعوبیه برخاستند. اگرچه خلفای عباسی سهمی در اداره امور امپراتوری خود را به ایرانیان سپردند ولی با آگاهی از خطر ایرانیان برای امپراتوری خود، آنان را تحت نظر داشتند و سرانجام ایرانیان را کنار گذاشتند.

کتابهای درسی عراق، ایرانیان را در طول تاریخ دشمن تمدن اعراب و اسلام معرفی می کنند که در ضمن با دشمنان غیر ایرانی اعراب از جمله ترکان سلجوقی، مغولان، و اروپاییان در حمله به اعراب نیز همراهی داشته اند.

تاریخ به روایت کتابهای درسی مدارس متوسطه عراق به دانش آموزان می آموزد که خصومت ایرانیان نسبت به اعراب و به خصوص عراق در دوره صفویه ادامه یافت. شاه اسماعیل دین را به عنوان بهانه ای برای اغراض توسعه طلبانه خود به کار گرفت و قصد اشغال عراق و دیگر کشورهای همسایه را داشت ولی با استقامت عراقیها روبرو شد. در سال ۱۵۱۵ میلادی هنگامی که پرتغالی ها بر تنگه هرمز تسلط یافتند، شاه اسماعیل صفوی از آنها خواست کشتی در اختیارش بگذارند تا به بحرین و قطیف حمله کند و برای این کار با پرتغالی ها متحد شد. ایرانیان بعداً با دیگر اروپاییان نیز برای حمله به سرزمینهای عرب نشین همکاری کرده اند. حتی زمانی که عراق در زیر سلطه ترکان عثمانی قرار داشت، توسعه طلبی ایرانیان در عراق متوقف نشد و ایران در سال ۱۶۲۲ میلادی بغداد را به تصرف خود درآورد. با آن که ایرانیان عهدنامه های متعددی با عثمانی امضا کردند که در امور داخلی عراق و همسایگانیش دخالت نکنند، در عمل به همه این عهدنامه ها پشت پا زدند. در دوره رضاشاه پهلوی جاه طلبی ایران در «خلیج عربی» افزونی گرفت و در سال

۱۹۲۵ میلادی رضاشاه با کمک انگلیس منطقه اهواز را اشغال و با سرنگون ساختن حکومت اعراب در آن منطقه، آن را ضمیمه ایران کرد.

درباره تاریخ روابط با ایران در کتابهای درسی عراق آمده است که بعد از روی کار آمدن محمدرضا شاه پهلوی، علی رغم حسن نیت عراق برای برقراری روابط دوستانه با ایران، او نیز همان سیاست تجاوزکارانه پدر را علیه عراق ادامه داد و در دسامبر ۱۹۷۱ میلادی، قوای ایران سه جزیره تنب بزرگ، تنب کوچک، و ابوموسی را تصرف کردند و محمد رضاشاه برای از بین بردن هویت عربی «خلیج عربی» سیاست مهاجرت ایرانیان به «خلیج عربی» را در پیش گرفت.

کتابهای درسی عراق به خصوص درباره «قادسیه شکوهمند صدام» یا «قادسیه دوم» [مقصود جنگ هشت ساله عراق و ایران است] به کودکان و نوجوانان عراقی می آموزند که «قادسیه دوم» دنباله قادسیه اول است که در طی آن اعراب جوانمردانه از سرزمین و شرف خود دفاع کردند، در حالی که انگیزه ایرانیان متجاوز چیزی به جز طمع و توطئه نبود. عراق علیه فتنه ایرانیان به دفاع از تمامی «ملت عرب» می پردازد و ایران به جاه طلبی خود و انتقام جویی به خاطر قادسیه اول ادامه می دهد. ایران بعد از تبلیغات سوء، دخالت در اوضاع داخلی عراق، و به توپ بستن شهرها و دهات مرزی عراق و انهدام آنها، در ۱۴ سپتامبر ۱۹۸۰ به یک سری حملات نظامی که پیش درآمدی برای حمله هوایی به عراق بود دست زد. ولی ایرانیان نمی دانستند که وظیفه تاریخی عراق به عنوان پاسدار مرزهای شرقی سرزمین اعراب و نیز موقعیت جغرافیایی آن در «خلیج عربی» حکم می کند که از «هویت عربی» این آبها پاسداری کند.

درباره علل جنگ ایران و عراق که در کتابهای درسی آن کشور به سیاستهای دشمنانه

آیت الله خمینی و طرفدارانش نسبت داده شده، پنج دلیل زیر ارائه گردیده است:

۱- ایدئولوژی بعث که از روح پیام اسلام و میراث شکوهمند ملت عرب گرفته شده

است برای عقاید عقب افتاده خمینی تهدیدی به حساب می آید.

۲- تنفر نژاد پرستانه ایرانیان نسبت به عراق و اعراب از زمانهای قدیم، که خمینی آن

را در پشت صورتک مذهب مخفی کرده است.

۳- ارتش ایران تصور می کرد که با جنگ عراق جایگاه و نفوذ قبلی خود را که با

آمدن خمینی از دست داده بود باز می یابد.

۴- رژیم خمینی می خواست از جنگ برای منحرف نمودن اذهان ایرانیان از مسائل

اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی ایران استفاده کند.

- ۵- صهیونیستها ایران را به حمله به عراق تشویق کردند زیرا عراق تهدید بزرگی برای صهیونیسم است.
- طلال عترسی، نویسنده مقاله تصویری را که به طور کلی در کتابهای تاریخ، جغرافیا، و کتابهای آموزشی دیگر به کودکان عراقی عرضه می شود به صورت زیر خلاصه می کند:
- ۱- ایران مرتباً تاریخ خود را تکرار می کند و بعد از انقلاب اسلامی (که اشاره ای به آن در این کتابها دیده نمی شود) هیچ تغییری در ایران به وجود نیامده است.
- ۲- خمینی و سیاست تجاوزکارانه اش دنباله سیاستهای شاه است، در صورتی که صدام حسین سیاستهای رهبران پیشین عرب را دنبال می کند.
- ۳- ایرانیان مسؤول قتل سه تن از خلفای راشدین، یعنی عمر، عثمان، و علی هستند.
- ۴- ایرانیان می خواهند انتقام قادسیه اول را بگیرند.
- ۵- ایرانیان همیشه تمایل به تجاوز دارند و پیشنهادهای صلح از جانب سران عرب را رد می کنند.
- ۶- ایرانیان که «ستون پنجم» اند، همیشه به فتنه و آشوب توسل می جویند.
- ۷- ایرانیان متجاوزینی هستند که می خواهند دیگران را در زیر سلطه خویش درآورند.
- ۸- ایرانیان مخالف عربیت خلیج و ملل عرب اند.
- ۹- ایرانیان مخالف تمدن عرب اند.
- ۱۰- ایرانیان مخالف وحدت مردم عراق و وحدت ملت عرب و زبان عربی و هویت ملی اعرابند.
- ۱۱- ایرانیان همیشه با نیروهای استعمارگر بر علیه اعراب همکاری می کنند.
- ۱۲- ملی گرایی ایرانی، یک ملی گرایی نژادپرستانه است در حالی که ملی گرایی عرب انسان دوستانه است.

در پایان این بخش و در مقام مقایسه، طلال عترسی، به تصویر ایرانیان در کتابهای درسی کشور عراق قبل از جنگ ایران و عراق اشاره می کند و می نویسد به طور کلی کتابهای درسی قبل از این جنگ را باید با توجه به روابط سیاسی دو کشور در آن زمان بررسی کرد. وی ادامه می دهد که در کتابهای درسی کشور عراق در آن دوره کمتر ذکری از ایران و ایرانیان شده است، فقط در مواردی به جنبشهایی چون کوششهای جمال الدین افغانی علیه استعمار اروپایی و کوششهای رضاشاه برای «اصلاح اوضاع اقتصادی و سیاسی» ایران اشاراتی گردیده است. در کتابهای آن دوره مسؤولیت قتل عمر، عثمان، و

علی به ایرانیان نسبت داده نشده است، حتی در مورد سرزمینهای مورد ادعای اعراب گفته شده است که «سرزمینهای تحت کنترل دولتهای خارجی وجود دارند که در آنها اعراب زندگی می‌کنند».

### سیمای ایرانیان در کتابهای درسی سوریه

تصویری که از ایرانیان در کتابهای تاریخ و جغرافیای مدارس سوریه ارائه شده، در مقایسه با آنچه در مورد عراق گفته شد تصویر صلح آمیزتری است. ایرانیان تنها کسانی نیستند که از زمان خلفای اموی تا عصر حاضر «ملت عرب» را مورد تهدید قرار داده یا قسمتهایی از سرزمین آنان را تصاحب کرده اند، بلکه ترکها، مغولها، فرنگیان در جنگهای صلیبی، و البته صهیونیست‌ها که بزرگترین خطر تاریخ معاصر را به وجود آورده اند همه در به مخاطره انداختن اعراب و سرزمینهایشان نقشی داشته اند. ایران امروز، در این کتابها یک «جمهوری اسلامی» معرفی گردیده که طبیعتاً با تصویری مثبت قلمداد شده است.

نویسنده مقاله سپس تصویر ایرانیان را از نظر تاریخی به صورتی که در کتابهای درسی سوریه عرضه می‌شود به جنبه‌های منفی و مثبت تقسیم می‌کند. جنبه منفی ایرانیان در اعمال و فعالیت‌های مسلمانان غیر عرب (موالی) تجلی می‌یابد که در برابر امویان استقامت می‌کردند. این مخالفتها به وسیله کفار و زنادقه که بیشتر ایرانی و ملحد بودند و نیز شعوبه نژادپرست ادامه می‌یابد. آنان با مهارتی که در مدیریت و حکومت داشتند در زمان هارون الرشید کوشیدند اعراب را تحت سلطه خود درآورده تحقیر کنند. این رفتار ایرانیان ادامه یافت تا زمانی که با حمایت بریتانیا و قبل از برقراری جمهوری اسلامی، ایران چندین جزیره و سرزمینهای اعراب را اشغال نمود.

در زمان خلفای اموی، به علت رفتار خشونت آمیز آنان برای جلوگیری از طغیان مخالفان، ایرانیان موالی از بنی هاشم جانبداری کردند، و همین رفتار امویان، ایرانیان را بعد از قبول اسلام همیشه به فکر شورش و برانداختن امویان وامی‌داشت.

موالی غیر عرب که شمارشان بعد از سقوط امپراطوری ایران فزونی یافت به فکر بازسازی امپراطوری خود افتادند و بدین جهت از زمان عمر خلیفه دوم که به توسط یک ایرانی، یعنی ابو لؤلؤ کشته شد، در توطئه‌های گوناگون دست داشتند. امویان که موالی را خطری برای خود می‌دیدند به آنان مناصب حکومتی نمی‌دادند.

در زمان خلفای عباسی، ابو جعفر المنصور توانست ریشه زنادقه را که گروهی ملحد و بیشتر ایرانی بودند برکند. ایرانیان هنوز تحت تاثیر فرهنگ گذشته خود در ظاهر به اسلام

گرویده بودند تا هدف نهایی خود یعنی مخالفت با اسلام و عربیت را پنهان سازند. برمکیان که در زمان هارون الرشید به مناصب مهمی رسیدند از خاندان برمک بودند که متولی آتشکدهٔ بلخ بود. آنان در اوایل خلافت هارون الرشید در دستگاه خلیفه به قدرت رسیدند ولی به زودی به رقابت با خلیفه پرداختند. پس خلیفه بر آن شد که به نفوذشان پایان دهد. طرفداری موالی از عباسیان به سرکردگی ایرانیان و ترکها نه تنها برای برابری با اعراب، بلکه به منظور دستیابی به حکومت و احیای شکوه از دست رفتهٔ خود بود. رقابت بر سر قدرت بین اعراب و ایرانیان در درگیری بین امین و مأمون، پسران هارون الرشید، هویدا گردید. زیرا بعد از به خلافت رسیدن امین، اعراب از او که مادرش عرب بود پشتیبانی کردند در حالی که ایرانیان به طرفداری از مأمون که مادرش ایرانی بود پرداختند. اعراب نارضایتی خود را از نفوذ فزایندهٔ ایرانیان در شورشهای متعددی نشان دادند که مهمترین آنها طغیان عبدالله بن علی، عموی المنصور و السفاح است، که مخالف بیعت با المنصور بود و مردم را به بیعت با خود دعوت کرد. حمایت فرماندهان نظامی و بسیاری از مردم شام از عبدالله بن علی نشانهٔ خشم آنان از نفوذ فزایندهٔ ایرانیان بود. شورشهای دیگری از این نوع نیز در شام و عراق به وقوع پیوست. البته رقابت تنها بین ایرانیان و اعراب نبود بلکه ترکان هم در این میان نقشی به عهده داشتند.

در کتابهای درسی سوریه دربارهٔ شعوبه نوشته اند شعوبه جنبشی بود که در ظاهر برای برابری با اعراب فعالیت می کرد ولی در عمل سعی در تسخیر و تحقیر اعراب می نمود و حتی کوشش در تخریب اسلام و تعالیم آن داشت. انگیزهٔ این جنبش در درجهٔ اول تأسف ایرانیان به خاطر از دست دادن امپراطوری عظیم خود بود که اعراب آن را برانداخته بودند، و در درجهٔ دوم به واسطهٔ سختیهای اجتماعی و اقتصادی بود که موالی از آن رنج می بردند و خلفا را مسؤول آن می دانستند. در ضمن جنبش شعوبه برای رسیدن به این هدفها بود: ۱- الحاد، با هدف از بین بردن اسلام؛ ۲- احیای میراث ایرانی و برتری ایرانیان بر اعراب؛ ۳- سعی در تخریب اعراب با نشان دادن نقاط ضعف آنان و قایل شدن تما یز بین اعراب و دین اسلام که برای همهٔ انسانها آورده شده بود.

جنگ قادسیه که در کتابهای درسی عراق پایه و اساس تدریس تاریخ و جغرافیاست در کتابهای درسی سوریه تنها به عنوان یکی از جنگهای اعراب در مبارزاتشان با ملل همسایه معرفی شده است.

سرزمینهای اعراب مانند اهواز و جزایر عربی را در خلیج [فارس] که به وسیلهٔ ایرانیان به «غارت» رفته است، نمی توان تجاوزی استثنا یی یا نشانهٔ تفری ریشه دار دانست، بلکه

این کار بخشی از تاریخ مبارزات استعماری در منطقه است که به غصب مناطق دیگری نیز از سرزمینهای اعراب انجامیده است.

تحلیل تاریخی ارائه شده در کتابهای درسی سوریه در مورد تسخیر سرزمین اعراب (اهواز) در شش صفحه، به بحث درباره شاهان گذشته ایران در زمان جنگ با عثمانی می پردازد و آن گاه مدعی می شود که انگلستان به تقویت روابط با ایران و پشتیبانی از رضاشاه پهلوی که به دشمنی با اعراب معروف بود پرداخت، تا آن که انقلاب اسلامی سلطنت پسر او محمد رضا شاه را برانداخت.

طلال عترسی درباره جنبه های مثبت ایرانیان در کتابهای درسی سوریه می نویسد که در این کتابها علاوه بر جنبه های به طور کلی منفی، نقش تاریخی ایرانیان از نظر اعراب، نیز ارائه گردیده و ایران را بخشی از تمدن باستان جهان معرفی نموده اند و این که ایرانیان در دوران بعد از اسلام به ساختن شهرهای بزرگ اسلامی پرداختند و مراکز مهم علمی به وجود آوردند.

در یکی از کتابهای درسی، فصل مربوط به تمدنها، شامل مروری بر تمدن ایران نیز هست: «مشخصه های تمدن ایران یکی سازمان اداری آن است که امپراطوری را به ولایات تقسیم می نماید و نیز سیستم قضایی و عدل، آیین مذهبی، و ادبیات و معماری». مهمترین صنایع ایران در گذشته بافتن پارچه و قالی بود. به علاوه در این کتابها آمده است که آداب و رسوم ایرانیان بر سرزمینهای اعراب در همسایگی آنها تاثیر گذاشته است، چنان که در زمان عباسیان، در مناطق شرقی بعضی از اعیاد ایرانیان مثل نوروز و مهرگان را جشن می گرفتند. مدرسه جندی شاپور که در زمان شاپور اول بنا شده بود «یکی از مراکز فرهنگ یونان بود و تأثیرش بر اعراب در رشته پزشکی مشهود بود».

در این کتابها همچنین نوشته شده است که شماری از نویسندگان ایرانی الاصل به ترجمه آثاری از فرهنگ خود به زبان عربی پرداختند و در ضمن اعراب تحت تاثیر ایرانیان در زمینه لباس، غذا، جشنها، و نیز علم پزشکی قرار گرفتند.

در مورد تجاوز به سرزمین اعراب در زمان خلفای عباسی و نیز دست اندازی قدرتهای استعماری پرتغال، هلند، و انگلستان - برخلاف کتابهای درسی عراق - در کتاب تاریخ سال دوم دبیرستانهای سوریه نامی از ایران برده نشده است. در همین کتاب، ایران به عنوان کشوری در آسیا معرفی شده که دارای رژیم جمهوری ست و در آن «یک انقلاب اسلامی» ضد صهیونیست به وقوع پیوست که از نهضتهای آزادیبخش حمایت می کند».

در کتاب تاریخ معاصر، به انقلاب چین (۱۸ صفحه) و انقلاب ویتنام (۱۴ صفحه)

اختصاص داده شده است و به انقلاب اسلامی در ایران (۲ صفحه)، که در آن به فساد رژیم پهلوی، نقش آیت الله خمینی به عنوان رهبر انقلاب، عضویت جمهوری اسلامی ایران در سازمان کشورهای غیر متعهد، و نیز به رسمیت شناختن سازمان آزادی بخش فلسطین، و بستن سفارت ایران در کشور صهیونیست ها اشاره شده است.

به عقیده نویسنده مقاله، سیمای ایران و ایرانیان در کتابهای درسی سوریه به طور کلی تصویری منفی نیست و حتی آنچه در تاریخ گذشته به صورت منفی ارائه شده با دلایل تاریخی عرضه شده است.

#### سیمای ایرانیان در کتابهای درسی مصر

در مقدمه این بخش، نویسنده می گوید که کتابهای درسی مصر بیشتر توجه به «تصویری از خود» یعنی مصر توجه دارند. بنا بر این تصویری که از ایران ارائه می کنند چندان روشن نیست.

در کتاب جغرافیا در مورد تاریخ ایران باستان ایران تنها گفته شده است که ایرانیان قادر به دفع قبایل عرب که از یمن به منطقه سرسبز غرب فرات مهاجرت کرده بودند نشدند. و سپس ایرانیان این اعراب را با خود همدست ساخته به دیگر قبایل عرب حمله کردند. این اعراب در ضمن در جنگ ایرانیان با بیزانس به آنها کمک نمودند. به علاوه عبارات دیگری نیز به صورت جسته و گریخته در کتابهای درسی مصر درباره ایران و ایرانیان دیده می شود از جمله:

بعضی از قبایل عرب ادیان توحیدی داشتند، در صورتی که ایرانیان به تبلیغ دین یهودیت در یمن پرداختند.

در زمان خلافت عمر بن خطاب، اعراب پیروزیهای قابل توجهی در برابر شاهان ایرانی به دست آوردند.

موالی به واسطه از دست دادن امپراطوری خود و از این که تحت سلطه اعراب درآمده بودند ناراضی بودند و بنابراین یکی از آنان به نام ابولؤلؤ قصد جان عمر کرد و با خنجر زهر آلود او را از پای درآورد.

درباره جنگ قادسیه و شکست ایرانیان توسط اعراب مسلمان، در این کتابها نوشته شده است که این تنها یکی از وقایع تاریخی و یکی از مراحل پیروزی اسلام بود. به علاوه «هنگامی که ابوبکر از جنگ با کفار فارغ شد لشکری به سرکردگی خالد بن ولید برای تسخیر عراق فرستاد و آن را از دست ایرانیان خارج کرد. وقتی عمر به خلافت رسید یک

لشکر بیست هزار نفری به سرکردگی سعد بن وقاص به عراق فرستاد. این لشکر ایرانیان را در سال ۱۵ هجری در قادسیه شکست دادند. یزدگرد شاه ایران گریخت و ایران بخشی از امپراطوری اسلام شد. ایرانیان به اسلام گرویدند و اعراب آنها را موالی نامیدند. در زمان عباسیان، ایرانیان غیر عرب در تجزیه امت اسلامی نقش داشتند. اولین نشان این تجزیه در دوره دوم عباسیان آغاز شد، یعنی زمانی که خلفا از ایرانیان غیر عرب که در ابتدا در ایجاد امپراطوری عباسی نقشی داشتند کمک خواستند. ایرانیان و ترکان از ضعف خلفای عباسی سوء استفاده کردند. در عین حال در این کتابها تمدن بزرگ ایرانیان و آنچه اعراب از ایرانیان آموختند انکار نمی شود.

« پیروزیهای اسلام به تماس اعراب با تمدنهای باستانی یونان، روم، ایران، هند، و چین انجامید ». تحت تأثیر ایرانیان، اعراب از شیوه دیوانی در حکومت اسلام بهره مند شدند و با جنبشی که در ترجمه به وجود آمد، آثاری از یونانی، هندی و پهلوی به عربی ترجمه شد.

در بخش تاریخ معاصر، تصویر قدیمی ایرانیان جای خود را به تصویری بیطرفانه می دهد. کتابهای درسی مصر به اشغال سه جزیره تنب کوچک، تنب بزرگ، ابوموسی، و نیز منطقه اهواز تأکیدی ندارند و درباره تنگه هرمز می نویسند: « تنگه مهمی ست که خلیج عربی را با خلیج عمان مرتبط می سازد و مرزهای شمال و شمال شرقی آن با ایران و مرزهای غربی و جنوب غربی آن با عمان است. چند جزیره صخره ای مانند قشم و ابوموسی در نزدیکی آن قرار دارند ».

در این کتابها درباره « اراضی مرزی اطراف شط العرب » نوشته شده است که منطقه ای ست که بر سر آن منازعاتی بین دو کشور ایران و عراق وجود دارد که هنوز حل نشده است.

کتابهای درسی مصر به جنگ هشت ساله بین ایران و عراق اشاره مستقیمی نمی کنند و تنها در قالب تجلیل از نقش، فعالیت و مشارکت مصر در سازمانهای منطقه ای، بین المللی، اسلامی، و عربی ذکری از این جنگ به میان می آورند.

بنابراین، ایران در کتابهای درسی مصر کشوری ست اسلامی همانند عراق و درباره این که کدام یک از این دو کشور جنگ هشت ساله را آغاز کردند اظهار نظری نشده است. به طور کلی همان طور که قبلاً گفته شد، کتابهای درسی مصر با تأکید بر تاریخ و تمدن مصر کمتر به کشورهای دیگر می پردازند و اشاراتی که به ایران شده است تصویری ست



نه مثبت و نه منفی:

### سیمای ایرانیان در کتابهای درسی مراکش

همانند کتابهای درسی مصر، کتابهای مدارس مراکش اشاره به خصوصی به ایران و ایرانیان ندارند. مثلاً نقش ایرانیان به طور گذرا در تاریخ ذکر شده است. قضاوت به خصوصی در مورد ایرانیان در این کتابها دیده نمی شود. درباره دوره عباسیان گفته شده است که حکومت عباسیان با استفاده از هنر کشورداری ایرانیان تحت تأثیر شیوه حکومت ساسانیان قرار گرفت که بر پایه اصل حق الهی پادشاهان استوار بود.

این کتابها درباره سلسله صفویه می نویسند که آنها به سازماندهی قوای نظامی خود پرداختند و با کمک انگلستان بعضی از صنایع، مخصوصاً صنایع نظامی ایجاد کردند و در ارتقاء مسائل فرهنگی، فقه، فلسفه و علوم طبیعی کوشا بودند. سلسله صفوی مذهب شیعه را بنا نهاد که با مذهب سنی در دیگر نقاط دنیای اسلام تفاوت دارد.

حتی در مورد موالی که در کتابهای تاریخ مدارس دیگر کشورهای عربی نژادپرست و ایرانی معرفی می شوند، کتابهای درسی مراکش موضعی بیطرفانه اتخاذ می کنند و می نویسند که موالی از نظر تعداد، بزرگترین گروه اجتماعی بودند که از جمعیت بومی سرزمینهای فتح شده و مسلمان شده تشکیل شده بود و بیشتر به کارهای زراعی و صنعتی می پرداختند. در زمان امویان شیوه حکومتی اعراب بر انحصار قدرت سیاسی و ثروت استوار بود، و به برتری اعراب بر ایرانیان تأکید داشت، همین امر باعث طرفداری ایرانیان از جنبش عباسیان شد. در زمان عباسیان موالی مخصوصاً در رشته فقه پیشرفت داشتند و نفوذ فراوانی به دست آوردند.

به طور کلی در کتابهای درسی مراکش اشاره ای به ایران معاصر نشده است و این امر شاید به علت عدم وجود مرز مشترک و روابط مستقیم بین دو کشور است.

### سیمای ایرانیان در کتابهای درسی عربستان سعودی

نظر به این که عربستان سعودی توجه خود را به همه کشورهای اسلامی معطوف می دارد، تصویر ویژه ای از ایران در کتابهای درسی آن کشور دیده نمی شود، ولی در ضمن، روابط حسنه عربستان با دیگر کشورهای اسلامی در مورد ایران صدق نمی کند. گرچه جنگهای ایرانیان با سپاهیان اسلام در گذشته و صدر اسلام به تفصیل توصیف شده، ولی اعمال گذشته ایرانیان بر تصویر ایران معاصر اثری نگذاشته است. در وصف جنگها

از جمله قادسیه بیشتر به موضوعاتی مانند تعداد تلفات، تاکتیکهای نظامی و غیره پرداخته شده است. بی آن که ایرانیان متهم به تنفر نسبت به اعراب شده باشند. در کتابهای درسی این کشور عموماً توجه به وقایع تاریخی ست، نه چیزی دیگر.

در دوران امویان، مسلمانان مناطق دیگری را به تصرف خود درآوردند و بعد در دوره عباسیان خلفا از خطر ابومسلم خراسانی - ونه موالی و ایرانیان - آگاهی داشتند. بعد از کشته شدن ابومسلم تعدادی از ایرانیان علیه امپراطوری اسلام طغیان کردند ولی فتنه آنان توسط المنصور خاموش شد. و اما در مورد «شعوبیه» که در سقوط امپراطوری بنی امیه نقشی داشتند اشاره ای به ایرانی الاصل بودن آنها نشده است.

در زمان عباسیان ایرانیان با نفوذ خود توانستند هارون الرشید را متقاعد کنند که مأمون را به جانشینی خود، و امین به عنوان حکمران خراسان برگزیند. ایرانیانی که به خلفای عباسی کمک کردند و به مدارج عالی در دستگاه خلفا دست یافتند در ضمن سعی داشتند حکومت خلفا را براندازند و شیوه حکومتی ایران باستان را دوباره برقرار کنند.

در باره صفویه، کتابهای درسی عربستان سعودی می نویسند آنان در ایران، بخشی از عراق، و قسمتهای شرقی آناتولی حکومت می کردند و تبریز پایتخت آنها بود. شاه اسماعیل صفوی که به توسعه طلبی معروف بود سعی کرد مذهب شیعه را در آناتولی ترویج کند و مردم آن سامان را به شورش علیه حکومت عثمانی ترغیب نماید.

در کتابهای درسی این کشور، ملی گرایی و وطن پرستی جایی ندارد، ولی جایگاه اعراب و سرزمینهایشان در دنیای اسلام به خاطر این که زادگاه کتب آسمانی ست ممتاز می باشد. با این دید، ایران نیز بخشی از امت اسلامی ست و به عنوان دشمنی نژادپرست یا ملی گرا معرفی نمی شود. ایرانیان از نژاد هندواروپایی اند که از زمانهای قدیم در ایران زندگی می کنند. ایرانیان باستان دین زردشتی داشتند که بر اساس پرستش خدایان مختلف و آتش پرستی بنا شده است. اسلام به سرعت در ایران گسترش یافت و با قبول اسلام، آبادی و سعادت نصیب ایرانیان شد.

در این کتابها، تاریخ ایران با قبول اسلام پایان می یابد و اشاره ای به تاریخ ایران چه قبل از انقلاب اسلامی و چه بعد از آن نمی شود. به علاوه به این موضوع نیز اشاره گردیده است که زبان فارسی زبان رسمی ایران است ولی در همه مدارس ایران زبان عربی که زبان دین اسلام است نیز تدریس می شود.

در باره روابط عربستان با کشورهای عربی و اسلامی، بخشی که در این کتابها به ایران اختصاص دارد به روابط دو کشور تنها درباره نفت و تعداد زوار ایرانی که هر سال به زیارت

خانه خدا می روند اشاره می کند. این اشارات گذرا را به ویژه باید در مقایسه با شرح روابط نزدیک و دوستانه بین عربستان و کشورهایمانند ترکیه و پاکستان ارزیابی کرد.

\*\*\*

در پایان مقاله، طلال عترسی در جواب این سؤال که چگونه می توان جنبه های منفی سیمای ایرانیان را در کتابهای درسی اعراب تغییر داد، می نویسد: در مورد کتابهای درسی عراق نیاز به این است که محتوای کتابهای درسی را از جوروانی، سیاسی، و مکتبی آنها خالی کرد، گرچه با توجه به روابط این دو کشور در این زمان این کار مشکل و شاید غیر ممکن به نظر می رسد. در رابطه با کتابهای کشورهای دیگر، تأثیر منفی تصویر ایران و ایرانیان بیشتر غیر مستقیم است و بستگی به روش تدریس معلم مربوط دارد که این تصویر می تواند با تغییرات جزئی و با تأکید بر اسلامی بودن ایران و یا ذکر انقلاب اسلامی که نقطه عطفی در روابط کشورهای منطقه است به ایجاد روابط دوستانه بین ایران و کشورهای عربی بینجامد.

## زنان در امثال فارسی\*

در دو قسمت (۱)

امثال فارسی گنجینه‌ای است غنی برای شناختن آداب و عادات و افکار مردم ایران زمین در بستر تاریخ دیرین، و به سخن دیگر نمایه فرهنگ و اندیشه ساکنان این سرزمین است در روزگاران گذشته. این مجموعه سرشار، سرچشمه از اندیشه‌های کهن ایران و نیز تمدن و تعالیم اسلامی دارد، و با رنگ و رایحه باورهای عامیانه، به تأثیر احوال و محیط و اقتضای زمانه پیرایه و نمود و نما یافته است.

مثل می‌تواند سخنی کوتاه و اندرزگونه و حکمت آمیز باشد، یا داستان و حکایتی پند آموز. مثلاً و حکایتها و سخنان پند و حکمت آموز، نشانه روح و اخلاق و رسم و راه زندگی و بینش مردم هر جامعه است. نویسندگان و سخنوران بزرگ پارسی گوی از گنجینه غنی امثال برای آراستن کلام و رساندن پیام خود بهره بسیار برده اند. امثال فراوان نیز هست که

\* به «زنان» که مادران و همسران و دختران و خواهران و... «مردان» هستند، در تمام فرهنگها و ادیان، در گذشته و حال ستم شده است و می‌شود. در سالهای اخیر با تغییر قوانین در برخی از کشورها و قائل شدن حقوق سیاسی و اجتماعی برابر مردان برای ایشان، اندکی از ستم قرون و اعصار نسبت به زنان کاسته شده است، ولی در کل جمعیت شش میلیاردی امروز جهان، در عمل، به استثنای چند کشور، اصل بر تبعیض است، چنان که در کشور چین که امروز جمعیتش بیش از یک میلیارد است، وقتی دولت اعلام کرد که هر خانواده بیش از یک فرزند نمی‌تواند داشته باشد، گزارشها حاکی از آن است که وقتی زنی دختر می‌زاید، او را - به یقین با موافقت شوهرش - مخفیانه سر به نیست می‌کند به این امید که بار دیگر «پسر» بزاید اریشه این تبعیض را در کجا باید جست؟

به «سفر پیدایش» تورا، یکی از اسفار پنجگانه کتاب دینی یهود، نگاهی بیفکنید، به کتابی که مسیحیت و اسلام نیز، مستقیم و غیر مستقیم از آن الهام گرفته اند تا روشن گردد که در ادیان به اصطلاح ابراهیمی یا ادیان توحیدی درباره زن چه گفته شده است: ←

این استادان سخن خود پرداخته و به عبارت آورده اند و از قلم آنان بر دلها و زبانها نشسته است، مانند بسیاری از گفته های ناب سعدی در گلستان یا سخنان پر لطف و معنی مولانا در مثنوی.

مثلها هم به اقتضای طبیعت تحول و تطور زندگی اجتماعی دیگرگون می شود یا جامه و پیرایه نو می گیرد، اما جان و درونمایه آن می باید و می ماند. بیشتر امثال و سخنان حکمت آمیز درباره زنان هم که ریشه در تمدن و فرهنگی کهن و استوار دارد یا با سرشت و سیرت آدمی و مناسبات بنیادی اجتماعی پیوسته است، با همه دگرگونیهای زمانه و احوال و رسم و راه زندگی در چند دهه اخیر، هنوز زنده و برجاست، هرچند حکایاتی که زمینه ساز امثال داستانی بوده در غبار تاریخ پنهان و فراموش شده و نیز روابط اجتماعی که پایه و مایه بسیاری از این مثلها و نکته ها بوده برای نسل امروز بیگانه است.

امثال و سخنان حکمت آمیز در ادب فارسی درباره زنان را تا جایی که نگارنده توانسته، در این جا گرد آورده است. پاره ای از امثال به صورت شعر (یک مصرع) است، و اکثر امثال دیگر هم شواهد شعری فراوان دارد که نمونه های معروف آن در زیر صفحه آمده است. مثلهای یاد شده در این نوشته بیشتر به صورت ضبط شده آن در امثال و حکم تألیف

→ خداوند آدم را از خاک بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم، نفس زنده شد و او را در باغ عدن گذاشت و به وی امر فرمود از همه درختان - به جز درخت معرفت نیک و بد - بخورد. خداوند برای رفع تنهایی آدم، خوابی گران بر وی مستولی گردانید و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش بر کرد و از آن دنده زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد (باب دوم، آیه های ۷ تا ۲۳). مار، زن را تشویق کرد تا از درخت معرفت بخورد. آدم و زنش هر دو از آن درخت خوردند. خداوند به علت این نافرمانی «به زن گفت الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم با الم فرزندان خواهی زایید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد، و به آدم گفت چون به سخن زوجه ات عمل کردی، به سبب تو، زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از زمین با رنج خواهی خورد و به عرق پیشانیت نان خواهی خورد» (باب سیم، آیه های ۱ تا ۱۹) و آدم زن خود حوا را بشناخت و او حامله شده قانن را زایید و بار دیگر برادر او هابیل را زایید (باب چهارم، آیه های ۱ و ۲) و قانن زوجه خود را شناخت پس حامله شده خنوخ را زایید (آیه ۱۷). پس آدم بار دیگر زن خود را شناخت و او پسری بزاد و او را شیت نام نهاد (آیه ۲۵).

خداوند در همین چند آیه وضع زنان را روشن کرده است: فلسفه خلقت حوا، رفع تنهایی «آدم» بوده است. آفرینش آدم و حوا نیز کاملاً متفاوت است. حوا از یک دنده آدم آفریده شده است نه از خاک، و خداوند هم روح خود را در بینی او ندמידه است. مار به سراغ حوا می رود و او را می فریبد نه آدم را. خداوند به علت نافرمانی حوا، درد زاییدن را بر او افزون می کند. آدم بر زنش حکمرانی می کند. آدم به علت آن که به سخن زوجه اش عمل کرده و از درخت ممنوع

خورده است محکوم می شود به این که از عرق پیشانی اش نان بخورد. حوا و دیگر زنان کاری جز زاییدن ندارند و...

این طرز برخورد با زنان بوده است کم و بیش در جوامع یهودی و مسیحی و مسلمان از چند هزار سال پیش تا به امروز. صد و بیست و چهار هزار پیغامبر همه مرد بوده اند، و نیز خلفا و شاهان و وزراء... و امامان و نایبان ایشان. گمان نمی کنم پیروان ادیان و مذاهب دیگر اعتقادشان در کلیات درباره زنان با آنچه گفته شد کاملاً متفاوت باشد. از دوران ←

شادروان علی اکبر دهخداست. و هرجا که سخن یا عبارتی از مرجع دیگر آورده شده، نام مؤلف آن کتاب در میان ابرو آمده است تا مرجع معین باشد.

شماری از امثال فارسی درباره زنان صورت طنز دارد، و از شأن والای زنان در مقام مادر و همسر و پایگاه بلندی که در جامعه دارند هیچ نمی‌کاهد. ناگفته پیداست که بیشتر امثالی که در معنی فروتر شناختن زنان از مردان و در نکوهش رفتار و خلیقات ناپسندیده آنهاست، بازمانده افکار کهنه در جامعه مردسالاری ست و با واقعیت‌های امروز مطلقاً نمی‌خواند، اما شناختن آن در بررسی تاریخ اجتماعی ایران به کار می‌آید و سرانجام، این مثل هم هست که «در مثل مناقشه نیست».

### زیبایی زن

در وصف زیبایی زن، مثلثا بسیار است، مانند «به ماه می‌گوید تو در نیا، من در آیم» یا «مثل (قرص) ماه»، و «مثل خورشید» و «دانه انار داری» (افغانی، اشاره به خوشگلی و سرخ رویی)، چشم و ابروی زیبا را ایرانیان همیشه می‌ستوده‌اند: «صفای خانه آب است و جارو، صفای دختر (یا، صفای صورت) چشم است و ابرو».

زنان گاه از آرایش زیبا می‌نمایند: «تا تیغ (صورت تراش) از اصفهان می‌آید مردان جوان، و تا سرخاب از فرنگ می‌آید زنان خوشگلند».

زن بنا به طبیعت در بند زیبایی خویش است، و از این رو «زن زشت آینه دوست ندارد» یا «زن زشت از آینه بدش می‌آید». حکمت این سخن سعدی پیداست که «شوی

→ زن سالاری آگاهی زیادی نداریم. در آن روزگار چون قدرت در دست زنان بوده است یک زن از جمله می‌توانسته است در یک زمان چند شوهر رسمی داشته باشد. همان طوری که در جوامع مردسالار یک مرد می‌توانسته و می‌تواند چندین زن عقدی و صیغه ای داشته باشد. در این جوامع زنان کارشان این بوده است که «نشینند و زاینند شیران‌تر» و بهترینشان - یعنی «زن خوب فرمانبر پارسا» - زنی بوده است که «کند مرد درویش را پادشا».

امروز حتی در کشورهایی که زنان از حداقل حقوق انسانی برخوردار نیستند، حاکمان مرد برای فریب این و آن، زنان را در مقام‌های نمایندگی مجلس، وزارت، قضاوت، ریاست جمهوری و امثال آن نیز تثبیت می‌کنند، در حالی که به موجب قوانین همان کشورها، همین زنان در مشاغل درجه اول مملکتی باید لباس خود را به شیوه ای که حکام مرد می‌پسندند برگزینند. در این کشورها، زنان از حقوق مساوی با مردان برخوردار نیستند، پول خون زن کمتر از پول خون مرد است، شهادت دوزن درس خوانده و فاضل برابر یک مرد بیسواد و نادان است و قس علیهذا.

این امر اختصاصی به ایران یا فلان کشور نداشته است و ندارد. ضرب المثلهای بر اساس متفکرات مردم به وجود آمده است. در ضرب المثلهای فارسی، بر طبق آن اصل کلی که به آن اشاره گردید درباره زنان سخنان ناروا بسیار گفته شده است. با بررسی دقیق امثال فارسی می‌توان به مسائل زنان در ادوار گذشته نیز پی برد. مقاله حاضر گامی ست برای وصول بدین مقصود. جلال متینی

زن زشت روی، نابینا به»\*.

خلقت و طبیعت زن

زنان را جنس لطیف نام داده اند، و در آثار ادب فارسی، و از آن میان در امثال، خصلت و منش و رفتارهایی برای زن برشمرده شده، که از آنهاست:

رای گردانی، دمدمی مزاجی و هوس خواهی:

«خردمند از تدبیر کار زنان و حکم کودکان عاجز است»، چرا که زن و طفل همچون «محصل بی چوب» اند. «مردی را به دار می بردند: زن می گفت در بازگشتن یک شلیتۀ گلی برای من بخر».

پُرگویی

جای پُرهای و هورا به حمام زنانه مانند می کنند. نیز «مثل شرف جنجال»، کنایه از شخص پُرهای و هوی است (شرف جنجال نام زنی بوده است).

نیز از امثال فارسی ست که «گله گذاری کار زنان است»، غر و لند و غرغر و شکایت از همین گونه است، چنان که «مثل کنیز ملا باقر» به کسی گویند که دائم شکوه و ناله کند (ملا باقر نامی کنیزی داشته که کارش غر و لند و شکایت پیوسته بوده است).

پُر خوری

«زن اگر ینجه و کُمبزه است، هیچ خوردنی ای را نمی گوید بد مزه است»\*\* (شهری).

گردش دوستی

به زن گردش دوست به طنز می گویند: «یا کوچه گردی می شوی یا خانه داری»، و نیز مثل است درباره کسی که از ناتوانی و بی وسیلگی دست به کاری (ناروا) نمی زند که «بی بی از بی چادری در خانه نشسته است» یا «خانه نشستن (یا محجوبی / مستوری) بی بی از بی چادری ست»\* و «چادر قلعه زن است» (چون زن در چادر باشد، در بازار رفتن

\* هم از سعدی است:

سفر عید باشد بر آن کد خدای      که بانوی زشتش بود در سرای

و سنایی گوید:

زشت با کور به فرا سازد.

\*\* زنان را از آن نام نباید بلند      که پیوسته در خوردن و خفتن اند

(منسوب به فردوسی)

♣ نیست دشمن را تقاعد جز که از بی قوتی      هست مستوری بی بی مریم از بی چادری

(سلمان)

و گفتگوی او بامردان بیگانه ایرادی نیست).

«محرّم آمد و عیش بزرگ زنها شد برای گوشه نشینان بهانه پیدا شد»  
گاه به زنِ گردش دوست می گویند: «دختر سعدی ست»، به نوشته دهخدا: «سعدی  
نامی دختری داشته که بیشتر در خانه اقوام به سر می برده و کمتر در خانه خویش دیده  
می شده است».

برای منع به گردش رفتن زنان به بهانه زیارت و عبادت، این حدیث معروف را یاد  
می کردند که «مسجد المرأة بیتها» (مسجد زن خانه اوست).

### خوش باوری

زنان، هرچند زیرک و آزموده، بیشتر و زودتر در افسون چرب زبانی و تحسین مردان  
شوند\* «زن آن قدر که زودفهم است، خوش فهم نیست» (شکورزاده).

### اشک در آستین داشتن

«گریه، دام زن است»\* و «گریه زن، مکر زن است». اصطلاح «مثل زنها» هم  
به معنی زاری کننده و گریان است (دهخدا «نشگون گیرنده» را هم در معنی این عبارت  
آورده است.

### مکاری

«مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید». سخن دیگر می گوید: «زنان پایدماهای  
دیو باشند» که فارسی شده مثل عربی «النساء جبال الشیطان» است، و کتابهای امثال از  
قرآن کریم شاهد آورده اند که «ان کید کُن عظیم»\* (سوره ۱۲، آیه ۲۸)، «زن را

* زن ارچه زیرک و هشیار باشد	زبون مرد خوش گفتار باشد
زنان گفتار مردان راست دارند	به گفت خوش، تن ایشان را سپارند
زنان را گرچه باشد گونه گون کار	ز مردان لایه پذیرند و گفتار
بلای زن در آن باشد که گویی	تو چون خور روشنی چون مه نکویی
زن ارچه خسرو است ار شهرداری	و یسا چون زاهدان برهیزگاری
بر آن گفتار شیرین رام گردد	نیندیشد کز آن بدنام گردد

(فخرالدین گرگانی)

♣ زن چه دید او را که بند و توسن است گشت گریان، گریه خود دام زن است

(مولوی)

\* در مثنوی چنین آمده است:

روح را از عـرش آرد در حطیـم لاجرم کید زنان باشد عظیم ←



نمی شود شناخت» (شهری).

مَثَل افغانی می گوید: «از زن مکار چه گله داری؟».

### شبهت دوستی

گفته اند که «تا مرغ پشت ندهد خروس پشتش نمی رود»، و «بعد از هفت کره، ادعای بکارت!» مثل افغانی می گوید: «زن دهقان، از کی پنهان». درباره احتیاط در آمیزش زن و مرد مثالهای شعری بسیار است.<sup>۴</sup> از سویی هم گفته اند: «زن راضی، مرد راضی، گور پدر قاضی».

### کم خردی

کسانی از قد میمها می گفتند: «زن ناقص عقل است»، و این سخن از حدیث زیر آمده بود: «هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالذِّیْنِ».

«زنان در آفرینش ناتمامند» (فخرالدین گرگانی). به عقیده قدما، زن را از پهلوی چپ آفریده اند.<sup>۵</sup> نیز می گفتند که «زن یک دنده اش کم است» یا «زن یک تخته اش کم است»، و «عقل چهل زن به اندازه یک مرغ سیاه است»، اما وصف زنان در مقامات حمیدی زیباست: «ناقصانی که کاملان در بند ایشانند، و ضعیفانی که اقویا در کمند ایشان».

### زبان نگاه نداشتن

→ شاهدهای شعری دیگر هم بسیار است، و از آن میان: «بر نیاید کس با مکر زنان هرگز» (منوچهری)، و

زنان چون درختند سبز آشکار      و یک از نهان زهر دارند بار (اسدی)

و: هر آن کاوترسد زدستان زن      از او در جهان رای دانش مزن (اسدی)

و: «حیله کار زنان و رویاه است» (سنایی)

و: چراغ کذب را کافروزدش زن      به جز اشک دروغش نیست روغن (جامی)

• از آن میان است سخن مولانا در مثنوی و شعر اوحدی، به ترتیب زیر:

هیچ کس را بسا زنان محرم مدار      که مثال آن چو پنبه ست و شرار

بنده خوب در حرم نبرند      آتش و پنبه پیش هم نبرند

• در شاهنامه آمده است که «ز کار زن آید همه کاستی»، و ناصر خسرو گفته است:

زنان چون ناقصان عقل و دینند      چرا مردان ره آنان گزینند

و این سخن از خاقانی ست

دولت از خدام و زن چون طلبیم      کاملم، میل به نقصان چه کنم

♦ زن از پهلوی چپ شد آفریده      کس از چپ راستی هرگز ندیده (جامی)

«زن، دلش طاقچه ندارد»، یا «دهان زن چفت و بند ندارد»، «زن نخود زیر زبانش نمی خیسد». مثل افغانی می گوید: «مادرالهیبار، خبر ببر، خبر بیار». زنان را به کنایه «خبر آرو خبر بر»، «پاکار محله» و «فضولباشی» هم خوانده اند. نمونه های شعری در معنی زبان نگاه نداشتن زن و مصلحت راز با زن نگفتن در ادب فارسی فراوان است.\* در بهارستان جامی می خوانیم: «یکی از حکما گفته است که چهل دفتر در حکمت نوشتم، و به آن منتفع نگشتم، چهل کلمه از آن اختیار کردم، از آن نیز بهره ای به دست نیاوردم، چهار کلمه از آن برگزیدم، در آن یافتم آنچه می طلبیدم. کلمه نخستین آن که زنان را چون مردان محل اعتماد مگردان».

### شماری صفت‌های دیگر در زنان

- در چند عبارت مَثلی که با کلمه «مثل ...» آغاز می شود، صفات و خصوصیات دیگر به پاره ای زنان نسبت داده شده، که از آن میان است (به نقل از دهخدا):
- مثل زینب قاز چران: زنی بلند بالا و سبکسار.
  - مثل سوزمانیها: با پیرایه قبیح، سخت بی آرم.
  - مثل کولپها: زنی بسیار سخن و دشنامگوی (و پرهای و هوی).
  - مثل قطامه: زنی سخت بدخو.
  - مثل خاتون پنجره: زنی بیحیا، زنی که به عجله و سرعت سخن گوید، زنی با چهره آبله ناک.
  - مثل فیل کوچکه: زنی کوتاه بالا و سخت فربه.
  - مثل ماما خمیره: با چهره ای فربه و برآمده.
  - مثل قحبه زشت: نظیر خسرال دنیا و الآخرة (قرآن کریم، سوره ۲۲، آیه ۱۱).
  - مثل مادر هفت تا: (به مزاح) مثل سگ با کودکان بسیار.

\* «با زن در راز هرگز مزن» و «با زن دل راز نیست» (اسدی)، و «زنان را زبان هم نماند به بند» و «به پیش زنان راز هرگز مگویی»، «که هرگز نینسی زنی را یسزن»

(فردوسی)

مگویی اسرار حال خویش با زن      که یابی راز فاش کوی و برزن

ناصر خسرو

مگواز هیچ نوعی پیش زن راز      که زن رازت بگوید جمله سر باز

(عطار)

زن که در عقل با کمال بود      راز پوشیدنش محال بود

(امیر خسرو دهلوی)

- مثل نهنگ: بیشتر، زنی دلیر و زبان آور.

- مثل مادر وهب، زنی جنگاور، مأخوذ از شبیه (تعزیه) است. مادر وهب پس از کشته شدن پسر، عمود خیمه را بر می گیرد و به جنگ مخالفان می رود و چند تن را هلاک می کند.  
- جگر خوار: - مثل هند جگر خوار: همیشه ناخرسند، مراد از هند جگر خوار، هند بنت عتبة بن ربیع... زن ابوسفیان است. که پس از شهادت حمزه سیدالشهداء، جگر او را از سینه بیرون آورد و بمکید.

### پیرزن و بیوه زن

امثال فارسی، همچنان که داستانهای سخنوران از دیرباز، با پیر زنان بر سر مهر نیست، و اینان برای فتنه گری، خودنمایی، آزار دوستی، آزمند بودن و بسیار شکوه کردن نکوهش شده اند. «سر چرخ خاله پیر زن جمع شدن» وصف گرد آمدن عده ای بسیار پیرامون کسی در جایی تنگ است. «پیرزن را دست به درخت آلونسید، گفت مرا خود ترشی نسازد». نشانه آزار دوستی پیرزن این که «پیرزن نمرود تا روز بارانی».

مثل افغانی می گوید:

هر جا که دیدی پیر مرد      دستش بگیر گردش بگرد  
هر جا که دیدی پیره زن      دستش بگیر سرش بززن  
با این همه، از آه پیرزن باید ترسید:

خرابی کند مرد شمشیر زن      نه چندان که آه دل پیرزن

(سعدی)

بیوه زنان نیز بسیار به پیر زنان مانندند. «بیوه را که دست به بند ببری، در درد دلش باز می شود»، (زنان بیوه همیشه از روزگار شکایت می کنند) (دهخدا). «زن بیوه را بوسیدن، چرم کهنه خاییدن است»، و «زن بیوه را برای میوه اش (میراثی که از شوهر برده است) می خواهند».

به گفته سعدی «لذت انگور زن بیوه داند نه خداوند میوه».

«از بیوه فلان گدایی کردن» که مثلی ست فغانی اشاره به کار ناشایسته کردن و غرور خود را زیر پا نهادن است.

### سخنهای خرافی

عبارت «خواب زن چپ است» معروف است. نیز در تعبیر خواب گفته اند:

دست باشد برادر و خواهرسر      آن چپ دختران و راست پسر

(سنایی)

و دهخدا در شرح آن نوشته است: «تعبیر و گزاره رؤیای مطلق دست برادر. و دست چپ تنها دختران، و دست راست تنها پسر باشد». در تعبیر رؤیای ماه هم از سنایی ست:  
 ماه مانند رای زن باشد دیگری گفتنی که زن باشد  
 نیز درباره زن گفته اند که «خون زن شوم است». این سخن باید به مصلحت حمایت از زن، که در برابر مرد ناتوان یا بی دفاع تر است، پیدا آمده باشد.

### زن بدراه

فقط پاکی نفس نگهدار عصمت زن است، و «زن بد را اگر در شیشه هم کنند، کار خودش را می کند»، و «زن بد، بدتر بود از مار بد».\*

در اشاره به زن بی عفت می گفتند که «پالانش کج است» و زن پرفریب و نانجیب را «هفت خط» می گفتند.\*\*

درباره دو گروه از زنان نابکار، زن سلیطه و زن بدکاره، مثلها بسیار است. زن سلیطه را «سگ بی قلاده» می گویند، و «پیغمبر خدا گفته است که از سه چیز حذر باید کرد: دیوار شکسته، زن سلیطه، و سگ گیرنده (یا بی قلاده)»، و کسی را که با او چاره ای نتوان کرد می گویند که «مثل زن سلیطه است، که نه نگاه توان داشت و نه رها توان کرد».

بیوفایی زن بدکاره مثل است: «به خاک شرا بخانه تیمم مکن و به عشق فاحشه خود را گم (مکن)» (مثل افغانی)، و «پول حرام بهای شراب شور و جنده کور است». «زن قحبه چون پیر شود قوادگی کند» (تاریخ الوزراء، ۱۷)، و به گفته سعدی: «قحبه پیراز نابکاری چه کند که توبه نکند؟».

### فروتر بودن زنان از مردان

برتری مردان بر زنان را، که در ادب فارسی به عبارتها و تعبیرهای گوناگون بسیار آمده است می توان در اصطلاحها و اشاره های تمثیلی مانند «لچک به سر» (کنایه از زن ناتوان، یا مرد بی شجاعت و همت)، «قول مرد یکی ست»، «مردانگی کردن»، «مرد این کار نیست» (جرات یا مایه این کار را ندارد)، و «مرد میدان بودن (یا نبودن)» یافت.\*

\* کمائی نسبت به جنس زن یکسره بدبین بودند، چنان که گوینده این بیت (به نقل از دهخدا):

از بدیهیای زن مشوغافل گرچه از آسمان نزول کند (؟)

\*\* کشفدوهای قدیم اندازه را با به خط معین می کردند؛ یک خط نشانه کوچکترین پا و هفت خط برای پای بسیار بزرگ بود. زن بد و شر هم به استعاره «بزرگ پا» یا «هفت خط» خوانده شد.

♣ مولانا در تعبیری برتری مردان را چنین توجیه کرده است:

فضل مردان بر زنان ای بوشجاع نیست بهر قوت و کسب و ضیاع

ورنه پیل و شیر را بر آدمی فضل بودی بهر قوت، ای عمی ←

این سخن عنصری که «چه مردی بُود کز زنی کم بُود» همچون مثل سائر است. در این معنی نمونه های شعری فراوان داریم. \* میان عامه، «کمتر از زن» به کسی می گویند که «نامردی» یا «نامردمی» نشان داده باشد. چنان که در سخن ابوشکور بلخی ست:

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جاف است، بل کم ز زن  
نیز در سَمک عیار آمده است: «مرد دروغگوی بتر از زن نابکار باشد»، و «وای آن مرد  
کاو کم است از زن» (سنایی). چکیده این سخنان را می توان در این گفته پرمغز کوتاه  
کرد: «نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد».

#### ناخواسته بودن دختر

به تأثیر فکر و فرهنگی که در قدیم در جامعه غالب بود، سخنان فراوان در ناخواسته بودن زن و فرزند دختر در ادب فارسی آمده است: \* مانند این گفته سعدی:

یکی گفت: کس را زن بد مباد دگر گفت: زن در جهان خود مباد\*  
سخن زیر از اسدی هم حکم مثل سائر یافته است: «زن و ازدها هر دو در خاک به»،  
این اندیشه تا اندازه ای متأثر از فرهنگ عرب جاهلی ست، و این مثل عربی که «النساء  
جبال الشیطان» (زنان پایدماهای دیو باشند) معروف است.

مؤلف قابوسنامه با همه آزادگی و دانشوری گفته است: «دختر نابوده به، چون بُود، یا

→ فضل مردان بر زن، ای حالی پرست زان بُود که مرد پایان یسن تر است  
مرد کاندرا عاقبت بینی کم است اوزاهل عاقبت از زن کم است

◆ دهخدا دو بیت زیر را از دیوان شمس تبریزی نقل کرده است:

مرد تمام آن که نگفت و بکسرد وان که بگوید بکند، نیمه مرد  
آن که نه گوید نه کند زن بود نیم زن است آن که بگفت و نکسرد

♣ یک مثل در شیراز می گوید:

دختر که یکی، بس

اگر دو تا شود، نه بی کس (است)

اگر سه تا شود، تیر خانه بشکس (= بشکست)

اگر چار تا شود، مصیبت پاکس (= پاک است)

اگر پنج تا شود، سخت ظلماتس

اگر شش تا شود، جارچی به در کن

اگر هفت تا شود، فکر شوهر کن

بازم ماشاالله دختر، بازم نام خدا دختر (میرزا، علی، فرهنگ مردم فولکلور ایران)، تهران، زمستان ۱۳۶۹، ص ۹۴-۹۵.

\* در شعر اسدی طوسی می خوانیم:

به نزد پدر، دختر ار چند دوست بر دشمنش مهترین تنگ اوست

به شوی یا به گور». مثل افغانی هم می گوید: «از بچه ناخلف، دختر بهتر است». آنچه که امروز، هم برای مردان اهل ذوق دلنشین می نماید، این سخن حکمت آمیز است که «زن بلاست، و هیچ خانه ای بی بلا مبادا!» میان افغانها «زنش بمیرد» به این معنی ست که «خانه خراب شود».

سرانجام، این گفته هم بر زبانهاست که «اگر زن نبود، هیچ نبود» (شهری).

### زن و همسری

#### زود بزرگ شدنِ دختر

در این باره مثلها یی هنوز بر سر زبانهاست، از آن میان: «دختر تخم ترتیزک است» یا روایت افغانی آن: «دختر سبزی پالک است» (پالک به معنی اسفناج است که مانند ترتیزک زود رشد می کند). نیز گفته اند: «دختر مثل کدوست، یک شب مهتاب رشد می کند».

دختری را که به سن عروسی رسیده باشد، «دم بخت» یا «پا به بخت» می خوانند، و دربارهٔ دختری که به شوهر می رود می گویند «بختش باز شد».

#### بایستگی همسر گرفتن

قدیمیها همسر گرفتن را برای مرد بایسته می دانستند، و می گفتند «سر پی همسر می گردد» یا «هرکس که زن ندارد، آرام تن ندارد».

پند به دور ماندن از زنان و گرفتار نشدن به زن و فرزند که در ادب فارسی بسیار آمده، بیشتر از مقولهٔ اندرز عارفانه یا انتقاد طنز آمیز از زنان است.

برای تشویق مردان به زن گرفتن می گویند: «قرض عروسی را خدا می دهد (یا: می رساند). و در اصطلاح افغانی: «قرض کن، زن کن، قرض می رود، زن می ماند».\*

#### بی زنی

پند به تنها ماندن و زن نگرفتن و دور ماندن از غم و رنج زن داری هم، بیشتر به طیب و طنز در ادب فارسی بسیار است، چنان که گفته اند: «زن نداری، غم نداری»، «آدم بی زن،

\* بایستگی زن گرفتن در سخن شاعران هم بسیار آمده، که از آن میان است نمونه های زیر (به نقل از دهخدا):  
هر که او مرد است، جفت از زن کند (لیبی)

هست هر جفتی ز عالم جفت خواه      راست همچون کهربا و برگ کاه

(مولوی)

زن گـیرد آرام مـرد جـوان      اگر تاجدار است اگر پهلوان

چه کـهتر چه مـهتر چـو شد جـفت جـوی      سـوی دین و آیین نـهاده ست روی

(فردوسی)

پادشاه بی غم است»، «زن بگیر تا جانت را بگیرد»، «زن گرفتم مونس دلم باشد، بلای جانم شد»، و «قربان بی زنی که یک نان تنها بزنی» (در اصطلاح افغانی «زندن» در این جا به معنی خوردن است). مثل «همین یکی برای هر دومان بس است» اشاره به داستان پسری دارد که پند پدر را نشنید و می خواست دوزن بگیرد (دهخدا).

شعر زیر از حکیم روحانی معروف است (به نقل از دهخدا):

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو چیز      تا وجودش به همه عمر سلامت باشد  
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند      وام نستاند اگر وعده قیامت باشد\*  
به این اعتبار، زن یا ازدواج را هم «طوق لعنت» خوانده و در اشاره به زن گرفتن مرد می گفته اند: «طوق لعنت به گردنش افتاد».

شماری از عبارتها و شعرهای مثلی هم در معنی رنج و گرفتاری زن و فرزند داشتن است، مانند این سخن که «زن زنجیر گردن است و بچه زنجیر پا».\*

#### آمادگی برای زن گرفتن

همسر گرفتن برای مرد، هرچند که اخلاق و عرف و اجتماع به آن توصیه می کند، مستلزم آمادگی اوست برای زن داری، یا به سخن دیگر، این کار مقدمات طبیعی و مادی می خواهد. به گفته سعدی که مثل سائر شده است:

دختر منشان به خانه و شیون کن      مردیت بیازمای وانگه زن کن  
آمادگی مادی برای زندگی مشترک هرچند که در سخنانی از نمونه زیر به آن پند داده شده، در عقیده عامه که برآند که عروسی مایه برکت زندگی و گشایش کارهاست، جایی چندان نداشته است.

تودانی که نبود مگر ابلهی      هر آن کاو کند زن به دست تهی\*

❖ برای دیگر نمونه های شعری بنگرید به دهخدا، ذیل این سخنها: «ای حریص اندر تزویج بشنو از من طرفه رمزی»، «برای یکدمه شهوت...»، «ریش با با ببین که نیمه نماند» و «مرد را دل شکسته دارد جفت».

❖ در این باره هم شعر و عبارت پند آمیز در ادب فارسی فراوان است، و نمونه آن «هر که پرعیال تر، بینواتر» (بزرجمهر، به نقل از دهخدا)، و

ای گرفتار و پایبند عیال      دگر آسودگی میند خیال

(سعدی)

\* از همین نمونه است سخن اوحدی (در دهخدا):

زن کنی، خانه باید و پس کار      بعد از آن بنده و ضیاع و عقار  
ملک را آب و بندگان را نان      خانه را خرج و خرج را مهمان  
طفل کوچک چو بهر نان بگیرست      چه شناسد که نحو و منطق چیست

(فردوسی)

## زن یابی و شوهر یابی

زن را باید با دقت و چشم باز، و به مایه تجربه و دور از اغوای ظاهر و فریب رنگ و بوی برگزید، و این است حکمت این مثل که «جوان را به زن گرفتن و پیر را به خر خریدن مفرست»، زیرا که جوان زود شیفته زیبایی و گیرایی ظاهر می شود، همچنان که برای پیر ناتوان آهسته روهر چاربابی راهوار می نماید. به تحسین دیگران، به ویژه مادر و بستگان دختر، هم نباید فریفته شد، چرا که «عروس تعریفی آخرش شلخته در می آید»، و «دختری (یا، عروسی) که مادر تعریفش را بکند برای آقا دایش خوب است».

چون خانواده دختر و پسر آن دورا مناسب همسری یکدیگر بیابند، چیزهای دیگر مانند میزان مهر و تمهدهای مالی از فرعیات است، و از این رو در موارد مشابه می گویند: «کار که رسید به چانه، عروس را ببین به خانه».

در فرهنگی که پوشیده بودن زن فضیلت اوست، این سخن مثل سائر می شود که «دختر می خواهی ماماش (مادرش) ببین، کرباس می خواهی پهناش ببین». روایتی دیگر از این مثل می گوید: «برادر را ببین و خواهر را بگیر».

دختری که زیاد دیده شود بسا که دلبری ندارد، چنان که مثل افغانی می گوید: «دختر همسایه فلموک (مفنگ) است».

برای یافتن دختری شایسته که بتواند زنی کدبانو، سازگار و وفادار باشد، باید دشواریها را به جان خرید زیرا که «زن نجیب گرفتن مشکل، اما نگاهداشتنش آسان است». مثل زیر هم زبان حال پسری ست که از همسری که مادرش برای او یافته و به خانه آورده ناخرسند است: «دست ننگه م درد نکنه با این عروس آوردنش».

می گویند که دختر را باید زود به شوهر داد. این فکر شاید تا اندازه ای از این جا پیدا شده است که دختر زودتر از پسر بزرگ می شود. در قدیم می گفتند: «دختر که رسید به بیست، باید به حالش گریست». دخترانی را که بیست ساله شده و به شوهر نرفته بودند، در خانه مانده یا به اصطلاح «ترشیده» می دانستند. دهخدا در رد این فکر کهنه نوشته است: «این مثل که می گویند زن پس از بیست سالگی طراوت جوانی را از دست دهد، گزافه است، چه کمال حسن زن بی هیچ شبهه در نزدیکی این سن آغاز می شود». این مثل که «خانه داماد خبری نیست، خانه عروس عروسی ست» (در تداول افغانی: در خانه داماد خبر نیست، و خانه عروس دنگ و دول است) که امید و اشتیاق خانواده عروس را می رساند، که هنوز گفت و گوی وصلت به انجام نرسیده، کار عروسی را تمام می دانند.



شاید هم از این فکر قدیم که دختر نباید تا بیست سالگی در خانه بماند برآمده باشد، هرچند که این مثل را به این عبارت هم گفته اند که «خانه داماد عروسی ست، خانه عروس هیچ خبری نیست» که گویای امید و شوق و بقراری داماد یا خانواده او برای وصلت منظور است.

به شوی دادن دختر با وصلتی مناسب بیشتر در گرو تلاش و تدبیر و همت کسان او، و به ویژه مادر، بوده است. از این روست که برای نمودن کاردانی کنی می گفتند که «اگر هفت دختر کور داشته باشد در یک ساعت همه را شوهر می دهد».

### عروس و جهاز

جهاز آوردن به خانه شوهر را برای زن مهم می دانستند، به ویژه برای بستن دهان بدگویان و سرزنش و «سرکوفت» مادر شوهر و دیگر کسان او. زنی که جهاز نداشت یا اسباب ارزنده و درخور به خانه شوهر نیاورده بود، در برابر این رقیبان و حتی شوهر خود زبانش به اصطلاح کوتاه بود، و می گفتند «زنی که جهاز ندارد، این همه ناز ندارد».

عروس بی جهاز را نمونه چیزهای ناقص می دانستند: «عروس بی جهاز، روزه بی نماز، دعای بی نیاز، قورمه بی پیاز». از سویی هم، درباره عروسی که به پشتوانه جهازش سر بلند می کرد و فخر می فروخت می گفتند: «نازش به جهازش است».

دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، ژاپن

## بررسی ترجمه داستانهای کوتاه صادق هدایت

بخش آخر (۲)

این اشتباه در دو ترجمه دیگر به چشم نمی خورد:

“And whatever happened to her mate’s corpse?” (G. Nashat & M. R. Waldman)

In that case what happened to the body of the first one?” (B. Spooner)

جمله «... می دانید که مرغ حق سه گندم از مال صغیر خورده و هرشب آن قدر ناله می کشد تا سه قطره خون از گلویش بچکد...». داستان یا اسطوره ای ست که میان توده ها مشهور است و ظاهراً خطایی ست که در گذشته دور از نوع این پرنده به طور کلی سر زده نه فقط از یک مرغ حق به خصوص. ولی این معنا از ساختمان دستوری ترجمه ریکس (صفحه ۱۱۳) استنباط نمی شود، زیرا جمله به این شکل ترجمه شده:

“...The owl who eats three grains of wheat belonging to a child must scream every night until three drops of blood trickle out of his throat.”

یعنی «مرغ حقی که سه دانه گندم از مال بچه (صغیر) بخورد باید هرشب آن قدر ناله کند که سه قطره خون از گلویش بچکد». این عبارت در دو ترجمه دیگر مطابق اصل بیان شده. در صفحه ۱۱۴ ترجمه ریکس، جمله «در حیاط که رسیدند زیر فانوس، من از پشت شیشه پنجره آنها را دیدم...» درست خوانده نشده و در نتیجه طوری ترجمه شده که انگار «فانوس متعلق به «من» (راوی) است:

“In the courtyard, they stopped under my lamp below the window pane, ...”

این لغزش در دو ترجمه دیگر دیده نمی شود.

داستان «بن بست» دارای سه ترجمه مختلف است. ترجمه اول توسط D. H. Law تحت عنوان “Cul De Sac” و دو ترجمه دیگر تحت عنوان “Dead End”، توسط P.C. Meade و G. Nashat با همکاری M.R. Waldman می باشند.

در ترجمه D.H.Law صفحه ۲۶۰ (در مجله *Life & Letters*)، عبارت «نه روی تن

پروری و راحت طلبی» ترجمه شده:

“not from any notion of hygiene or even self indulgence...”

مترادف «تن پروری» در این جا به “hygiene” یعنی «بهداشت» ترجمه شده است. در ترجمه P.C. Meade نیز مترادف آن “health” یعنی «تندرستی» گزیده شده، تنها در ترجمه Nashat/Waldman برای این واژه فارسی کلمه “indolent” یعنی «تنبل» انتخاب شده که به «تن پروری» نزدیکتر است.

در ترجمه D.H. Law صفحه ۲۶۵، عبارت «آب دهنش را فروداد. خرخره او حرکت

کرد و دوباره سرجای اولش ایستاد» ترجمه شده:

“He swallowed his saliva; left the mirror; returned to where he had been standing before.”

یعنی «آب دهنش را فروداد. از جلوی آینه کنار رفت (و) دوباره به همان جایی که قبلاً ایستاده بود برگشت». مترجم این «حرکت» و «بازگشت» را اشتبهاً به شخص شریف نسبت داده نه به خرخره مبارک. این لغزش در دو ترجمه دیگر دیده نمی شود.

در ترجمه P.C. Meade، صفحه ۱۱۰-۱۱۱ (P.H.S)، دو جمله «اما شریف

به هیچ وجه کله محاسبه و برآوردهای اقتصادی را نداشت. بالاخره مراسم عقد با سرعت مخصوصی انجام گرفت.» ترجمه شده:

“Lacking an acquisitive, calculating nature, Sharif finished the business of bargaining over the marriage contract with disadvantageous haste.”

یعنی «با نداشتن طبیعت حسابگر و مال اندوز» شریف معامله عقد و عروسی را با دستپاچگی و با ضرر به انجام رسانید». این ترجمه دارای پیش فرضهای نظری است که نتیجه برداشت نادرست از متن اصلی است. مترجم از عدم حسابگری شریف نتیجه می گیرد که جریان عقد به ضرر شریف انجام گرفته. از طرفی ترجمه نشان می دهد که این عجله از

طرف شریف بوده در صورتی که عجله از طرف خانواده طرفین بوده است. اشتباه از این جا سرچشمه می گیرد که مترجم این دو جمله پشت سر هم را لزوماً وابسته و نتیجه منطقی یکدیگر انگاشته. در صورتی که در حقیقت از نظر اصول نگارش، جمله دوم می توانست به راحتی بخشی از پاراگراف جدید باشد، و در آن صورت لطمه ای به معنا یا یکپارچگی متن وارد نمی شد. زیرا جمله نخست یعنی نداشتن کله اقتصادی با متن پیش از خودش وابستگی دارد یعنی با جریان الحاق زمینهای زنش با زمینهای خود شریف نه با مسائل اقتصادی که به عقد مربوط می شود، و در متن اصلی هم اشاره ای به آن نشده. این بخش را Nashat/Waldman دقیق ترجمه کرده اند و در ترجمه D.H. Law به همراه قضیه استخر بهجت آباد، ساعت طلا و عروسی محسن به کلی از متن ترجمه افتاده.

در ترجمه P.C. Meade، صفحه ۱۱۱، جمله «خنده عفت مزید بر علت شده بود»، به «Effat's laughter increased» ترجمه شده. در صورتی که خنده عفت بیشتر نمی شود بلکه مزید بر علت می شود. یعنی:

“Effat's laughter added insult to injury”

این عبارت در ترجمه D.H. Law جزو بخش محذوف است و در ترجمه Nashat/Waldman به طور رضایت بخش این گونه ترجمه شده است (صفحه ۵۶ در *Literature East & West, Vol.,XX*):

“Effat's Laughter made things worse.”

در ترجمه P.C. Meade، در صفحه ۱۱۶، در خصوص نعلبند مجید در کنار استخر جمله «به نظر می آمد قد کشیده است» ترجمه شده: “They seemed to have grown.”. مترجم این «قد کشیدن» را به زلفهای مجید نسبت داده نه به خود او. این لغزش در دو ترجمه دیگر دیده نمی شود.

داستان «سگ ولگرد» (The Stray Dog) توسط I. Bashiri و B. Spooner جداگانه ترجمه شده.

در ترجمه I. Bashiri (در کتاب بوف کور و دیگر داستانهای هدایت، گردآورده کارول. ل. سیبیرز) صفحه ۱۱۲، عبارت «چون پات پی برد که صاحبش به میدان برگشته...» ترجمه شده:

“...knowing his master would return to the square.”

یعنی «...با علم به این که صاحبش به میدان بر می گردد». در صورتی که پات از طریق بو کردن رد پای صاحبش پی می برد که او - در زمان گذشته - دوباره به این میدان

برگشته. این معنا از ترجمه بالا مستفاد نمی شود. در متن Spooner این عبارت به درستی این گونه ترجمه شده (صفحه ۱۲۳ P.H.S.):

“Pat realized that his master had returned to the square.”

در داستان «آبجی خانم» (The Spinster)، صفحه ۱۴۲ (P.H.S.)، بازی «حمومک مورچه داره» ترجمه شده:

“... a game called, the little bath has ants in it.”

نام این بازی در انگلیسی “ring-around-the-rosy” است. داستان «زنده به گور» (Buried Alive) توسط B. Spooner و Carter Bryant جداگانه ترجمه شده.

در ترجمه C. Bryant، صفحه ۴۴ (در کتاب بوف کور هدایت: چهل سال بعد، م. هیلمن)، عبارت «دلَم می خواست بچه کوچکی بودم» ترجمه شده:

“...I feel like a little child again.”

یعنی «احساس می کنم که دوباره بچه کوچکی هستم (شدم)». که دقیقاً معنی عبارت فارسی را نمی دهد. در ترجمه B. Spooner صفحه ۱۴۶ (P.H.S.)، همین عبارت این گونه ترجمه شده: “I wish I was a little baby.”

تنها اشکال این ترجمه، این است که واژه «بچه» را به “baby” ترجمه کرده، در صورتی که بهتر بود واژه “child” انتخاب می شد. زیرا “baby” هنوز آن قدر بزرگ نیست که به قصه گلین باجی گوش بدهد. همچنین هر دو ترجمه عبارت بعدی را یعنی «آب دهن خودش را فرو می داد» به «آب از دهانش روان بود» تعبیر نموده اند.

در ترجمه B. Spooner، صفحه ۱۴۷، عبارت «بعضیها خوش به دنیا می آیند و بعضیها ناخوش»، ترجمه شده: “Some are born healthy and some unhealthy.” این عبارت در ترجمه C. Bryant، صفحه ۴۴، به این شکل ترجمه شده: “Some are born lucky, others miserable” که فکر می کنم به منظور اصلی نزدیکتر باشد.

در ترجمه C. Bryant، صفحه ۴۸، عبارت «خودم را گرم کردم، عرق ریختم. یکمرتبه لخت شدم...» ترجمه شده:

“I warmed myself and sweated profusely. One night I lay naked all night on top of my ...”

در این ترجمه مطلب اصلی لوث شده. شخص مذکور ابتدا خودش را گرم می کرده تا عرق

کند، بعد یکمتر به لخت می شده که سرما بخورد و همه این کارها را در یک زمان کوتاه و بلافاصله انجام می داد. از ترجمه، این گونه مستفاد می شود که عرق کردن و لخت شدن در دو زمان مختلف و با فاصله، احتمالاً در دو شب مختلف انجام گرفته. گمان می کنم واژه «یکمتر به» مترجم را به اشتباه انداخته و به جای «suddenly» به غلط «once» فرض شده. این نکته در ترجمه B. Spooner رعایت شده (صفحه ۱۵۰):

“I warmed myself until I was sweating hard, then undressed quickly.”

در ترجمه B. Spooner، صفحه ۱۵۲، عبارت «از جان سختی خودم ترسیدم»، این گونه ترجمه شده: “I was so tough with myself it scared me.”. یعنی «به قدری به خودم سخت گرفتم که خودم وحشت کردم». همین عبارت در ترجمه C. Bryant کمی نزدیکتر به متن اصلی ترجمه شده (صفحه ۴۹):

“I was ... Afraid of my capacity for punishment.”

البته ممکن بود از ترکیب “die-hard” نیز استفاده کرد:

“I was such a die-hard it frightened me.”

در ترجمه C. Bryant، صفحه ۵۴، عبارت «تا این که فکر کردم گردها دست به کار شدند» با جمله قبل از خودش ادغام شده چنین ترجمه گشته:

“... but I felt neither regret for what I had done nor fear that the opium powder might already be taking effect on me.”

یعنی «ولی هیچ احساس پشیمانی از کاری که کرده بودم یا این که گردها ممکن است به رویم اثر گذاشته باشند نمی کردم». این عبارت در ترجمه B. Spooner به درستی این چنین ترجمه شده (صفحه ۱۵۷): “Then I felt that the opium had started work.”.

اصطلاح «خواب به خواب رفتن» یعنی: “to die in one’s sleep” در ترجمه C. Bryant، این اصطلاح تحت اللفظی ترجمه شده و برابر واژه فارسی «خواب» واژه “dream” به کار رفته و معنی آن را به کلی دگرگون کرده (صفحه ۵۵):

“I wander from dream to dream...”

در متن B. Spooner، این عبارت به شکل زیر ترجمه شده (صفحه ۱۵۸):

“I’ll just go from one sleep to another.”

در ترجمه B. Spooner، صفحه ۱۵۸، عبارت «اگر تکان می خوردم می فهمیدم...» ترجمه شده: “If I ate a piece of bread, I felt...” یعنی «اگر نان می خوردم...» که احتمالاً نتیجه غلط چاپی متن فارسی ست.

در صفحه ۱۶۰، ترجمه B. Spooner، عبارت «حالا می دانم که خدا یا یک زهرمار دیگری...»، ترجمه شده:

“Now I know that God, with some other abomination...”

در این جا نیز احتمالاً به خاطر غلط چایی، واژه «با» به غلط به جای «یا» ترجمه شده. یعنی به جای “with” در جمله بالا باید “or” باشد. در ترجمه C. Bryant «یا یک زهرمار دیگری» به کلی از متن افتاده.

داستان «داود گوزپشت» دوبار ترجمه شده. یک بار توسط D.H. Law و یک بار توسط H.S.G. Darke.

در ترجمه D.H. Law، در صفحه ۲۵۶ (در مجله *Life & Letters*)، بازی «گرگم به هوا» به “The Wolf game” ترجمه شده. به جای آن “the game of tag”، یا تنها “tag” پیشنهاد می شود که شبیه همان بازی ست. در ترجمه S.G. Darke نام این بازی به طور کلی از ترجمه حذف شده.

در ترجمه S.G. Darke، در صفحه ۱۷۵، عبارت «با چشمهای میشی رگ زده»، ترجمه شده: “With the look of a sheep before its slaughterer...”  
منظور از «چشمهای میشی» در این جا «چشمان میشی رنگ» است نه «چشمهایی مانند چشم میش». این لغزش در ترجمه D.H. Law دیده نمی شود.

در ترجمه S.G. Darke، صفحه ۱۷۶، جمله «لبش را گاز گرفت» ترجمه شده: “He bit his lips.”. نه تنها جمله تحت اللفظی ترجمه شده بلکه فاعل فعل گزیدن نیز به اشتباه داود گوزپشت فرض شده. در صورتی که منظور زیننده است که از خطاب کردن او (داود) به «داود قوزی» خودداری می کند و به اصطلاح حرف خودش را می خورد. از این رو برای اصطلاح فارسی جمله زیر پیشنهاد می شود: “She bit her tongue.”.

اشتباه تحت اللفظی در ترجمه D.G. Law نیز دیده می شود ولی این جا فاعل فعل درست ترجمه شده (صفحه ۲۵۹): “she bit her lip...”.

داستان «حاجی مراد» (Haji Morad) یک بار توسط H.S.G. Darke و یک بار توسط I. Bashiri ترجمه شده. در ترجمه H. Darke، در صفحه ۲۰۷ (P.H.S.) عبارت «حاجی خدمت نمی رسیم» تحت اللفظی ترجمه شده به: «Haji can we do anything for you?». این عبارت خیلی رضایت بخش تر در ترجمه I. Bashiri به این شکل آمده است: “Haven’t seen you in a while...”.

در داستان «دون ژوان کرج» (Don Juan of Karaj)، صفحه ۱۱۷، «حسن شبگرد»

به "Hassan the night watchman" ترجمه شده و «شبگرد» را لقب حسن فرض کرده است. گمان می‌کنم «شبگرد» نام فامیل حسن باشد زیرا چند جمله جلوتر، هدایت می‌گوید: «من تا آن شب اسم خانواده اش را نمی‌دانستم...». از آن جایی که لقب حسن «حمال» است و این لقب از بچگی تا زمان حال با او باقی مانده، بعید به نظر می‌رسد که هدایت برای او لقب دیگری منظور نموده باشد.

همچنین ترجمه «حمال» به "bum"، کاملاً دقیق نیست. آنچه از واژه «حمال» در فارسی و به خصوص در این محتوا مستفاد می‌شود بیشتر به معنی لایبالی یا ظاهر ناآراسته، شل و ول و احتمالاً کودن است. در صورتی که "bum" در انگلیسی به معنی تنبل و بیکاره و یا ولگرد است که در عین حال پول نیز تلکه می‌کند و احتمالاً خانه و زندگی ندارد و حتی ممکن است در خیابان زندگی کند. از این رو فکر می‌کنم واژه "coolie" نزدیکتر به «حمال» فارسی باشد.

در همان صفحه (۱۱۷)، عبارت «فرنگی مآب» به "of a European-type" ترجمه شده که در ذهن خواننده بیشتر شکل ظاهری شخص را تصویر می‌کند. در صورتی که «فرنگی مآب» در فارسی در مورد خلق و خوی و رفتار شخص به کار می‌رود. از این رو واژه "Westernised" پیشنهاد می‌شود.

در صفحه ۱۱۸، عبارت «به شرط این که از همه روابط سابق خودش دس بکشه»، ترجمه شده: "I just hope... she forgets about some of her bad habits." در صورتی که موضوع عادات بد این خانم در میان نیست. منظور حسن این است که روابط عاشقانه یا لااقل روابط با دوستان نامناسب قبلی خود را قطع کند. از این رو پیشنهاد می‌شود ترجمه شود به: "provided she bids fraewell to all her past relations."

در داستان «میهن پرست» (The Patriot)، صفحه ۱۳۷ (در «بوف کور و دیگر داستانهای هدایت...»)، جمله «سید نصرالله از پیدا کردن همزبان انگلیسی دان اطمینان حاصل کرد و...» ترجمه شده به:

"Seyyed Nasrolla was sure that he had found one who could speak English to him, ..."

یعنی «سید نصرالله خاطر جمع شد که کسی را پیدا کرده که می‌تواند با او انگلیسی صحبت کند». از آن جایی که سید نصرالله خودش انگلیسی بلد نیست، ترجمه بالا منطبق داستان را مختل می‌کند. منظور از «همزبان انگلیسی دان» در این جا کسی نیست که در دانش زبان انگلیسی با شخص وجه اشتراک دارد بلکه منظور فارسی‌زبانی است که



انگلیسی هم می داند. از این رو ترجمه زیر پیشنهاد می شود:

“Seyyed Nasrullah who had just made sure that one of his countrymen could also speak English...”

در صفحه ۱۳۹، عبارت «به آنهای دیگر بفهماند که کهر کم از کبود نیست» ترجمه شده: “...to tell others who is boss.” برای این اصطلاح فارسی، ترجمه نزدیکتری ممکن بود برگزیده شود. از جمله:

“...to show the others he is just as good a ringer.”

در صفحه ۱۴۰، منظور از “Hermes Terimazhist” همان “Hermes Trimagistus” است.

در صفحه ۱۴۱-۱۴۲، جمله «مثلاً اگر خدای نخواست دستگاه تلگراف بی سیم آتش بگیرد و کشتی دور از ساحل باشد» ترجمه شده:

“For instance, it is possible that the telegraphic apparatus of the potential rescue ship catches on fire when the ship is away from the shore.”

در صورتی که در متن اصلی صحبتی از آتش گرفتن دستگاه تلگراف کشتی امدادی نیست، بلکه فرض بر آتش گرفتن دستگاه تلگراف خود کشتی اصلی است.

در صفحه ۱۴۳-۱۴۴، جمله «با خودش شرط کرد که در موقع مراجعت از راه خشکی به وسیله راه آهن برگردد که مطمئن تر بود» ترجمه شده:

“He promised himself that when he returned from India he would choose the safer means – he would travel on land and by train.”

از جمله بالا این گونه استنباط می شود که سید نصرالله تصمیم گرفت که وقتی به ایران بازگشت از آن پس با وسیله نقلیه زمینی مسافرت کند. در صورتی که منظور متن فارسی این است که این تصمیم را در مورد سفر بازگشت خود از هندوستان به ایران گرفته است. از این رو پیشنهاد می شود که به جای “when he returned” بهتر بود عبارات “on his return trip...” به کار می رفت.

در صفحه ۱۴۷، جمله «فریضة هر فرد میهن پرست است که مجسمه یا لاقل شمایل این ادیب اربب و فاضل ارجمند را زیب دیدار خویش ساخته...»، ترجمه شده:

“It is incumbent upon every patriot to place a statue of this savant on the mantle or at least a likeness of this peerless scholar on the wall of his house.”

یعنی «این فریضه هر فرد میهن پرستی ست که مجسمه این ادیب را به روی طاقچه یا لااقل شمایل این فاضل بی همتا را بر دیوار خانه خود قرار دهد».

اگر اشتباه نکنم «زیب دیوار ساختن» مستلزم این همه گرفتاری نیست و منظور با یک دیدار از مجسمه حاصل می شود.

در داستان «فردا» (Tomorrow)، صفحه ۱۷۰ (در کتاب بوف کور و دیگر داستانها...)، جمله «سید کاظم که دستش آب کشید، بدجوری به خنس و فنس افتاد»، ترجمه شده:

“When Sayyed Kazem was washing his hand, he was really short of breath.”

یعنی «وقتی که سید کاظم دستش را می شست بدجوری به نفس افتاده بود». این جا منظور از «آب کشیدن»، چرک پیدا کردن جراحی است و «خنس و فنس» هم ربطی به تنفس ندارد. اگر توجه کنیم غلام بلافاصله می گوید «اگر دستم چرک بکنه از نون خوردن می افتم». (و مانند سید کاظم به خنس می افتم). از این رو ترجمه زیر پیشنهاد می شود:

“When Sayyed Kazem’s hand got infested, he was really in a pickle.”

در صفحه ۱۷۳، جمله «زاغی... کارزود زیر دلش را می زد»، ترجمه شده:

“... Zoghi got carried away with work very easily.”

که درست برعکس مفهوم متن فارسی ست. فعل “carry away” یعنی از نظر احساساتی درگیر شدن یا مجذوب شدن بیش از اندازه نسبت به مسأله ای و مخالف آن “bored” یا “fed up” و از این قبیل است.

در صفحه ۱۷۳، عبارت «آدم یُسی» بود»، ترجمه شده به: “He was a tightwad.” «یُسی» به معنی «خشک، گرفته، کسل و تودار...» است. “tightwad” در انگلیسی معنی خسیس را می دهد. در انگلیسی اصطلاحات زیادی هست که به واژه «یُسی» فارسی نزدیک باشد از جمله “square”، “stiff”، “toffee nose” و حتی “prat” و امثال آن... در صفحه ۱۷۴، عبارت «برای مرد بده»، ترجمه شده به «برای مرده بده»:

“It is not good for the deceased.”

متن فارسی از این قرار است: «باید جلوی اشکم را بگیرم. برای مرد بده... صورتم تر شده... باید نفس بلند بکشم».

در همان صفحه، جمله «فردا خجالت می کشم تو روی عباس نگاه کنم»، ترجمه شده:

“I was ashamed to look Abbas in the eye the next day.”

یعنی «فردای آن روز خجالت کشیدم تو روی عباس نگاه کنم». در صورتی که فردای آن روز هنوز نیامده و جمله فرضی ست؛ فکری ست که در مخیله غلام چرخ می زند. از این رو بهتر

بود ترجمه می شد: “I am ashamed to look Abbas in the eye tomorrow.”

در داستان «مردی که نفسش را کشت» (The Man Who Killed His Passion)،

متن فارسی با بیتی از مولوی شروع می شود: «نفس از درهاست، او کی مرده است / از غم بی آلتی افسرده است». این بیت در صفحه ۳۸، (Literary Review, Fall, 1994) چنین ترجمه شده:

“The ego is a monster. but it is dead,

Shrivelled up from the anguish of futility.”

عبارت «او کی مرده است» در شعر بالا یعنی «خیال نکنید که مرده است» یا «نمرده است». ترجمه انگلیسی درست عکس این معنی را می رساند.

در صفحه ۴۲-۴۳ همین داستان، این شعر سعدی «مراد هر که بر آری مطیع امر تو

شد... خلاف نفس، که فرمان دهد چو یافت مراد» این گونه ترجمه شده:

“Whatever thy desire, keep it subordinate to thy will

Deny it, or it will command thee, and have its desire.”

در صورتی که معنی شعر فارسی دقیقاً این نیست و نکته اصلی درست مفهوم نشده. «خلاف نفس» که در این جا یعنی «به غیر از نفس» به «مخالفت با نفس» ترجمه شده. ترجمه ساده شعر بالا از این قرار است:

“Whoever you please, will soon begin to serve you

Except the Self, who begins to command once it is pleased.”

در داستان «حاجی آقا» (Haji Agha)، صفحه ۵، عبارت «هرچی باشه خوب به آدم

بر می خوره»، ترجمه شده “In any case it is good for you.”. نه تنها معنی جمله درست مفهوم نشده بلکه مترجم آن را از قول وزیر مالیه ترجمه کرده. این جمله متعلق به حاجی ست که از فرومایگی وزیر مالیه نزد مراد شکایت می کند. از این رو پیشنهاد می شود که علامت نقل قول از روی جمله برداشته شود و جمله به شکل زیر ترجمه گردد:

“Well, you (one) can't help taking offence.”

در صفحه ۹، برای اصطلاح فارسی «استخوان خرد کردن»، از اصطلاح انگلیسی

“Wearing the fingers to the bone” استفاده شده که بیشتر معنی «پرکاری» یا

سخت کار کردن را می دهد که لزوماً در انتها به کسب تجربه یا پاداشی منجر نمی شود. فکر می کنم اصطلاح "go through the mill" به «استخوان خرد کردن» نزدیکتر باشد.

در صفحه ۱۱، عبارت «با من یکی به دو می کنی؟» ترجمه شده به:

"Are you trying to play games with me?"

اصطلاح "playing games" بیشتر معنی «بازی در آوردن» یا «مسخره بازی» می دهد. ترجمه زیر پیشنهاد می شود: "Don't give me any lip."

در صفحه ۲۴، عبارت «اگر باباش را ندیده بود ادعای جل و نمد استرآبادی

می کرد». ترجمه شده:

"...if it hadn't been for his father- wouldn't even rate an old horse blanket from Astarabad..."

ترجمه انگلیسی این معنی را می دهد که اگر به خاطر پدر (متشخص) او نبود آدم بی ارزشی بود. در صورتی که از متن فارسی این معنی مستفاد می شود که هم خود آقای بنده درگاه و هم پدرش آدمهای بی سرو پایی بوده اند. ترجمه زیر شاید نزدیکتر به متن اصلی است:

"...If he hadn't seen his own father-would have claimed to be born, with a silver spoon in his mouth."

یا (...would have run away with the notion he was born with a silver spoon in his mouth.)

در صفحه ۲۶، عبارت «قباله و بُنْجاقِ همه شون توی دست منه»، تحت اللفظی ترجمه

شده به: "All their bills of sales and proofs of purchase are in my hands."

از آن جایی که مقصود حاجی، آگاهی از جزئیات و اسرار زندگی این اشخاص است ترجمه زیر پیشنهاد می گردد: "I know the ins and outs of their affairs."

در صفحه ۳۵، عبارت «اما سواد آنها هم به او نمی چربید»، ترجمه شده:

"... none of their culture rubbed off on him."

ترجمه انگلیسی به این معنی است که سواد و فرهنگ آنها هیچ تأثیری روی حاجی نگذاشته بود، در صورتی که بنا به گفته هدایت خود آنها (زمامداران) هم مانند حاجی بیسواد بی فرهنگ بودند.

در صفحه ۴۰، عبارت «حاجی آقا به همه حرفهایی که در روز می زد معتقد نبود»،

ترجمه شده:

"Yet he didn't believe all the things the child said day after day;..."

از آن جایی که جمله پیش در مورد کیومرث (پسر حاجی) می باشد، مترجم به اشتباه فاعل فعل حرف زدن در این جمله را نیز کیومرث فرض نموده. منظور متن فارسی چیزی شبیه جمله زیر است: "Haji didn't even believe in his own convictions."

در صفحه ۴۷، عبارت «چون گاهی باید تظاهر به حماقت کرد تا کار بهتر درست

بشه»، ترجمه شده:

"Sometimes, of course, you must make a show of telling the truth so that things go more easily."

که معنی دقیق جمله فارسی را نمی رساند. جمله ای شبیه ترجمه زیر به آن نزدیکتر است:

"Because sometimes you have to play dumb, so that things move more smoothly."

در صفحه ۵۰، جمله «حالا که توی چادرند پناه بر خدا!...») ترجمه شده:

"So long as they are behind the veil, God will take care of things."

در این ترجمه معنای ضمنی عبارت فارسی در نظر گرفته نشده است. معنی غیر مستقیم

جمله این است که حالا که توی چادرند کسی حریفشان نمی شود (چه برسد به زمانی که از توی چادر در بیایند). از این رو جمله زیر پیشنهاد می شود:

They are hard enough to control, even restricted to their veils!..."

در صفحه ۵۶، عبارت «غریب این که کسی که کباده ریاست وزرایی می کشید حال

سودای وکالت به سرش زده بوده»، ترجمه شده:

"...and an extraordinary circumstance was that the person aspiring to the office of prime minister had even made over to Haji the means of trafficking in parliamentary seats."

معنی ای که از جمله انگلیسی استنباط می شود این است که کسی که کباده ریاست وزرایی می کشید و حاجی دو شخصیت مختلف هستند، در صورتی که در متن فارسی منظور خود حاجی ست. حاجی که یک زمان فکر ریاست وزرایی در سر می پروراند حالا به شغل نسبتاً پایین تر وکالت راضی شده. از این رو پیشنهاد می شود جمله بدین شکل تغییر داده شود:

"...and the strange thing about it was that Haji who once considered himself fit for the office of prime minister, had now condescended to

(dealing and wheeling in the business of) scoring a mere parliamentary seat for himself.”

در صفحه ۵۷، برطبق ترجمه انگلیسی حاجی به قدری سرش شلوغ است که یک روز قبل از عمل جراحی محل (خانه؟) را با عجله ترک می کند.

"...But life had become so hectic for him that on the very day before the operation he left the place in great haste.”

در صورتی که یک روز قبل از عمل، حاجی به کمک حجة الشریعه وصیتنامه خود را می نویسد و به کمک مراد می رود سر جای همیشگی روی دسکچه در هشتی می نشیند. از این رو ترجمه زیر پیشنهاد می شود:

"But Haji was so busy these days that even on the very day before his operation – after having written.... – he had Morad help him out into the porch early in the morning....”.

در صفحه ۵۹، جمله «حلیمه خاتون توی خونه من خیلی زجر کشید»، ترجمه شده:

"Halimeh Khatun caused a big fuss in my house.”

که معنی دقیق جمله فارسی نیست. و به جای آن ترجمه زیر پیشنهاد می شود:

"Halimeh Khatun suffered a great deal in my house.”

در صفحه ۶۷، عبارت «شریک دزد و رفیق قافله»، ترجمه شده به:

"... partners in crime, members of the gang.”

که کاملاً معنی آن عبارت را نمی رساند. پیشنهاد می شود از اصطلاح مترادف آن در انگلیسی استفاده شود: “..run with the hare and hunt with the hound”.

در صفحه ۶۸، جمله «خوب، متفقین محترم، باز خدا پدرشان را بیامرزه! با ما خوشرفتاری می کنند، مردم چی می خواند؟ نان و آب می خواند...»، گونه ای ترجمه شده که انگار حاجی از متفقین شکایت می کند در صورتی که جمله بالا نظر مثبت حاجی نسبت به آنها را می رساند:

"And as for the esteemed Allies- God forgive their fathers! -They may be treating us politely enough; but what do people want? Bread and water, that's what they want.”

خلاصه متن فارسی این است که مردم انتظار نان و آب دارند (که مهیاست) و از طرفی متفقین هم با مردم بدرفتاری نمی کنند که خود باعث رضایت خاطر است. ترجمه زیر

پیشنهاد می شود:

"And as for the esteemed allies- god bless their fathers!.- They treat us politely enough; after all what do people want? Bread and water..."

در صفحه ۸۷، عبارت «حرف صد تا یک غاز زدیم...»، ترجمه شده:

"chattering nineteen to a dozen about every lousy penny..."

که کاملاً با متن فارسی مطابقت نمی کند. معنی ترجمه انگلیسی یعنی «به خاطر هر یک شاهی ناقابل مثل ریگ وِرور کردیم»، ترجمه زیر پیشنهاد می شود:

"... and we gave dime a dozen speeches..."

در صفحه ۸۸، عبارت «حرفش را پس گرفت»، ترجمه شده:

"...regained his voice..."

یعنی «(که تا آن لحظه لال مانده بود) زبانش راه افتاد». بهتر بود ترجمه می شد:

"...(he) reneged..."

در صفحه ۸۹-۹۰، عبارت «انقلاب که شاخ و دم ندارد»، ترجمه شده:

"...after all not every revolution has horns and a tail!"

که در انگلیسی اگر هم معنی بدهد مبهم است. شاید بهتر بود به شکل زیر ترجمه می شد:

"...after all revolutions are not six-headed monsters!"

در صفحه ۱۰۶، جمله «برای این که مردم چشم و گوششان باز شده، حق خودشان را

می خواهند»، ترجمه شده:

"... it is intended to open people's eyes and ears, so that they demand their rights."

یعنی «این (جنگ و کشتار) به منظور باز کردن چشم و گوش مردم است که حق خود را طلب کنند». در صورتی که طبق متن فارسی جنگ و کشتار در اروپا به «منظور» باز کردن چشم و گوش مردم نیست، بلکه «نتیجه»، باز شدن چشم و گوش آنهاست. از این رو جمله ای شبیه ترجمه زیر به متن اصلی نزدیکتر است:

"...it is because people are more sophisticated now and they demand their rights."

لندن

#### References:

Bell, R. 1991. "Translation and Translating: theory and practice." Longman, London and

- New York.
- Benjamin, W. (1923). "The Task of the Translator", in *illuminations*, Schocken Books, New York, 1969.
- Bryant, C. 1978. Tr. "Buried Alive", in *Hedayat's The Blind Owl! Forty years After*.
- Clinton. J.W. 1974. Tr. "The Man Who Killed His Passion", in *Literary Review*, Fall 1974.
- Derrida, J. 1985. "Des Tours de Babel." Translated by Joseph F. Graham, in *Difference in Translation*, Ithaca, N.Y.: Cornell University Press.
- Gaddis Rose, M. 1997. "Translation and Literary Criticism." ST. Jerome Publishing. Manchester, U.K.
- Gentzler, E. 1993. "Contemporary Translation Theories." Routledge. London and N. York.
- Hatim, B. & Mason, I. 1997. "The Translator as Communicator." Routledge. London and N. York.
- Law, D.G. 1949. Tr. "Cul-De-Sac" & "Daud The Hunchback", in *Life and Letters*, 63, No. 148 (Dec. 1949).
- McFarland S.L. 1976. Tr. "The Patient Stone", in *Literature East and West*, Vol. XX, Nos 1-4, 1976. M.C. Hillman(Ed.), University of Texas(Austin).
- Nashat, G. & 1976. Tr. "Dead End", in *Literature East and West*, Vol.XX. Nos. 1-4, 1976.
- Waldman, M. 1978. Tr. "Three Drops of Blood", in *Hedayat's "The Blind Owl! Forty Years After*, M.C. Hillman. University of Texas(Austin).
- Newmark, P. 1982. "Approaches to Translation." Pergamon Press, Oxford.
- \_\_\_\_\_, 1993. "paragraphs on Translation." Multilingual Matters Ltd., Bristol, U.K.
- \_\_\_\_\_, 1995. "A Textbook of Translation." Phoenix E.L.T., Hertfordshire, U.K.
- Nida, E. 1964. "Toward a Science of Translation." Leiden, E.J. Brill.
- Nord, C. 1991. "Text Analysis in Translation." Rodopi. Amsterdam- Atlanta, Ga.
- Prasad, I. 1990. "Translation and Adaptation: Their Respective Realm." -----, *International Journal of Translation*, Vol, II No.1. Jan. 1990.
- Ricks, T.M. 1970. Tr. "Three Drops of Blood", in *Iranian Studies*, Spring 1970.
- Sayers, C.L., & 1984. Tr. "The Blind Owl and Other short Stories." Minneapolis: Sorayya Publishers. Christenson, R.P.
- Shojai. D.S. 1969. Tr. "The Mongol's Shadow", in *Chicago Review*, Vol. 20,4.
- Southgate, M. 1976. Tr. "Seeking Absolution", in *Iranian Studies*. Winter 1976.
- Steiner, G. 1975. "After Babel." Oxford University Press.
- Wood, D. (Ed.) 1992. "Derrida: A Critical Reader." Blackwell Publishers. Oxford.



## در فاصله دو نقطه\* از زندگانی ایران درودی

«آیا این جهان هستی در مسیر نامساوی منشور دیدگان متفاوت به نظر می آید؟»  
نخستین نگاه من با چشمان لوجی بود که زوایای دید آن هرگز مساوی نخواهند شد! ولی امروز می دانم که انسانها آنچه را مهم است از مسیر منشور دیدگان نمی نگرند بلکه با چشم دل لمس می کنند. من سه شنبه ۱۱ شهریور ماه سال ۱۳۱۵ شب هنگام در خانه بزرگ آبا اجدادی در شهر مشهد به دنیا آمدم...» (ص ۱۱).

با این عبارات ساده، صریح، و پرمغز، کتاب در فاصله دو نقطه... آغاز می شود، با همین لطافت و راستی و روشنی ادامه می یابد تا با عبارات زیر به پایان برسد:

«اما من می دانم در این دیار گرچه بی چهره ام ولی بی هویت نیستم. روزی با پیر مغان در خلوت خواهم نشست و رازی را که در این کتاب افشا نکرده ام با او در میان خواهم گذاشت، رازی که شاید پیر مغان را تاب شنیدن آن نباشد.  
ایران درودی، ۲ سپتامبر ۱۹۹۴ / ۱۱ شهریور ۱۳۷۳» (ص ۲۵۶-۲۵۷).

نام ایران درودی مشهورتر از آن است که کسی از مردم کتابخوان و هنردوست آن را نشنیده باشد. اما چند نفر چیزی از سرگذشت پرافتخار او شنیده یا خوانده اند؟ چند نفر

می دانند که وی شهرتی جهانگیر دارد؟ کارهای نقاشی اش در حدود پنجاه بار مستقلاً و بیش از شصت بار با دیگران در شهرهای بزرگ جهان به نمایش گذارده شده؟ با شماری از هنرمندان نامدار عالم همدم و همنشین بوده؟ نقد نویس نقاشی نوین و مترجم و معرف مکتبهای هنر در کیهان و مطبوعات دیگر بوده، سالها در رادیو تلویزیون ایران اجرا کننده برنامه های هنری بوده؟ و به چندین هنر ممتاز دیگر از جمله نوازندگی پیانو آراسته است؟ چند نفر می دانستند که این بانوی ارجمند قلمی چنان شیوا و سحرانگیز دارد و نثری می نویسد که در هر بند آن عواطف و ادراکات شاعرانه موج می زند و از سروده های بسیاری از شاعران خیال انگیزتر و ناب تر است؟

در یکی از روزهای آذر ۱۳۷۵ کتاب در فاصله دو نقطه... با امضای مؤلف به دستم رسید. همان بیست سی صفحه اول را که خواندم غمی شیرین بر قلب و روانم مسلط شد. خود را مسحور هنرمندی دیدم که پاکی ضمیر و مهر و راستی را نه تنها در آثار هنری اش، و نه تنها در سبک روان نثر زلالش، بلکه در سرنوشت پرافتخارش و رفتار و کردار زیبایش مجسم کرده است. سرگذشتی که در این کتاب خواندم مرا به کلی مسخر خود ساخت. از همان آغاز به دلم گذشت که با یک معرفی ساده دیگران را در این لذت معنوی و عاطفی شریک خود سازم. جا به جای کتاب علامت گذاشتم. این علامتها همه کتاب را پر کرد. یادداشتهایی را که دیگران درباره آن نوشته اند خواندم و خاطرتم راضی نشد. هیچ کدام را گویای احساس و درک خود ندیدم. نمی دانستم و باور نمی کردم که نویسنده گرامی چشم به راه یادداشتی از من باشد. در یکی از سفرهایش به امریکا محبت فرمود و زنگ زد و چند لحظه از راه دور «گپ» زدیم. خواهش قلبم برای نوشتن بیشتر شد. اما هر بار که به کتاب نگاه کرده ام و می کنم و بسیاری از بخشهای آن را که چندین بار خوانده ام باز می خوانم، بیشتر متحیر می شوم که از کجا شروع کنم و چه بگویم که در خورشان والای او و به نوعی معرفی کتاب او باشد. و این که امروز می نویسم به قصد معرفی کتاب نیست که نیازی به شناساندن ندارد، اهل دل و دوستان ادبیات و هنر آن را خوانده اند. این نیاز خود من است که شمه ای از تأثراتم را پس از خواندن آن بنویسم، تنها شمه ای از آنچه را بر دل حزین من نشسته است و چهار سالی آن را، مهر آن را، رشته به رشته نخ به نخ، تار به تار پو به پو، بر قماش جان بافته ام، به زبان بیاورم.

\*\*\*

در فاصله دو نقطه... زندگینامه و شرح خاطرات به آن گونه که در بیست سال گذشته میان ما ایرانیان «مد» شده، نیست. تفاوت آن با زندگینامه های دیگران بیش از هر چیز در

پرهیز نویسنده از دروغ‌گویی و عوام‌فریبی و خیانت به ایران و تاریخ ایران است که در خاطرات وزیران و سفیران و دیگر رجال دولتمدار روزگار پهلوی فراوان دیده می‌شود. بانو ایران درودی احتیاج ندارد که دوستی خود را با بلند پایه ترین افراد تاریخ گذشته ایران پنهان کند. هر ورقی از این کتاب سند افتخاری ست که نصیب وی شده و او نیازی به دروغ و پنهان کاری یا به فروتنی کاذب و پوشیدن این یادگارهای زندگانی پرشکوه خود نداشته است.

کتاب با وصفی از روزهای کودکی و رفاه خانوادگی در سالهای پیش از جنگ دوم جهانی آغاز می‌شود و تجربه های شطّ خروشان زندگی را با همه خاطرات رنج و راحت، فراز و نشیب، و تلخ و شیرین به سبکی دلنواز اما جگرسوز رقم می‌زند، خاطرات دبستان و دبیرستان در مشهد و تهران و سپس سالهای دانشجویی و هنرآموزی در پاریس را می‌نگارد، و سپس خواننده را شاهد ارتقاء خود به قله های بلند افتخارات و پیروزیهای پیاپی می‌کند، از آشناییها و دیدارهای خود با سرآمدان شعر و نقاشی و ادب در ایران و جهان سخن می‌گوید و ما خوانندگان هموطن را در غرور نیل وی به این مدارج عزت و شهرت شریک خود می‌سازد.

با همه این احوال و اوصاف، کتاب در فاصله دو نقطه... را نمی‌توان زندگینامه در معنای متداول آن دانست. در این کتاب، هیچ پیشامدی ساده، تاریخوار و وقایع نگارانه ضبط نشده است. هر حادثه ای، هر چند به ظاهر کوچک و گذرا، در فضایی سرشار از تنش و دلهره و اشک یا شادی و با نیروی احساسی گیرنده و اثرگذار شرح داده شده است. محور همه پیشامدها و حکایتها شخص بانو ایران درودی و نزدیکترین عزیزان و دوستان اویند. ولی در جریان هر ماجرای و در پس و پیش آن، عبارات موجز عبرت انگیز و قصارگونه ای هست که تار و پود نقشهای دلپذیر این سرگذشت را به هم پیوند زده و مجموع آن را به صورت اثری ماندگار درآورده است. به تعبیری دیگر این کتاب را می‌توان «حالات و سخنان ایران درودی» نامید و من در حد امکان گزیده ای از این حالات و سخنان را نقل می‌کنم، مخصوصاً بخشهایی را که مربوط به چهره های مطلوب و محبوب ما ایرانیان است مانند فروغ فرخزاد و سهراب سپهری و اخوان ثالث و خانلری...، و نیز نمونه هایی از دردهای روحی او را در مرگ عزیزترین کسانش که همه را با دنیایی از عشق و عاطفه نوشته است.

استاد پورداود

«در گذرگاه زندگی با رادمردان و نیک سرشتان بسیاری برخورد کرده ام. آنها بودند

که نشانها را دادند. یکی از رادمردانی که از کودکی در سر راهم قرار گرفت، استاد پورداود بود. ارتباط من با او که یکی از بزرگان فرهنگ ایران بود، نخست جنبه رفت و آمد خانوادگی داشت. ما استاد را به عنوان دوست پدر بزرگ می شناختیم. در چنین حدی از شعور نبودم که بار فرهنگی او را قدر بدانم...

سالها بعد... روزی که مقاله ام تحت عنوان «هنر فلزکاری هخامنشیان» در مجله سخن به چاپ رسیده بود از شوق سراسیمه به سراغ استاد رفتم. او متحیر از این همه هیجان، ترجمه ای از لوح داریوش را به عنوان پاداش نشان داد و گفت:

ایرانیان از نخستین اقوامی بودند که به خدای یگانه ایمان آوردند و او را یگانه و مطلق یافتند. آن جا که هنر نتیجه باورها و اندیشه های انسان است، مسلماً آفرینش هنری انسانی که خدای یگانه را باور دارد با نگرش انسانی که خدایان را در «الْمب» متعدد می پندارد، با انسانی که فرعون را خدا می داند، متفاوت خواهد بود. استاد اضافه کرد: روزگاری در این سرزمین نیاکان ما بر لوحی که آن را در تخت جمشید قرار داده بودند چنین نوشته اند:

«سپاس آفریدگاری را که آسمان را آفرید، که این زمین را آفرید و انسان را آفرید و شادبها را برای او آفرید. او داریوش را شاه کرد و...».

آن روز در اطاق کوچک استاد با کتابخانه ای انباشته از کتاب، یقین کردم که خداوند، این سرزمین و مردمان آن را دوست می دارد. بر آنها نور رحمت می باراند تا در گذرگاه زمان از گزند حوادث تاریخ در امان بمانند، به گونه ای زبان و فرهنگشان را حفظ کنند و حق شناس آزاده مردانی باشند که صمیمانه به این سرزمین عشق ورزیده اند و هریک به نوبه خود درختی از معرفت و انسانیت را کاشته اند» (ص ۷۹-۸۰).

### سهراب سپهری و فروغ فرخزاد

«... در آن زمان جلساتی در انجمن فرهنگی ایران و ایتالیا با حضور نقاشان و مجسمه سازان برگزار می شد. هنرمندان از یکدیگر ایراد می گرفتند و بحثهای تندی پیش می آمد. در یکی از این جلسات، سهراب سپهری با فروغ فرخزاد آمدند، کسی صدای سهراب را نشنید. او بی صدا همچون صدای پای آب آمده و رفته بود. در یکی از همین جلسات بود که با سهراب از نزدیک آشنا شدم، حتی یک بار به آتلیه با صفای او راه یافتم. ولی را بطه نزدیکتر ما، طی سفرهای او به نیویورک و پاریس به وجود آمد.

به عقیده من هیچ کس بهتر از خود سهراب ظرافت و شکنندگی روح او را تعریف نکرده است که می گوید:

به سراغ من اگر می آید

نرم و آهسته بیاید، مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من.

در باور من، هرگز کسی چون او («صفا و سادگی») را در وجود خودش معنا نبخشیده و هرگز کسی چون او («شعر زندگی») را در نقاشی و شعر تصویر نکرده است. او شاعری بود که نبض رنگها را به تپیدن وا می داشت.

با این که برای شعر فروغ فرخزاد همیشه اعتبار و تحسین شیفته واری قائل بوده و هستم، متأسفانه در زمان حیات او این فرصت برایم پیش نیامد که با او از نزدیک آشنا شوم.

در یکی از همین جلسات انجمن فرهنگی ایران و ایتالیا بود که با ورود فروغ به جلسه، شعر او را به آرامی با خود زمزمه کردم:

اگر به دیدن من می آیی ای مهربان

برایم چراغ بیاور

و دریچه ای که از آن

به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم

فروغ با همین کلمات ساده به ایجاز رسیده و به مفهوم شعر ناب دست یافته بود.

آن روز در جلسه، فروغ کنار سهراب نشسته بود و یکسره و بی صدا می خندید و هر از گاه چیزی در گوش سهراب می گفت. زیر چشم نگاهش می کردم، به راستی فروغ به چه می خندید؟ احساس کردم دختر کوچک معصومی به پاکی گل نیلوفر می بینم که به بیگنهای لجنهای مرداب می خندد.

آن روز نمی دانستم که این گل، هرگز قطره آبی را به گلبرگهای خود نمی پذیرد، حتی قطره های شبنم را.

امروز می دانم که فروغ همان گل نیلوفر آبی ست که در مرداب روییده بود، اما به سوی آفتاب می رفت و گلبرگهای روح خلاق و لطیف او هیچ اتهامی را به خود نمی پذیرفت، حتی قطره های تبرئه را.

این بار اگر او را بینم از او نشانی آفتاب را خواهم پرسید. باور دارم این دو در یک جا منزل دارند چرا که آفتاب بدون فروغ به ضیافت آسمان نمی رود» (ص ۱۲۴-۱۲۶).

استاد خانلری

«در سالهای شور و سرکشی (سال ۱۳۴۰) گذرم به مجله سخن افتاده بود. از آن زمان به مدت ۲۵ سال هر از گاه با این مجله همکاری داشته ام.

به یاد دارم نخستین باری که در یکی از جلسات یاران «سخن» دعوت شدم، تحت تأثیر بزرگمردان فرهنگ و ادب ایران، همچون مجسمه ای ساکت و بی حرکت نشسته و لب از لب نمی گشودم چرا که پدر گفته بود:

- سکوت پوششی ست بر نادانیا.

... تا روزی جرأت یافتم و از دکتر خانلری دربارهٔ علاقهٔ او به مکاتب نقاشی نو پرسش کردم و دانستم که او با «امپرسیونیست ها» احساس الفت بیشتری دارد.

با انتصاب هوشنگ طاهری [شوهر خواهر بانو درودی] به سردبیری مجلهٔ سخن، رفت و آمد ما به خانهٔ استاد خارج از جلسات مجله، تبدیل به دیدارهای دوستانه شد. همسر استاد، خانم دکتر زهرا خانلری و خواهر [خواهر بانو درودی] به ما ملحق شدند.

استاد خانلری به دیدار نمایشگاهها می آمد. حتی یک بار برای «بنیاد فرهنگ» تابلویی خریداری کرد. من دانستم که او نقاشیهای مرا دوست دارد.

بدون شک دکتر پرویز خانلری یکی از بزرگمردان فرهنگ معاصر ایران بود. با این که هرگز به خود اجازه نداده ام میزان فرهنگ و فضیلت انسانهایی چون او را با معیارهای کم بنیه و ناتوانم بسنجم، اما باور دارم که او چیزی بیش از دانش و فرهنگ اکتسابی داشت. او انکار ناهنجاریها و ناهماهنگیها بود. در معاشرت و مجالست با او بود که می شد به این خصلت، جدا از دانش و فضیلت او پی برد. اما رابطهٔ نزدیکمان در سالهای آخر زندگی استاد پیش آمد. در این سالها هوشنگ زیاد به دیدار استاد می رفت و هر بار از خمودگی غمزدگی او خبر می آورد. هراز گاه مرا نیز با خود به دیدار استاد می برد.

آخرین بار استاد را دو سال قبل از مرگش، در سالتی که همیشه یاران «سخن» جمع می شدند، تکیده و تنها، در صندلی همیشگی اش فرورفته دیدم. استاد تازه از بیماری برخاسته بود و با پای شکسته و جسم ناتوان به سختی در صندلی جا به جا می شد.

... اما استاد به سخنان هوشنگ گوش نمی داد. از حافظ سخن می راند (چندی بود کتاب حافظ استاد انتشار یافته و کمیاب شده بود). او بیتی از شعر حافظ را تکرار می کرد:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان زدنند  
در طنین صدایش، در عمق نگاهش، چیزی فراسوی واقعیتهای این جهان نهفته بود. نگاه او نگاه پر عظمتی بود که از دیدار ملائک باز می گشت و مدتها بود که دیگر کشیدن بار جسمش را رها کرده بود.

نه! دیگر درد را حس نمی کرد، سراپا جان شده بود. نگرانی همسرش و هوشنگ برای درد و ناتوانی جسم او نابه جا بود. آن روز دیدار ما به درازا کشید.

به عقربه ساعت نگاه کردم. مهلت تمام شده بود. و مهلت آن سه نفر در دو سال آینده نیز پی در پی تمام خواهد شد.

برای خداحافظی به پا خاستم. در مقابلم بر روی میز پذیرایی جای یخ زده در استکان به جای مانده بود. سالتی را که دیگر نخواهم دید برای آخرین بار نگریم» (ص ۲۳۵-۲۳۶).

### مهدی اخوان ثالث

«روزی در گوشه این اطاق مهدی اخوان ثالث را داغدار از مرگ فرزند و خواهرزاده برای نخستین بار دیده بودم. آن روز در جلسه مجله سخن در منزل استاد «یاران سخن» همگی حضور داشتند.

با صدای بلند اخوان ثالث را مخاطب قرار داده پرسیدم:

- به راستی چگونه می توان در قالبی چنین زیبا زیست؟

به یاد دارم چند لحظه سکوت به همه گفتگوها غلبه کرد. نگاهها متوجه شاعر شد. شاعر خجول و فروتن سر به زیر انداخت و هیچ نگفت.

ادامه دادم: شما مفهوم زیبا زیستن هستید. زیبا در چهره و شکوهمند در شعر.

تبسمی چهره شاعر «باغ بی برگی» را از هم گشود.

چند دقیقه بعد هوشنگ به آرامی در گوشم گفت: «شاعر محبوب را ناراحت کردی!»

گفته هوشنگ را با صدای بلند تکرار کردم و این بار استاد خانلری را مخاطب قرار دادم:

- چرا فقط شاعران را رواست که از زیبایی سخن بگویند و نقاشان را حقی برابر درک زیبا بیها نیست!

همه خندیدند... حتی شاعر سوگوار.

از این که توانسته بودم شاعر مورد علاقه ام را بخندانم در دل به خود بالیدم. شاعری که بارها مرا با اشعارش پیوند زده بود، تبسمی بر لبانش آورده بودم. جبران بسیار اندکی بود، ولی جرقه ای از جسارت و در عین حال شیفتگی داشت که از بافت شعر او بود.

آن روز در لحظه وداع با استاد چیزی در دلم می گفت، دیگر او را نخواهم دید. اما آیا می توانستم حدس بزنم که او مشتاق همنشینی با ملائک، همسر و سردبیر مجله را نیز با خود به این دیدار خواهد برد؟ عجولانه آن خانه را ترک کردم تا مبادا خداحافظی به وداع تبدیل شود» (ص ۲۳۶-۲۳۷).

### شعر شاملو

«... در بی برقی شب [نمایشگاه آثار درودی در انستیتو گوته، ۱۹۷۳] کسی کتاب

نقاشیها را ندیده بود. و شعر احمد شاملورا نخوانده بود. من مطمئن بودم انتشار این شعر که یکی از زیباترین اشعار شاملوست، در محافل ادبی ایران همچون بمب منفجر خواهد شد. برای ایران درودی و تلاش رنگینش

پیش از تو

صورتگران

بسیار

از آمیزه برگها

آهوان برآورده اند؛

یا بر شیب کوهپایه ای

رمه ای

که شبانش در کج و کوچ ابر و ستیغ کوه نهان است؛

یا به سیری و سادگی

در جنگل پرنگار مه آلود

گوزنی را گرسنه که ماغ می کشد.

تو خطوط شباهت را تصویر کن

آه و آهن و آهک زنده

دود و دروغ و درد را -

که خاموشی

تقوای ما نیست

سکوت آب می تواند خشکی باشد و فریاد عطش،

سکوت گندم می تواند گرسنگی باشد

و غریو پیروزمندانۀ قحط؛

همچنان که سکوت آفتاب

ظلمات است.

اما سکوت آدمی فقدان جهان است.

فریاد را تصویر کن!

عصر مرا تصویر کن



در منحنی تازیانه به نیشخط رنج؛  
 همسایه مرا  
 بیگانه با امید و خدا؛  
 و حرمت ما را  
 که به دینار و درم برکشیده اند و فروخته  
 تمامی الفاظ جهان را در اختیار داشتیم  
 و آن نگفتیم  
 که به کار آید،  
 چرا که تنها یک سخن، یک سخن در میانه نبود:  
 آزادی!

ما نگفتیم  
 تو تصویرش کن!

احمد شاملو ۵۱/۱۲/۱۴ «ص ۱۷۴-۱۷۵».

\*\*\*

بانو درودی از معدود زنان سرفراز ایرانی ست که از شهرتی جهانی برخوردار شده است. وی در دوران تحصیل و سفرهای فراوان سالهای بعد، با گروهی از هنرمندان و نویسندگان نامدار جهان نیز آشنایی نزدیک یافته و با هنر و شخصیت برازنده خود حس احترام و تحسین آنان را برانگیخته است. چند نمونه از این دیدارها و آشناییها را از زبان خود او نقل می‌کنم:

واژه‌های سکوت (دوگل)

«... ژنرال دوگل را... همیشه به خاطر انسان‌والایی که بود و به ویژه به خاطر وطن دوستی اش ستوده‌ام و خواهم ستود...»

بارها آرزو کرده بودم، راد مردی از مردان هموطنم، بدین گونه ایرانیان را خطاب کند: «شما ای ایرانیان، به ایران ببندیشید و آن را گرامی بدارید»، و در صدای او همان عشقی نهفته باشد که در صدای دوگل بود.

از دوره دانشجویی از سالهای جوانی همیشه در آرزوی از نزدیک دیدن دوگل بودم. تا روزی که شاه و فرح پهلوی به فرانسه می‌آمدند، دوگل در فرودگاه اورلی، پاریس، در طول قالی قرمز در انتظار نشستن هواپیما قدم می‌زد... میهمانان از پله‌های هواپیما به زیر آمدند.

سرود ملی دو کشور نواخته شد. سکوت احترام انگیزی همه جا را فرا گرفت. در صف مستقبلین به نزدیکترین فاصله با دوگل قرار گرفتیم. آرزو داشتم لحظه ای نگاه او در نگاهم ثابت شود تا برق نگاه انسانهایی که وطن را بیشتر از جان خویش دوست می دارند، ببینم. پس با صدای بلند فریاد برآوردیم: ایران هستم، زنده باد ایران. نگاه او جهت صدا را تعقیب کرد و در نگاه پر از اشک و تحسینم ثابت شد. درست حدس زده بودم، نگاه او چنان متفاوت بود که هنوز و هنوز در پشت چشمانم باقی مانده است. من با دوگل در سکوت واژه ها صحبت کرده ام، نه در واژه ها».

(ص ۱۹۱-۱۹۲)

### دیدار با سالوادور دالی

«سالوادور دالی در اوج شهرت در آپارتمانی که در یکی از مجلل ترین هتل‌های پاریس اجاره کرده بود زندگی می کرد. نظریات موافق و مخالف دربارهٔ این موجود شگفت قرن ما زیاد بود. برای مصاحبه با دالی در سال ۱۳۴۳ در منزل شخصی اش در پاریس با او آشنا شدم. فرصتی بود تا از او دربارهٔ نگرشش به هنرمندان معاصر اسپانیا، خاصه گارسیا لورکا، شاعر و نویسندهٔ مورد علاقه ام پرسشهایی بکنم.

در سالهای بعد این آشنایی به دوستی مبدل شد و به هنگام برگزاری نمایشگاهم در گالری «دوران» نشستهای زیادی با او داشتم. حتی یک بار ابراز کرد که مایل است ایران و خاصه اصفهان را از نزدیک ببیند. دعوت او را از طرف وزارت فرهنگ و هنر به آن وزارتخانه پیشنهاد کردم. وزارت فرهنگ از جنجالی که می توانست پیش بیاید، آن چنان وحشت داشت که پیشنهاد برای همیشه فراموش شد...» (ص ۱۲۷).

### دیدار با ژان کوکتو

چهرهٔ او را بارها در تلویزیون یا پشت کتابهایش دیده بودم و شعر عاشقانه اش «بی تو نمی توانم بخوابم» را از حفظ بودم. مهاجم و بی باک مقابل او قرار گرفتم و از او پرسیدم: مرا نمی شناسید؟

با طنز و تبسمی پاسخ داد: من باید بشناسم؟ نه، نمی شناسم.

- ولی من شما را شناختم.

سپس داستان بچه پلنگی را که با گوسفندان بزرگ شده بود و نمی دانست که گوسفند نیست. برایش گفتم. بچه پلنگ با گوسفندان مشغول بازی بود که ناگهان پلنگی بر سر کوه ظاهر شد. بچه پلنگ با دیدن او هویت خود را بازشناخت و دانست که از گوسفندان

نیست. من همان بچه پلنگ در میان گوسفندان هستم که شما می باید هویتم را به من بشناسانید. شاعر نکته سنج پیشدستی کرد و پاسخ داد:

- اگر بچه پلنگ گوسفندان را بدرد، چه کنیم؟

- سرانجام گوسفندان دریده خواهند شد. ماه همان طور که در افسانه ها گفته شده است، پلنگ عاشق را که برای دیدن او به قلّه کوه صعود می کند، به سزایش خواهد رساند. شما مواظب باشید برای دست یافتن به ماه، در صعودتان به قلّه کوه، به درّه یا گودال پرتاب نشوید.

اکنون که خاطرات این دوران را مرور می کنم، دلم از غم لبریز می شود. از آن همه شوقی که زندگی مرا این قدر جسورانه و دوست داشتنی می کرد، چرا ذره ای به جا نمانده است؟ آیا همه را مصرف کرده ام؟

چندی بعد طی نامه ای از او درخواست مقدمه ای برای نمایشگاه گروهی نقاشان ایرانی که در موزه ایکسل برگزار می شد کردم. پاسخ او در این مورد، مسلماً یکی از زیباترین و پرصلابت ترین آثار ادبی او به شمار می رود که چکیده ای ست از نگرش و تحلیل او درباره هنر...

پانزده روز بعد از دریافت نامه ژان کوکتو در تاریخ ۶ اکتوبر ۱۹۶۳... از رادیو خبر درگذشت او را شنیدم. آن روز نامه ای را که شب قبلش با دوستم برتا سلکیند در پاسخ نامه کوکتو تا سحرگاه با هم نوشته بودیم، همراه داشتم و می باید آن را پست می کردم. نامه هرگز پست نشد، گیرنده تغییر نشانی داده بود.

همان روز، با اختلاف چند ساعت ادیت پیاف درگذشت. فرانسه در غم خواننده محبوبش سوگوار شد و کسی به خبر درگذشت کوکتو توجهی نکرد. چهارصد هزار نفر، و به گفته ای دو میلیون نفر جنازه خواننده محبوب را به گورستان مشایعت کردند و عده بسیار معدودی، پلنگ مرا به خاک سپردند. در فیلم «اورفه» شاعر گفته بود: شاعر مرگ را دوست می دارد، چرا که با او به جاودانگی می رسد.

نمی دانم آیا این آخرین نامه او بود؟ شاید! کوکتو در تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۶۳ چنین نوشت:

ایران درودی عزیزم: گمان می کنم من از جمله معدود افرادی باشم که از گم شدن در میان دالانهای بیچ در پیچی که نقاشانی بیشمار با چشمی پر از بیم و امید در آن جا به دنبال «مینوتور» می گردند، ترسی ندارند. نقاش، دانسته یا ندانسته، همیشه تصویر شخص خود را می کشد، زیرا شکلهای زندگی کاری با زندگی شکلها ندارد و این زندگی شکلها جدا از پدیده «شبییه سازی»

پرورده می شود. مدل فقط بهانه ای بوده است و نبودن مدل، نقاش را به مظهر مدل نزدیک می کند که چیزی نیست مگر همان نیروی ژرف و نهفته ای که در درون ما جای دارد و هنرمند جز ترجمان آن، جز واسطه احضار آن نیست.

نمی دانم نقاشان جوان شما از چه نیروهایی فرمان می برند، اما اگر از نیروهای نافرمانی فرمان ببرند من آنان را تایید می کنم و درودهایم را از صمیم قلب نثارشان می کنم.

ژان کوکتو ۱۹۶۳»

ص ۱۰۹-۱۱۱. (نامه ژان کوکتو به خط خود او در ص ۱۱۳ چاپ شده است)

### دیدار با آندره مالرو

«با آندره مالرو توسط انسان با عظمتی چون آقای لئون براسور که به ایران عشق می ورزید، آشنا شدم. از او درباره عشق، قدرت، ایمان و هنر معاصر سؤال کردم. در خاتمه این گفتگوی بسیار جالب که از رادیوی فرانسه و تلویزیون ایران پخش و در مطبوعات ایران منتشر شد، شنیدم که او مرا «زن بسیار جالبی» خطاب کرد. گواه این گفتار را بر نوار و فیلم ضبط کردم و پرویز [همسر نویسنده] را مطمئن ساختم که موهای سیاه رنگش را بیهوده سفید نکرده ام...»

قلب مالرو، بار دیگر در آخرین سالهای عمر سخت به عشق لزرید تا ضرب المثل قدیمی را که «عشق سن نمی شناسد» معنا بخشد.

دیوارهای «اتاق آبی» از آخرین عکسهای «لوتیز دوویل مورن» پر بود. در لحظات ورود به خانه مردی که دوگل فرانسه را به داشتن فرزندی چون او مفتخر دانسته بود، مضطرب و هیجان زده بودم...

بزرگمرد فرهنگ فرانسه وارد شد. جرأت نگرستن به چشمانش را نداشتم. با سختی سخن می گفت که خود از دلایل خستگی و فرسودگیش بود. اما یکی از موجزترین و شاید شیرین ترین مصاحبه های طول زندگیش را با سؤالات من که با صدای لرزان و بریده بریده بیان می شد، انجام داد...

... دست مرا به گرمی فشرد و پیش از رفتنش به یاد آن روز، جمله ای که برای مقدمه کتاب آثارم از او خواسته بودم، نوشت و به دستم داد:

برای خانم ایران درودی

«... کوشش برای آگاه کردن انسانها از عظمتی که در آنهاست و از آن بیخبرند. آندره مالرو

۱۹۳۴/۱۹۷۱» (ص ۱۸۷-۱۹۱) خط آندره مالرو در ص ۱۹۱ گراور شده است.

جنبه دیگر این حالات که در همه جای کتاب یعنی در سراسر سالهای «میان دو نقطه»

جلوه گر است، عواطف و احساسات بی حد و مرز نویسنده نسبت به تمام اعضا و بستگان خانواده است، از پدر بزرگ و مادر بزرگ گرفته تا پدر و مادر «سبز چشم» و خواهر و همسر، و فر فر شیشه ای «که تازه زبان باز کرده بود، راه رفتن لرزانش صدا نداشت، ولی قهقهه اش آویزه های لاله های چراغ را می لرزاند، گرمای جان کوچکش زانوانم را گرم می کرد» و «شاید در نبودن من و خواهر، فرشته ها به دنبال فر فر شیشه ای آمده و او را با خودشان برده بودند» (ص ۵۰).

گزیده هایی از جای جای کتاب بهترین وصفی ست که از قلم بانو درودی و شخصیت ممتازش حکایت می کند:

#### موسیقی:

«... حضور نوای موسیقی همچون تنفس هوا برای زیستنم یک نیاز و ضرورت بوده و هست... وقتی انگشتانم از فشردن قلم موهای درشت خسته می شوند، به روی کلیدهای سیاه و سفید پیانو به آرامی می لغزند و خستگی را از جانم بیرون می کشند... نقاشی تمامی هستی من است و پیانو پرواز این هستی. اگر روزی به بهشت بروم، حتماً پیانویی از پیش برایم آماده کرده اند» (ص ۹۳-۹۴).

#### تخت جمشید:

«... چندی بعد با جعبه رنگ و سه پایه نقاشی می رفتم که برای نخستین بار از پله های تخت جمشید بالا بروم و این احساس را داشته باشم که نیاکانم برای این دیدار مرا فرا خوانده اند...»

چند لحظه بعد، به نظرم آمد که سربازان جاودان، نگهبانان دروازه های این نیا شگاه، از قالبهای سنگی چند هزار ساله خود بیرون آمدند. ستونها سر به آسمان بلند کردند تا از ظلم فراموشی به عرش شکایت برند. تجرها و سایه های بی حرکتشان عظیم تر شدند. آنگاه سردارانی را دیدم که در پناه بالهای زرین اهورمزدا بر ابرها اسب می رانند... و خورشید را در گردونه ای که از لابلای ابرهای ضخیم به این نیا شگاه ذرات نور می پاشاند! و طنین صدایی به گوشم رسید که مرا به نام می خواند: ایران. در هیچ لحظه از زندگیم از داشتن نام «ایران» بدین گونه احساس افتخار نکرده بودم. در فاصله چند لحظه بر همه جا نوشته شد: «ایران». بی اختیار فریاد زدم: تو جاوید خواهی ماند.

... پیکر تراشان گمنامی که عظمت اندیشه انسان را باور داشتند چه زیبا و چه با شکوه چهره نجیب ایرانیان را در سنگ تراشیده اند...

... در مدت کوتاه اقامتم به اندازه طول یک عمر در این نیا شگاه فرو ریخته زندگی کردم. از

آن پس دیگر ستونهای تخت جمشید و پله های آن، سرستونهای در هم شکسته و تجرها نقاشیم را ترک نکردند. پله ها از هر طرف به تجرها راه دارند و سر ستونها پایه هایی شدند برای لغزیدن گلها... یا پرواز اسبها...» (ص ۹۸-۹۹).

### تاج محل:

«... در سایهٔ دکان سنگتراشی که در سنگ مرمر گلهای شگفتی می تراشد، خسته و محزون بر زمین نشستم...»

ناگهان صدای زنگ دار و آمرانهٔ مردی مرا مخاطب قرار داد.... او می گفت: تو نقاش هستی. از دست نقاشان بر گها می رویند، باران می بارد، آبخارها فرو می ریزند، اما باید دل را به عشق صیقل داد تا نور در قلب بدرخشد. سرنوشت غم انگیز شاه را ببین. آرامگاه معشوق را به این زیبایی و جلال از سنگ مرمر بنا ساخت، چه سود که فرزند ناخلف مانع از رفتن او بر سر مزار شد. قصر عشق را می باید در قلب بنا کرد تا کسی سد راه دیدار معشوق نشود» (ص ۱۹۶-۱۹۷).

### هدیهٔ والد هایم:

«... در راه بازگشت به ایران [پس از نمايشگاه با شکوه مکزیکی] در نیویورک توقف کوتاهی داشتم. دبیر کل سازمان ملل متحد، کورت والد هایم، مرا پذیرفت و آلبوم تمبری از تمبرهای سازمان ملل را هدیه کرد. اگر روزی غم نان را چاره ای جز فروش این آلبوم نباشد، شاید که به کارم آید!» (ص ۲۰۲).

### سفرهٔ هفت سین:

«مادر سفرهٔ هفت سین سال نوراً مثل همیشه در منزلش گسترده. آن سال عید، آخرین باری بود که پدر را در کنار تنگ آب با ماهی قرمز می دیدم... همه لباسهای نو پوشیده آراسته و پاکیزه بر سر سفرهٔ سال نونشستیم. آسمان را نگرستم، مبادا پریان گذر کنند و به سفرهٔ به شادی گستردهٔ ما حسادت ورزند. نه، کسی در آسمان نبود. با این همه، چیزی در فضا خبر از جدا ییها می داد. سال نو آغاز شد. پدر باز به رسم شگون سکهٔ طلا را در دستم گذاشت، پیشانی من و پرویز را بوسید و ما دستش را. روبوسی با پدر بسوی وداع داشت....»

### وداع با پدر:

«چند روز بعد در درگاه منزل خواهر، دستهای پدر را برای خدا حافظی و بازگشت به فرانسه عاشقانه از اشک خیس کرده و می بوسیدم. نگاهها یمان از هم جدا نمی شد. پدر مدتی ثابت و بی حرکت در درگاه کلاه به دست ایستاد. بعد سرش را برگرداند و زیر لب

گفت: خوب بابا، می باید رفت! خدا حافظ... خدا نگهدار! آخرین نگاه پدر موج خاصی داشت. گویی می خواست تمام تجربه های زندگی و شناختش از زیبایی را به من القاء کند. چند دقیقه در سکوت یکدیگر را نگرستیم. موهای سفید، زیبایی خطوط چهره شریف و اصیل او را مشخص تر کرده و رد پای گذشت سالها گرمی دلچسبی به آن بخشیده بود. در هر چروک صورت او، خاطرات مشترک ما نهفته بود و در چشمان او راز عشق من به او. او دختر کوچولوی پدر را می نگرست که اکنون نقاش شده بود....

آرزو کردم ای کاش می توانستم از پدر ببرسم، آیا از چشم او شباهتی به مادر بزرگ پیدا کرده ام؟ اما از حس مرموزی که به من می گفت این آخرین دیدار است می ترسیدم.... در این فکر بودم که پدر پیغمبرگونه در گوشم گفت: «بابا، من دختر نقاشم و نقاشیهايش را دوست دارم». برای به دست آوردن این تأیید یک عمر مؤمنانه تلاش کرده بودم و هدف زندگی من در این جمله او خلاصه شده بود. ولی دریافت این تأیید به هنگام جدایی مرا در برابر عشقی که به او داشتم کوچک می کرد... با اشاره دست او، صورتم را در مقابلش قرار دادم. لبان او به چشمانم نزدیک شد و به تائی آنها را بوسید. جمله ای که او در کودکی به من گفته بود «چشمان تو نباید بگریند» به خاطر آوردم. بغض در گلویم گره خورد. نه، هرگز پیش از این پدر چشمانم را نبوسیده بود، این نخستین بار و آخرین بار بود. شاید پدر می دانست که روزگار این چشمان را سخت خواهد گریاند و پیشاپیش آنها را تسلی می داد. هنوز هم نمی دانم چگونه توانستم از عشقی که تمام وجودم را می سوزاند، کلمه ای ابراز کنم. پدر دیگر رفته بود وقتی فریاد زدم: پدر، هرگز فرزندی پدری را به اندازه ای که من شما را دوست می دارم دوست نداشته! حتی شما هم که پدرتان را عاشقانه دوست می داشتید، ابعاد عشق پر از تحسین مرا نمی شناسید. من عاشق عشق شما به زیبایی، عاشق تصاویر ذهن و حسهایی که در قلبتان دارید، هستم. آیا مرگ در نزدیکی پدر بود که اعتراف مرا شنید و به این همه عشق حسادت ورزید؟» (ص ۲۰۷ - ۲۰۹).

درگذشت پدر:

«.... خاموش شدن چراغ عمر پدر برایم به منزله خاموشی جهان بود و بسته شدن چشمان او که تفاخر نگرستن و معیار ارزشهايم بود به مفهوم از دست دادن نیمه راستینم. در چشمان نافذ او تمامی حسابهایی را که می شناسم تجربه کرده و در نگاه او بارها عشق را نماز گزارده بودم... پدر برایم شاعری بود که هرگز شعری نگفت.. او نقاشی بود که هرگز اثری نیافرید. نقاشی او ضرورت حضور تعادل حجمها و تناسب رنگها در عرصه نگاهش بود. او مقتدر و ظریف، باغبان «زیبايها» و گلهاي سرخ بود. او «تناقض ناب» بود.

از سالها پیش با شعر ریلکه آشنا شده بودم. مقدر چنین بود که بر سنگ مزار پدر، این شعر او که درباره مرگ یعنی زندگی کردن در قالب هیچ کس نبودن است، حک شود:

گل سرخ، ای تناقض ناب

خواب هیچ کس نبودن

فراسوی

پلکها « (ص ۲۱۲ - ۲۱۴).

### پرواز پرویزم

«نه، کج رفتاری فلک با من آغاز شده بود و درست دو سال بعد برای به خاک سپردن شیشهٔ عمرم به ایران می آمدم، و عجب این که شیشه جانم از این مصیبت سخت نشکست. هموطن خوبم را همان طور که آرزو داشت، همچون بذری در خاک وطن کاشتم. پیش از آن موهای او را تار به تار شستم، دستهایش را بوسیدم، رگهای پاره شدهٔ قلبش را که از زیر پوست دیده می شد با حوله به آرامی و به نوازش خشک کردم و بر خاک نشستم و سپس خاک مرا سوزاند... و من سوختم...» (ص ۲۱۵).

در صفحه های بعد و نیز در تمام بخشهای اخیر کتاب، از آن جا که سخن از ماجرای عشق و ازدواج نویسنده با پرویز مقدسی آغاز می شود، یادهایی از این روزگار کوتاه دلدادگی و خوشبختی و پایان غم انگیز آن به قلم آمده است. شرح این حرمان و این سوز جگر در گزیده ای کوتاه نمی گنجد و باید تمام آن را در متن کتاب خواند.

این «گزارش» را با نقل چند نمونهٔ زیبای دیگر که هر کدام دریچه ای ست به عوالم تفکر و احساس نویسنده هنرمند پایان می دهم.

دماوند:

«به یاد دارم پس از به خاک سپردن پرویز، در آن غروب غمگین که من به تنهایی از پنجرهٔ منزلمان کوه را می نگریستم تا ببینم که آیا در غم من شریک است یا نه، مفرور و بی تفاوت از جایش تکانی نخورده بود، حال آن که آفتاب چندین بار رنگ عوض کرد و آخرین لحظه، پیش از ناپدید شدن در ابرها موجی از نور به گوشهٔ اطاقم پاشاند و سپس برافروخته و سرخ گونه با ابرها سخت گریست....»

آن روز بی اختیار از پنجرهٔ هواپیما بار دیگر آن را می نگریستم، شاید که حسی از رضایت و موفقیت سبب عهدشکنی شده بود. گرچه کوه سپید پای در بند می دانست که ساکنین دشتهایش سخت کوشند و به من می گفت:

«تو باز مرا خواهی دید و از صلابتم گواه خواهی خواست تا هویت خود را در



دامنه هایم بازیابی. عاشقانم مرا ترک نمی کنند. آنها مرا به یاری می طلبند تا صلابتم را بر سخت کوشیها یشان بیفزایم... مرا نظاره کن که آفتاب هر صبحگاه به من سلام می گوید و شامگاهان در پشتم پنهان می شود. اگر قله آتشفشانم قرنهایست که از حلقومش آتش نمی پراکند، نه این است که آتشی مذاب در دل ندارم. نه! آموخته ام که با مواد مذاب درونم بسوزم و فریاد بر نیآورم که می سوزم!» (ص ۲۴۵).

این گزیده را با دو عبارت مؤثر دیگر از نویسنده به پایان می بریم:

«اکنون که زخمهای زندگی بر پیکرم داغ گذارده اند، به فردایی می اندیشم که پیراهن سفید پوشیده، آیین زخمها را فراموش خواهم کرد. بلور اسارت زندگی را شکسته، سربلند در کنار پرویز به خاک وطن فرو خواهم رفت. تا با هر دو یکی شوم. من با صداقتهایم در زندگی حضور پیدا کردم، شادبها را در اوج زیستم. عمق دردها را شکافتم و از تقدیرم نگریختم...» (ص ۲۵۴).

«در سالهای شور و اشتیاق جوانی، با وجود تجربه های تلخ، جهان را پر از امید و عاری از بیم و ترس می دیدم. به رستن و زیستن می اندیشیدم و هستی برایم بی انتها بود. گرچه امروز هم به هستی لایتناهی ایمان دارم، اما به تجربه می دانم که انسانها همان گونه که قادرند شکوهمند و سرشار از عشق باشند، قادرند بی رحم و حقیر و حیوان خوی نیز باشند. در انگارهایم در هر انسانی شعله ای از نور هست. برخی آن را می بینند و گروهی نایبنا به دنیا می آیند. به نور سوگند، از معدود انسانهایی هستم که نور و بافت نور را در قلبها دیده ام و طی سالیان دراز، کوشش و تلاشم در نحوه بیان و چگونگی شعله ور کردن آن در نقاشی بوده است: تلاشی سرسختانه و خستگی ناپذیر» (ص ۷۸).

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

## سلسله انتشارات تاریخ هخامنشی در هلند

با یاد هلمن سانچسی - ویردنببرگ

تاریخی که ما ایرانیان تا یک قرن پیش برای خود قائل بودیم (و ما آن را در این جا «تاریخ ملی» می خوانیم) همان مطالب شاهنامه است که با پادشاهی کیومرث آغاز می شود و در پی او هوشنگ و طهمورث و جمشید می آیند، تا هزاره ضحاک فرا برسد و پس از وی فریدون شهریاری جهان را میان سه پسرش تقسیم کند. از آن پس حساب ایران و توران و روم از همدیگر جدا می شود و سلطنت ایران را احفاد ایرج یعنی منوچهر و جانشینان او به دست می گیرند تا آن که دور به کیانیان برسد و کیقباد و کیکاووس و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و بهمن و همای و داراب و دارا یکی پس از دیگری به شاهی برسند و سرانجام اسکندر از روم برخیزد و بر تخت ایران جلوس کند. پس از اسکندر فردوسی و دیگر مؤلفان تاریخ ملی با اشاره ای به اشکانیان به دوره ساسانی می رسند و شرحی که از این عهد به دست می دهند، شالوده همان تاریخی ست که ما امروز در کتب تاریخ ایران می خوانیم. بنابراین از اسکندر به بعد تاریخ ملی با تاریخ تحقیقی امروزی در یک مجرا می افتد. همچنین حضور بهمن و دارا در تاریخ ملی در حقیقت سایه کم رنگی ست از پادشاهان متأخر هخامنشی (داریوش سوم و اردشیر سوم و ظاهراً اجداد همنام ولی نامی تر ایشان) که از خاطره ایرانیان پس از اسکندر هنوز محو نشده بود.

این که چرا از مادها و هخامنشیان در شاهنامه و تألیفات همردیف آن ذکر نیست و چگونه و تحت چه شرایطی ایرانیان نام و نشان این سلسله ها را یکسره به دست فراموشی سپردند، محتاج توضیح جامعی ست که در این مختصر نمی گنجد (رجوع شود به مقاله استاد

یارشاطر در ایران نامه، سال سوم، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۳). در این جا به همین اشاره اجمالی اکتفا می‌کنیم که، با رواج آیین زردشتی در زمان اشکانیان، وقایع و داستانهای مندرج در اوستا رفته رفته رنگ تاریخ به خود گرفت و شاهان و کویان قومی که مورد دعوت زردشت بودند (و امروز اصطلاحاً به آن «قوم اوستایی») می‌گوییم) جایگزین پادشاهان ماد و هخامنشی شدند؛ و در حقیقت تاریخ افسانه آمیز اقوام ایرانی شرقی و سرگذشت فرمانروایان ایشان، کیانیان، جای تاریخ نیمه غربی ایران را در اذهان گرفت. از عوامل مهمی که به این فراموشی دامن زد دگرگونی خط بود، چه پس از سقوط هخامنشیان خط میخی فارسی باستان متروک و خط آرامی رایج شد. بنابراین، نه همان فردوسی و عموم مورخان اسلامی ما از وجود هخامنشیان بیخبر بودند، بلکه ساسانیان (و به اقرب احتمال اشکانیان) نیز شهریاران سلف را کیانی و پیشدادی می‌پنداشتند و تعبیر و تفسیر ایشان از ویرانه های تحت «جمشید» و نقش «رستم» و کعبه «زردشت» (یا صورتهای دیگر اما متشابهی از این نامها) بر سنن دینی و روایات پهلوانی یا فرهنگ عامه وقت مبتنی بود. روی هم رفته می‌توان گفت که تلقی ساسانیان از تاریخ همان بود که به ایرانیان عهد اسلامی رسید و تا یکی دو قرن پیش که پژوهندگان اروپایی پرده از راز ایران پیش از اسکندر برداشتند، کمابیش بی‌تغییر مانده بود.

از دوره صفوی به بعد پای مسافران و بازرگانان اروپایی به ایران باز شد و این کاشفان سرزمینهای نادیده به سائقه نگرش نقاد و نکته سنجی که ملکه ذهن پویندگان عصر نوجوییها و کوشندگان دوران کشفهای تازه بود، گذشته ملل خاور را موضوع کنجکاویهای خود قرار دادند و با بصیرتی که در نزد شرقیان کم سابقه بود، در تاریخ ایشان نگرستند. از عادات این سیاحان باریک بین این بود که آنچه را که از آثار مدنی و معماری مشاهده می‌کنند، بعینه با تمامی جزئیات در دفاتر خود ترسیم نمایند تا در هنگام فراغت در اروپا به همراه یادداشتها و خاطراتشان چاپ و منتشر کنند. این است که بعضی از سفرنامه ها حاوی اطلاعات از آثاری ست که کلاً یا قسماً از میان رفته است. تصاویر و یادداشتهای جهانگردان سده های پیشین از تخت جمشید و پاسارگاد و نقش رستم نمودار چنین کیفیتی ست، و از روی «نقاشی» دقیق هنری راولینسن از یکایک نشانه های میخی کتیبه بیستون کلماتی را می‌توان خواند که، در طول یک قرن و نیمی که از ترسیم آنها می‌گذرد، ریزش آب کوه بسیاری را فرسوده (و هنوز می‌فرساید) یا گلوله خطا رفته سربازان و شکارچیانی که به قصد تفریح چهره داریوش یا بندیان او را نشان گرفته اند (و هنوز می‌گیرند) آن کلمات را از لوح صخره پرانده است. در هر حال، تدقیق سفرنامه ها امروز

خود جزئی از مطالعه تاریخ هخامنشی است.

باری، نشر آثار ایران در اروپا خاورشناسان را برانگیخت تا با مطابقت آنها بامواد مندرج در مآخذ یونانی و رومی از هخامنشیان و با مطالب شاهنامه تاریخ ایران را بازسازی کنند. از جانب دیگر رازگشایی خط میخی فارسی باستان - و متعاقب آن خطوط میخی بین النهرین - در سده نوزدهم و همچنین تحقیق در اوستا و تفاسیر پهلوی آن آفاق تازه ای به روی اهل تاریخ گشود و راه شناخت تاریخ باستانی ایران هموارتر شد. ایرانیان نیز به تدریج با نتایج پژوهشهای اروپایی آشنا شدند و «سیروس» را در زمرة کیومرث و فریدون از اکابر صنایع عجم شمردند و پس از حصول اطلاع از قراءت کتیبه های هخامنشی نام «کوروش» رواج عام یافت. انتشار تاریخ ایران باستان در سه جلد به قلم مرحوم حسن پیرنیا، که جامع اهم تحقیقات زمان (هفتاد سال پیش) بود، مهمترین اقدامی است که در ایران قرن بیستم در این زمینه صورت گرفت و اگرچه بسیاری از مطالب آن رنگ کهنگی به خود گرفته هنوز جامعترین مرجع در زبان فارسی است. دو تألیف گرانبهای استاد شاپور شهبازی در باب کوروش و داریوش (حدود ۱۳۵۰) را نیز نمی توان یاد آور نشد.

مطالعه تاریخ هخامنشی جزئی از تحقیقات ایران شناسی و شرق شناسی بود که در طول سده نوزدهم و نیمی از سده بیستم دوران شکوفایی و رشد و اعتلای خود را پیمود. در طی آن مدت باستان شناسان و زبان شناسان پیوسته به کشفها و دریافتهای تازه ناائل می آمدند و نتایج پژوهشهای خود را در کتب و رسالات و مقالات پر شمار منتشر می نمودند. برگزیده این آثار درباره هخامنشیان هفتاد صفحه از جلد پنجم کتابشناسی ایران (گرد آورده دکتر ماهیار نوایی، تهران، ۱۳۵۷) را شامل است. از مهمترین رسالاتی که حاصل مطالعات عصر هخامنشی را ترکیب و جمع بندی کرده تاریخ شهریاری ایران تألیف اومستد (A. Olmstead, ۱۹۴۸) است که تصویری فراگیر از آن دوره به دست می دهد، و لذا بخت آن را یافت که تا سالیان دراز به عنوان مرجعی برای تدریس دانشگاهی و آگاهی عامه بی رقیب بماند. علت این امر ظاهراً سستی گرفتن تحقیقات هخامنشی در دهه های پس از انتشار کتاب است، و این خود شاید مولود عطف توجه متخصصان به صدها هزار کتیبه میخی مکشوف از اکد و سومر و اوگاریت باشد که در آنها تاریخ و ادب هزاره های از یاد رفته هلال خضیب مکتوب است. کلیدی که این گنجینه عظیم معرفت تاریخی را گشود، قراءت کتیبه سه زبانۀ بیستون در آغاز قرن نوزدهم بود.

با این همه، از روی آثاری که در دو دهه اخیر به چاپ رسیده می توان امیدوار بود که مطالعات هخامنشی باز رو به قوت و توسعه نهاده است. انتشار کاوشهای دقیق Stornach،

پیشرفت در مطالعه الواح عیلامی تخت جمشید، مجلدات مجموعه کتیبه های ایرانی از سنگنوشته های هخامنشی، تحلیل موشکافانه هارمتا از استوانه کورش، چند کتاب کامل درباره تاریخ و فرهنگ هخامنشی (از جمله ترجمه آثار محمد دندامایف از روسی به انگلیسی)، جلد دوم تاریخ ایران دانشگاه کمبریج، یک کتابشناسی حجیم به زبان آلمانی، و مقالات پرشمار دانشنامه ایرانیکا نمودار تحرک و پویای نوین در این زمینه است.

همچنین است سلسله انتشارات مؤسسه مطالعات خاورنزدیک در هلند تحت عنوان تاریخ هخامنشی که یازده جلد آن در سیزده سال اخیر به طبع رسیده و بنا بر وعده بانیان آن باید منتظر چاپ جلدهای آینده آن باشیم. هشت جلد نخست این مجموعه حاصل حلقه نشستهای دهگانه «تاریخ هخامنشی» است که به ابتکار دانشگاه گرونینگن هلند (در چارچوب طرح تحقیقاتی دامنه دارتری تحت عنوان «تاریخ ایران و مآخذ کلاسیک یونان و روم») دایر گشت. این دانشگاه که نزدیک چهارصد سال از تأسیسش می گذرد، همانند دو دانشگاه معروف دیگر هلند، لیدن و اوترخت، از مراکز کهنسال خاورشناسی اروپاست. «حلقه هخامنشی» با حضور متخصصانی از هلند و بلژیک و آلمان در ماه مه ۱۹۸۱ تشکیل شد و در نشست دوم (نوامبر همان سال) بر تعداد و تنوع ملی شرکت کنندگان افزود. (در این باره رجوع شود به مجله *Persica*؛ شماره های نهم (۱۹۸۰)، ص ۲۳۱ و بعد؛ دهم (۱۹۸۲)، ص ۲۷۳ و بعد؛ یازدهم (۱۹۸۴)، ص ۱۸۵ و بعد). نشستهای سوم تا دهم مرتباً هر ساله، از ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۰ ادامه یافت. مجل مجامع دانشگاه گرونینگن بود، مگر مجالس پنجم و دهم که به ترتیب در دانشگاههای لندن و میشیگان برگزار شد. مقالات عرضه شده در هر یک از هشت مجلس اخیر به فاصله سه یا چهار سال در مجلدی مجزا به طبع رسید.

هدف این مجامع بررسی جامع الاطراف تاریخ هخامنشی از طریق تلاقی آراء و افکار متخصصان رشته های مختلف از جمله باستان شناسان، هنرشناسان، آشورشناسان، ایران شناسان، یونان شناسان، توراة شناسان، و مصرشناسان است. در حقیقت هم بدون گرد آوردن طیفی چنین وسیع از صاحب نظران به شناختی جامع از تاریخ هخامنشی نمی توان رسید، چه مطالعه این دوره از تاریخ از حیطة ایران شناسی بسی فراتر می رود: به خلاف دو سلسله بزرگ دیگر ایران باستان، اشکانی و ساسانی، که بر «ایران شهر» فرمان راندند، دولت پهناور هخامنشی سرزمینهای دوردست و اقوام و زبانهای گوناگونی را در بر می گرفت؛ و بدون مطالعه هر یک از این اجزاء و واحدها، و داد و ستدهای مدنی و اختلاط فرهنگی آنان با قوم حاکم ایرانی، شناخت درستی از کلیت آن دوره نمی توان حاصل نمود. باید به یاد داشت که پیش از جهاننداری هخامنشیان، اقوام ایرانی زبان

گذرایی ساده و فرهنگی بسیط داشتند و آنچه که به عنوان تمدن ایرانی به آیندگان تاریخ ایران رسید در همین دوره ۲۳۰ ساله هخامنشی و با حذب عناصر خارجی عاید ایرانیان شده بود. صرف مفهوم «ایران» نیز پس از هخامنشیان به وجود آمد و فقط به حکم تعمیم و عطف به ماسبق است که ما امروز لفظ ایران را به شهریاری هخامنشی اطلاق می‌کنیم.

فایده چنین مجامعی عاید تاریخ‌شناسان سرزمینهای تابع هخامنشیان نیز می‌شود. مثلاً از نظرگاه تاریخ مصر، عصر هخامنشی دوره ای است که ورود به آن منوط به مطالعه سازمان اداری کل شاهنشاهی است. در مطالعه تاریخ کلاسیک یونان نیز صاحبان تخصص در این رشته بیش از پیش خود را محتاج حصول اطلاع از تازه‌های تحقیقات هخامنشی می‌یابند. پژوهشهای بارور دوده‌ اخیر مواد فراوانی به دست می‌دهد که بایستی با محک آن نوشته‌های مورخان یونانی را از نو سنجید. تاریخ هخامنشی در واقع میدان سنجش و مقایسه فرهنگی و تمدنهای جهان باستان است.

روشها و گرایشهای نوین در علم تاریخ و انتقاد از شیوه مرسوم و معتاد خاورشناسان نیز پیوسته منظور نظر گردآورندگان مجلدات تاریخ هخامنشی بوده است. از آن جا که مورخان یونانی و به تبع ایشان خاورشناسان اروپایی بیشتر به سیرت پادشاهان و آداب و مراسم درباری و نیرنگها و توطئه‌های درباریان و کشورگشاییها و جهانگیریها بذل توجه نموده‌اند، مسائلی از قبیل نظام دیوانی ولایات و حیات اجتماعی و مدنی نواحی شرقی شاهنشاهی، و سازمان اقتصادی و انواع باجها و خراجها و میزان مرزها، و رونق و رکود تجاری بری و بحری هنوز در مراحل بدوی تحقیق متوقف مانده است و درباره کار و بار و خانه و کاشانه و خوراک و پوشاک مردم عادی، که امروز بیش از گذشته موضوع کنجکاوی اهل تاریخ است، جز اندکی نمی‌دانیم. از این گذشته، در ادراک روابط علت و معلولی تاریخ نیز نظریات تازه به میان آمده است. اگر در توجیه انحطاط و زوال دولت هخامنشی بی‌تدبیری و هوسکامی و تجمل پرستی شاهان و غفلت از پرورش سخت کوشانه شاهزادگان و دخالت زنان و خواجه سرایان در امور مملکت شروط کافی تلقی می‌شود، بسیاری از تاریخ‌شناسان امروز چنین کیفیتهایی را نه علت بلکه معلول حوادث و فرایندهای اجتماعی می‌دانند و علل واقعی را بیرون از محیط دربار جستجو می‌کنند. مقولات جامد و کلی گرا از نوع «استبداد شرقی» و «فراست آریایی» و «تسامح مذهبی» فلان حاکم که سابقاً بی‌چون و چرا پذیرفته می‌شد و مجرد طرح آنها جای بحث باقی نمی‌گذاشت، در نظر پژوهندگان ریزنگر امروز احکامی دست و پاگیر در راه مطالعات تاریخی تلقی می‌شود. فرضیه معروفی که عصر هخامنشی را یک دوره رکود و ایستایی تاریخی، و آخرین - و عالیترین - مرحله

تاریخ خاورمیانه باستان می‌شمارد، از نظر تدوین کنندگان این مجموعه، فرضی مندرس و استنتاجی قطعاً مردود است.

از سوی دیگر، رشته تاریخ کلاسیک یونان و روم جدیداً دستخوش تحولات نظرگیر شده، از جمله این که روش و منش هر مورخ باستانی و مرام و معتقدات او و حقیقت جویی و تخیل پردازی و تراژدی سازی یکا یک تاریخ نگاران آن عصر به زیر ذره بین نقد و سنجش می‌آید تا در نوشته های آنان سره از ناسره باز شناخته شود. با این همه در مطالعه تاریخ هخامنشی هنوز جز اندکی از نتایج این پژوهشها بهره برداری نشده است.

با چنین اندیشه های نوجویانه است که نویسندگان سلسله انتشارات تاریخ هخامنشی به موضوع پرداخته اند. در ذیل خلاصه ای از هر یک از مجلدات چاپ شده خواهد آمد - بی آن که به یکا یک مقالات بپردازیم. هشت جلد نخست حاوی مقالاتی است که غالباً در نشستها خوانده شده است. عنوان همه آنها *Achaemenid History* است و هر جلد با یک عنوان فرعی ممتاز می‌شود. تعداد مقالات مندرج در این هشت جلد (با منظور نمودن مقدمه ها) ۱۳۴ است، به زبانهای انگلیسی (۹۳ مقاله)، آلمانی (۲۱)، فرانسوی (۱۹)، ایتالیایی (یک مقاله). نویسندگان ۵۸ نفرند و همه غیر ایرانی؛ دست کم جای دکتر شهبازی خالی است. جامعان و ویراستاران عبارتند از هلین سانچیس و یردنیبرگ \* *Heleen Sancisi-Weerdenburg* (هر هشت جلد)، *Amelie Kuhrt* (جلدهای ۲، ۳، ۴، ۶، ۸)، *Jan W. Drijvers* (جلدهای ۵ و ۷)، *Margaret C. Root* (جلد ۸). ناشر هر یازده جلد مؤسسه مطالعات خاور نزدیک در هلند *Nederlands Instituut voor het nabije oosten* در لیدن بوده است.

جلد اول، منابع، ساختار و ترکیب (۱۹۸۷، صفحات: ۱۵+۱۹۶)، در باب حدود و ثغور و صحت و سقم منابع، و سازمان حکومتی هخامنشیان بحث می‌کند، و به خصوص استدلالی را که راجع به دوره ضعف و فتور دولت هخامنشی قبول عام یافته مورد نقد و بازنگری قرار می‌دهد. مقالات مندرج در این جلد در پاسخ به پرسشهای ذیل نوشته شده: ۱- از بررسی آثار معماری هر یک از ولایات تابع شاهنشاهی چه ارتباطی میان آن ناحیه و حکومت مرکزی می‌توان استخراج کرد؟ ۲- منابع کتبی هر محل چه دریافتی را از حکومت مرکزی در بر دارد؟ ۳- سنن مختلف تاریخ نگاری، خاصه روایات مندرج در آثار

\* بنیادگذار فئید مجامع و سلسله انتشارات تاریخ هخامنشی. مختصر سرگذشت علمی او در خلاصه انگلیسی مقاله

یونانی و کتاب مقدس، تا چه میزان قابل اطمینان است؟ ۴- این منابع پراکنده و متنوع را چگونه در یک مجموعه متراکم می توان ترکیب و ادغام نمود؟

جلد دوم، منابع یونانی (۱۹۸۷، صفحات: ۱۵+۱۷۵) به ارزیابی مهمترین سرچشمه آگاهی ما از عصر هخامنشی اختصاص یافته است. می دانیم که گزارشهای یونانی بالطبع از شواهد غرض ورزی و کین جویی به ایرانیان، که دشمن به حساب می آمدند، سرشار است و حتی منصف ترین مورخان یونانی گاه از جاده انصاف منحرف شده اند. نویسندگان مقالات این جلد در ادامه بحث جلد قبل به نقد پاره ای از پندارهای رایج و غلطهای مشهوری که از نوشته های یونانی به عرصه شرق شناسی راه یافته پرداخته اند و این بار دو موضوع زیر را محور پرس و جوهای خود قرار داده اند: ۱- بررسی ساختار درونی تاریخ نگاری یونان و سایر آثار کتبی یونانی زبان ناظر به ایران؛ ۲- توجه به مواردی که مآخذ ایرانی و یونانی آشکارا متباينند و گفتگو در چگونگی حل این تناقضها. جالب این جاست که در اکثر مواردی که منابع ایرانی یا بین النهرینی برای محک زدن به صحت منابع یونانی موجود بوده، نادرستی یا بیدقتی منابع یونانی به اثبات رسیده است.

جلد سوم، مُتد و تئوری (۱۹۹۸، صفحات: ۹+۲۲۸)، با نقل دو گفته از دو تاریخدان برجسته آغاز می شود. هر نشمیدت می گوید بدون سلاح تئوری و متدلوزی شناخت درستی از گذشته جوامع نمی توان حاصل کرد. ریچارد فرای معتقد است که هیچ ابزاری برای تاریخ نگار بهتر از به کارگیری عقل سلیم و شعور خویش نیست. بررسی تاریخ هخامنشی، به علت نبودن اطلاعات کافی و ناهمگونی مآخذ، از سویی استعانت از روشها و فرضیه های تاریخ را ایجاب می کند و از سویی دیگر برای رفع ابهامات بیشمار آن، هر قیاس و استقرایی را نمی توان خودسرانه به کار بست. مری بویس در مقاله «مذهب کورش» به خوبی نشان می دهد که چگونه برخی از پردازندگان به این مبحث واقعیات محض تاریخی را قربانی مفروضات واهی خود کرده اند. مسائل دیگری که موضوع مقالات این جلد قرار گرفته از جمله عبارت است از: منابع یهود، تقریرات هردوت در باب کمبوجیه و در باب تأسیس دولت ماد، گزنفون و لشکرکشی ایران، ایالت هیرکانا، اقوام و طبقات در مصر هخامنشی، مهاجرنشینان ایرانی در فریجیه.

جلد چهارم، مرکز و پیرامون (۱۹۹۰، صفحات: ۱۵+۲۷۴)، مشتمل بر مقالات ارائه



شده در مجمع سال ۱۹۸۶ تحت عنوان «باستان شناسی محلی و کتیبه های شهریاری ایران» است و هدفش گردآوری مواد تحقیقی تازه از نواحی مرکزی و شرقی و پیرامونی دولت هخامنشی و عنوان کردن مسائلی است که در تفسیر و تحلیل آنها پیش می آید. منظور از نواحی مرکزی پارس و ماد و عیلام است که نسبت به نواحی دیگر بیشتر مورد کاوش بوده است. با این حال کمیت کاوشها به اندازه ای نیست که ابعاد مدنیت این ایالات را روشن سازد. برای مثال هنوز چند و چون سکونت در مرودشت تحت جمشید روشن نیست، و با وجود سابقه کاوشهای شوش، ابعاد تأثیر عصر هخامنشی در تمدن کهنسال این سرزمین ناشناخته مانده است. از بابل مواد فراوانی به دست آمده، اما چون پژوهش تاریخ هخامنشی تاکنون در حیطه مطالعات یونانی و ایرانی محصور مانده، کمتر کسی از آشورشناسان - به جز داندامایف - به موضوع اعتنا کرده است. ولایات شرقی از دایره توجه مورخان باستانی بیرون مانده و تنها حفاریهای آینده است که می تواند پرتوی بر تاریکیهای گذشته این سرزمینها بیفکند. دانایی امروز ما از ارتباط دولت هخامنشی با شبه قاره هند نیز در مرز افسانه و تاریخ متوقف مانده است. همچنین است حدود دانسته های ما از اراضی پیرامونی خلیج فارس و استیلای حکومت مرکزی بر جزیره العرب. در این مورد قراءت کتیبه های نویافته می تواند نتایج سودمند به بار آورد. در سوی دیگر شاهنشاهی نیز آثار نویافته یهود در فلسطین باستانی محتاج بررسی ویژه از منظر تاریخ هخامنشی است. اما بنادر فنیقی و شهرهای یونانی نشین دارای آن چنان ذخائر پر و پیمانی از داده های تاریخی است که تاریخ هخامنشی تا مدت های مدید از آن تغذیه خواهد شد.

هر یک از نواحی مذکور موضوع مقاله ای قرار گرفته و نتیجه ای که جامعان این جلد بدان رسیده اند این است که داده های باستان شناختی هنوز به اندازه ای نیست که این معمای بزرگ نخستین شهریاری پهناور تاریخ را پاسخگو باشد: آیا شهریاری هخامنشی دولت یکپارچه ای بود که شبکه سرزمینهای مفتوحه را در یک رشته مستحکم به هم پیوند می داد یا آن که مجموعه ای بود از جوامع پراکنده و بی سامان که اهتمام دولت مرکزی را مصروف خنثی کردن نیروی گریز از مرکز خود می کرد؟ همچنین مقاله های این جلد به خوبی نشان می دهد که تا چه اندازه در زمینه باستان شناسی فلات ایران کم کاری شده و در مطالعه یافته های باستان شناختی چه نیروی اندکی فعالیت می کند و کار پژوهش به چه کندی پیش می رود.

جلد پنجم، ریشه های سنن اروپایی (۱۹۹۰، صفحات: ۱۲+۱۷۰). منظور از سنن

اروپایی مجموعه افکار و آرای بی ست که در فرهنگ مغرب زمین، از یونان و روم باستان گرفته تا دوره روشنگری اروپای غربی و سرانجام عصر جدید، در باب ایران هخامنشی شهرت عام یافته و به صورت احکام جامد و دریافت‌های معیار درآمده، و نه تنها در تاریخ نگاری بلکه در عرصه های ادبیات و نمایش و نقاشی و پیکرتراشی تجلی یافته است. غرض از طرح این مبحث، چنان که در مقدمه کتاب آمده، یکی تهذیب پژوهش‌های تاریخی امروز است از تعصبات یونانی و جانبداری‌های خاورشناسان (دنباله بحث جلد‌های اول و دوم) و دیگر نوعی روانکاوی جوامع غربی قدیم و جدید است که با انتساب بدیها و زشتیها به مشرق زمین، با نظری خطا پوش به خویشتن نگریسته اند. مقالات این جلد، هخامنشیان را از مناظر مختلفی چون کتاب عهد عتیق، کوروبدیای کزنفون، اندیشه های داتته و ماکیاولی (که از کزنفون متأثرند)، جهان بینی انگلستان قرن هجدهم، و هنر عصر خاورشناسی بررسی می کند. به رمان آفرینش گورویدال، نویسنده معاصر امریکایی، تنها اشاره ای شده و بس.

جلد ششم، آسیای صغیر و مصر: حضور فرهنگهای کهن در شهر یاری نو (۱۹۹۱، صفحات ۱۱+۳۶۷). در این جلد که دنباله جلد چهارم است آسیای صغیر و مصر مورد توجه خاص قرار گرفته اند، زیرا اولاً اسناد مربوط به این دو سرزمین نسبت به دیگر نواحی تابع هخامنشیان به مراتب فراوانتر است و ثانیاً تلاقی و ترکیب فرهنگ و تمدن دیرین آنها با تمدن نوحاسته ایرانی در خور اعتنایی ویژه است. آسیای صغیر خود منقسم به چندین ایالت ثروتمند از جمله لودییه و ایونیه و کاریه و میسیه و فریجیه و کاپادوکیه و لوکیه و سوریه بود که از لحاظ فرهنگی و مدنی با یونان و تراکیه قرابت داشت. این سرزمینها از نظر گاههای هنر و معماری، دیوانهای دولتی، استقلال نسبی، مهاجرنشینان ایرانی، مقیاسهای توزین مورد بررسی نویسندگان مقالات مختلف قرار گرفته است. مقاله مبسوطی نیز جاده سلطنتی میان شوش و سارد را مورد بررسی همه جانبه قرار می دهد. اما تاریخ عصر هخامنشی مصر بسیار کمتر از دوره های پیشین جلگه نیل مطالعه شده و تبادل نظر میان ایران شناسان و مصرشناسان ناچیز بوده است. فرهنگ پذیری دوسویه ایران و مصر و به ویژه تلفیق هنر و معماری دو سرزمین موضوع چند مقاله این جلد است. مقاله ای تفصیلی نیز فرمان داریوش مبنی بر حفر ترعه ای میان رود نیل و دریای سرخ و حدود اجرای این فرمان را به مطالعه گرفته است. استنتاج کلی این جلد این است که آسیای صغیر و مصر در زیر لوای هخامنشیان تا حدود زیادی سازمانهای اجتماعی و نهادهای بومی خود را حفظ کردند و شبکه ارتباطات محلی هر یک از آنها به مراتب از داد و ستدهای فراملی نیرومندتر بود.

به خصوص مصر که تأثیر چشمگیری بر هنر ایران باقی نهاد، تأثیر متقابلاً ناچیزی پذیرفت.

جلد هفتم، از نگاه سیاحان: دریافت جهانگردان اروپایی از آثار ایران (۱۹۹۱، صفحات: ۱۵+۲۲۳). اکثر مقالات این جلد ناظر به سیر تحول دانش و بینش اروپاییان نسبت به مشرق زمین است. آنچه از مقالات مستقیماً به تاریخ هخامنشی مربوط می شود، مقایسه مشاهدات عینی سیاحان قرون گذشته با کمیت و کیفیت کنونی آثار باستانی است. برای مثال اصل تصویر اشکانی در بیستون که سیلوستر دو ساسی از آن گزارش می دهد اکنون محو شده است. از دیگر جهانگردان و مسافرانی که موضوع مقالات اند را برت با یرون، سرنامس هربرت، انگلبرت کمپفر، ژان شاردن، د بروین، گروته فند، آنکونه تیل دو پرون، سر ویلیام اوزلی و هررد را می توان نام برد. مقاله ای نیز به اریخ اشمیدت، جانشین هرتسفلد در حفاریهای مرو دشت، اختصاص یافته است. جای تحقیقی در باب پیترو دلا واله خالی است.

جلد هشتم، استمرار و تحول (۱۹۹۴، صفحات: ۱۱+۴۴۲)، موضوع بسیار وسیعی را مورد توجه قرار می دهد که امروزه در مطالعه دوره های گوناگون تاریخ ایران، به کرات مطرح می شود. تنوع مقالات بیست و چهارگانه آن چندان است که هرگونه استنتاج و تلخیصی را از مطالب کلیه آنها ناممکن می کند. جامعان جلد به این کیفیت توجه داشته اند آن جا که در مقدمه می نویسند: این جلد پاسخی که عرضه نمی کند، که هیچ، پرسشهای تازه ای هم بر می انگیزد. قوت مخصوص کتاب در حضور مؤلفان سرشناس از سراسر جهان است. جلد هشتم، محصول آخرین نشست از مجامع دهگانه تاریخ هخامنشی است و در پایان آن فهرست مندرجات هر هشت جلد آمده است.

جلد نهم، مطالعه مهرهای تخت جمشید (تدوین M. C. Root و M. B. Garrison)، ۱۹۹۶/۹۸، صفحات: ۹+۱۴۸) حاوی فهرستی است از نقوش برجسته انواع مهرها بر الواح گلی یافت شده در ارگ تخت جمشید. این لوحه ها قبوضی است که از سوی مراکز توزیع آذوقه صادر می شد و ناظر به پرداخت اجرت خوراکی کارگرانی است که در طی سالهای ۵۰۹ تا ۴۹۴ ق م در عملیات ساختمانی تخت جمشید کار می کردند. از سی هزار لوح به دست آمده گروهی مکتوب و مهور، گروهی مکتوب و نامهور، و گروهی نامکتوب و

فقط مهور به یکی از انواع مهرهاست. گروه اخیر ظاهراً همچون «برجسب»، به منظور علامتگذاری به کار می رفته است. باستان شناسان برای هر لوح و مهر شماره ای وضع کرده اند. این جلد حاوی دو فهرست سه ستونی ست. در فهرست اول الواح شماره ۱ تا ۲۰۸۷ در ستون چپ مرتب شده اند. در ستون میانی شماره مهری که بر روی لوح مربوط نقش است و در ستون راست جای اثر مهر مشخص شده است. در فهرست دوم شماره مهرها (۱ تا ۱۶۸۹) اساس ترتیب قرار گرفته است. در مقدمه گفته شده که فهرستهای مذکور شمه ای ست از یک تحقیق ناتمام که بناست در یک کاتالوگ سه جلدی به چاپ برسد.

جلد دهم، تاریخ شهرسازی ایران از کوروش تا اسکندر (تألیف پی یر بری یان Briant، در دو مجلد به زبان فرانسوی، ۱۹۹۶، صفحات: ۱۲۴۷)، تألیف مستقلى ست از محققى برجسته که تاریخ هخامنشی را همه جانبه مورد بررسی و تجدید نظر قرار می دهد. کتاب از سوی صاحب نظران نقد و بررسی شده؛ در بیان اهمیت آن به همین یادآوری اکتفا می کنیم که پس از چاپ یاد شده (جلد دهم از سلسله انتشارات تاریخ هخامنشی در لیدن) کتاب بار دیگر در پاریس به طبع رسید و ترجمه انگلیسی آن با تجدید نظر در سال ۱۹۸۸ در امریکا منتشر شد. یک ترجمه فارسی نیز به قلم دکتر مهدی سمسار با عنوان تاریخ امپراتوری ایران، از کوروش تا اسکندر در تهران انتشار یافته است.

جلد یازدهم، مطالعاتی در تاریخ ایران: رساله هایی در یادبود دیوید لویس —  
*D. M. Lewis* (به کوشش *A. Kuhrt* و *M. Brosius*، ۱۹۸۸، صفحات ۱۱+۳۰۶)، مجموعه ای ست از مقالات به قلم همکاران و شاگردان دیوید لویس، استاد فقید مطالعات کلاسیک در دانشگاه لندن. عنوان مقالات: یوهان آلبرخت فن ماندلسلو [سیاح سده هفدهم] در پاسارگاد و تخت جمشید؛ *Baji* [«باج» در زبان فارسی باستان]؛ نگاهی دیگر به الواح ارگ تخت جمشید؛ کوچ فصلی شاهان هخامنشی؛ مهر اسپینا [صاحب منصب در دستگاه هخامنشی]؛ نوشته های مصری زبان؛ یهودیه و یهود؛ «صرف فاعلی» در نوشته های عیلامی هخامنشی؛ آیین موسوم به «لن» در متون ارگ تخت جمشید؛ درو آفه رس و کتیبه تندیس به دست آمده در سارد؛ آرتمیس پرسیکی و آرتمیس آناتیس [در باب اقتباس یونانیان از ایزد بانو ناهید]؛ روز شمار جنگهای اردشیر دوم در تقویم اخترشناسی بابلی؛ مهرهای «هرمی» و رابطه آن با تخت جمشید.

## شریعتی و ناکجا آباد؟\*

علی شریعتی از چهره‌های سخت بحث‌انگیز روزگار پرفراز و نشیب ما بود. گرچه در چهل و چهار سالگی درگذشت، با این حال سی و اندی جزوه و کتاب از خود به جا گذاشت. طرفدارانش او را محقق برجسته، متفکری پرنفوذ، و نظریه پرداز سنت شکن می‌دانند. آقای رهنما، نیز معتقد است که او «بی شک یکی از برجسته ترین روشنفکران سده بیست ایران بود» (ص ۳۶۹).<sup>\*</sup> اما اگر کم و کیف مجموعه آثارش را ملاک بگیریم و به یاد آوریم که بخش مهمی از این مجلدات را، متن مکتوب سخنرانیهای او تشکیل می‌دهند، آن گاه، به گمانم، می‌توان گفت که او قبل از هر چیز خطیبی خبره و مردی اهل عمل بود. از التقاط فکری ابایی نداشت. به پیروی از نظراتی که خود در مورد «جوهر حقیقت» داشت - و داوری در باب آن را به کارآیی آن در عرصه عمل اجتماعی تأویل می‌کرد، نه چند و چون خود نظریه - در آثار و آراءش بیشتر در پی برانگیختن مردم به عمل انقلابی بود و الزاماً در بند استقصای علمی و دقت نظری نبود. شعاری شورانگیز را بر نظریه ای سنجیده رجحان می‌نهاد.<sup>۱</sup> صلابت اندیشه را نه در پشتوانه علمی و تحقیقاتی آن، که در وسعت تأثیرش سراغ می‌کرد. بارها به تصریح می‌گفت که صرفاً سودای تدوین نظریه ای «علمی» یا کاویدن زوایای مجرد و مهجور الهیات یا نظریه ای اجتماعی را ندارد.

♦ Ali Rahnema, *An Islamic Utopian: A Political Biography of Ali Shari'ati*, I. B. Tauris, London, 418 pages

\* هر جا در متن، به شماره صفحه ای اشاره شده، مراد صفحات کتاب آقای علی رهنماست.

حتی این نوع کند و کاوها را به تحقیر «اسکولاستیسیسم» می دانست. در عوض می خواست از تشیع یک ایدئولوژی کاربر اجتماعی بسازد، آن هم یک «ایدئولوژی کامل». تشیع و اسلام را نه یک «معنویت خصوصی» که یک «حزب کامل» می دانست. روحانیت اسلام را به خاطر تحجر فکری و واپس ماندگی عمل سیاسی می نکوهید، اما در عمل، انگار می خواست «روحانیت» تازه ای را، متشکل از روشنفکران انقلابی - اسلامی، متولی حقیقت و اجتماع کند. بارها می گفت اغلب مخاطبانش عوامی هستند که کماکان زیر آواری از خرافه دست و پا می زنند و لاجرم تنها به مدد گفتار یا شعاری عامه پسند می توان تهییج و بسیجشان کرد. گرچه در زمینه جامعه شناسی ورودی نداشت و تحصیلات دانشگاهی اش، هر آنچه بود، در رشته ادبیات و تاریخ بود، با این حال، تاریخ ادیان و اندیشه ها و نظامهای اقتصادی را، به عنوان یک جامعه شناس، به نقد می کشید و احکامی پر از یقین صادر می کرد. همین احکام و انتقادات را مدافعانش نشان نبوغ فکری او، و متقدانش مؤید کم دانشی زیانبار و خطرناک او می دانستند.

در تاریخ معاصر ایران، در یک کلام، کمتر کسی سراغ می توان کرد که به اندازه شریعتی موضوع قضاوتهای متفاوت و متعارض قرار گرفته باشد. برخی او را از معماران اصلی زمینه تاریخی انقلاب اسلامی ایران می دانند و او را منتقد بی پروای خودکامگی می شمرند. در عین حال، گروهی دیگر او را مشاطه گر استبداد اسلامی می دانند. بعضی معتقدند او لوتر ایران و تشیع بود. اسلام را برای رویارویی با تجدد آماده می کرد. می گویند از پیشکسوتان مبارزات ضد امپریالیستی در ایران بود. می گویند بخش مهمی از جهان بینی سازمان مجاهدین خلق را هم او صورت بندی کرد. در مقابل، عده ای او را متفکری شلخته، کم سواد و پر مدعا و خطیبی عوام فریب می دانند. می گویند آنچه در خلوت می کرد با آنچه در جلوت می گفت تفاوت داشت. حتی معتقدند مقام استادیاری اش مدیون دخالت و حمایت ساواک بود. در میان گردانندگان جمهوری اسلامی هم در مورد او اتفاق نظر نیست. می دانیم که برخی از مراجع تقلید تشیع علیه او فتواها داده بودند. در عین حال، برخی دیگر از رهبران جمهوری اسلامی او را از برجسته ترین فرزندان خطه خراسان می دانند. از سویی مطهری او را متهم می کرد که می خواهد، «با اندیشه هایی که چکیده افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست روحی مبلغان مسیحی در مصر، و افکار گورویچ یهودی ماتریالیست، و اندیشه های ژان پل سارتر اگزیستانسیالیست ضد خدا، و عقاید دورکهمیم جامعه شناس ادیان...» (اسلام نوین)<sup>۲</sup> بسازد. در عین حال همین نظام جمهوری اسلامی خیا بانها و مؤسسات به نام او کرد و خلاصه در این

چشم انداز پر ابهام و پرتناقض، جای بررسی جدی و به دور از حب و بغض افکار و زندگی شریعتی سخت خالی است.

تورقی در صفحات کتاب ناکجا آباد جوی اسلامی: زندگینامه سیاسی علی شریعتی، نشان می دهد که جدی ترین و مفصل ترین بررسی افکار شریعتی است که تا کنون نشر یافته. بسیاری از نکات گنگ و مبهم زندگی او را روشن می کند؛ مطالب بکر و تازه فراوانی در مورد آثار و اندیشه های او در اختیار خواننده می گذارد. کتاب در عین حال مروری است هر چند اجمالی و گذرا بر جنبه هایی از تاریخ تفکر مذهبی در ایران نیمه دوم سده بیست. حتی اگر بسیاری از تعابیر ناکجا آباد جوی اسلامی را نپذیریم و نپسندیم، باز هم چاره ای جز اذعان به این واقعیت نداریم که کتابی ست قابل توجه و محتاج بررسی دقیق. گرچه مزایای این کتاب پر بار فراوانند، اما روایت آقای رهنما، به گمان من، خالی از ایرادهای جدی هم نیست.

زندگینامه نویسی در مورد شخصیت های ایرانی اصولاً کاری ست به غایت دشوار. از سویی اسناد و مدارک رسمی ایرانی قابل استناد قلیل اند. دولت جمهوری اسلامی اسناد دوران گذشته را به حربه ای سیاسی بدل کرده. هر زمان به فراخور نیازهای گاه متضاد قطبهای متعارض قدرت رژیم، بعضی از این اسناد نشر می یابند. برای نمونه، اگر روایت آقای رهنما را در مورد دو گزارش مهم ساواک در مورد کردار شریعتی در زندان شاه قبول کنیم (ص ۳۳۷-۳۳۸)، آن گاه باید بپذیریم که دولت جمهوری اسلامی گاه حتی اسناد را به شکل یکسره مخدوش منتشر می کند. به علاوه روزنامه ها و مجلات دوران گذشته را نیز تخته بند محدودیت های دست و پا گیر کرده اند و «خودی» ها را در استفاده از آنها مختار، و دیگران را محروم ساخته اند. به علاوه، زندگی هر شخصیت ایرانی به هزار و یک شایعه در آمیخته است. بیشتر این شخصیتها از بیم داغ و درفش دولتیان، نامه های خصوصی و خاطرات و یادداشتهای خود را یا از میان می برند یا چنان پنهانشان می کنند که محققان به آنها دسترسی نمی توانند یافت.

البته سواى مخاطرات و محدودیت هایى که فراراه نوشتن زندگینامه یک شخصیت ایرانی سراغ می توان کرد، کار زندگینامه نویسی، در هر جای دنیا، با خطر ذاتی دیگری نیز همراه است. بسیار اند زندگینامه نویسانی که در کار تدارک و تدوین روایت، دانسته یا ندانسته، شیفته شخصیت مورد بحث خود می شوند و در یک کلام، به تدریج منظر بیطرف و نقاد را وا می گذارند و گاه چون وکیل مدافع آن شخصیت، و نه راوی بیطرف روایت زندگی او، عمل می کنند. به گمان من، آقای رهنما از منظری گاه جانبدارانه به سراغ شریعتی و

آثارش رفته است و همین واقعیت بر کیفیت روایت ایشان از زندگی او سایه انداخته است. قاعدهٔ این تعلق خاطر، علل و ریشه‌های گونه‌گونی دارد. شاید یکی از این علل را باید در پیشگفتار مؤلف سراغ کرد. آن‌جا که آقای علی رهنما استاد اقتصاد دانشگاه امریکایی در پاریس کتاب را به مادر خود تقدیم کرده و در توصیف وی نوشته است او «عاشق و شیفتهٔ مفهوم عدالت پر آواز حضرت علی بود و قلم شریعتی هم را تحسین می‌کرد» (ص ۱۳۳).

شاید بهترین مصداق این جانبداری گاه تلویحی و زمانی صریح مؤلف کتاب را بتوان در قضیهٔ سلسله مقالات «مکتب واسطهٔ اسلام» سراغ کرد.

در دسامبر ۱۹۵۰، مقاله‌ای در مجلهٔ نامهٔ فروغ علم مشهد منتشر شد. نویسنده اش ابوالقاسم شکیب‌نیا و موضوعش «مکتب واسطه» بود. همراه مقاله، نقشه‌ای نیز چاپ شده بود که در آن «کشورهای آفریقای شمالی، عربستان سعودی، ترکیه، ایران، پاکستان، جمهوریهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی، و افغانستان» («کشورهای بلوک واسطه») به رنگی جدا مشخص بودند... در گوشهٔ چپ نقشه، به خطی ریز نوشته شده بود «(بلوک واسطه، پایگاه تحولات جهانی)» (ص ۶۳). همین نویسنده در ژوئن ۱۹۵۳ نیز عقایدش را در باب «مکتب واسطه» در مجله‌ای به نام گنج شایگان منتشر کرد.

در ۲۵ نوامبر ۱۹۵۴، نخستین بخش از سلسله مقالاتی به نام «مکتب واسطهٔ اسلام» در روزنامهٔ خراسان، چاپ مشهد، منتشر شد. مقاله در صفحهٔ اول چاپ شده بود. مانند مجلهٔ نامهٔ فروغ علم این بار نیز در کنار متن مقاله، نقشه‌ای از شمال آفریقا، ترکیه، ایران، عربستان سعودی، و افغانستان بود. این کشورها از سویی همسایهٔ سرزمین پهناوری بودند که در نقشه از آن به عنوان «کمونیسم» یاد شده بود و در سویی دیگر، سرزمینهای «سرمایه داری» قرار داشت. اما این بار، نویسندهٔ این مقالات علی شریعتی بود. مهمتر این که در آن، به رغم شباهتهای صوری و نظری با نوشته‌های مجلهٔ نامهٔ فروغ علم، هیچ اشاره‌ای به مقالات شکیب‌نیا نشده بود. آقای رهنما معتقد است که شکی نمی‌توان داشت که شریعتی مقالهٔ گنج شایگان را خوانده بود. در عین حال، گمان دارد که به احتمال زیاد نامهٔ فروغ علم را نیز مطالعه کرده بوده است. به علاوه می‌افزاید که روزی در دیداری که میان شکیب‌نیا و شریعتی صورت گرفت، شریعتی بی‌مقدمه و بی‌توضیح به شکیب‌نیا گفته بود که به او دین فراوان دارد و از او چیزها فرا گرفته است (ص ۶۴).

وقتی همهٔ این جزئیات را کنار هم می‌گذاریم - جزئیاتی که طبعاً به همت خود آقای رهنما برملا شده‌اند - به گمان من احتمال انتحال و سرقت ادبی اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کند. ناگفته پیداست که در چنین وضعی، از کتابی که محور اصلی آن اندیشه‌های



سیاسی شریعتی ست، می توان انتظار داشت که با تطبیق دقیق جزئیات مقالات این دو نفر، واقعیت ماجرا را روشن کند. وقتی به یاد می آوریم که یکی از ارکان اصلی اندیشه شریعتی دقیقاً همین دفاع از اسلام به عنوان راه حلی تازه و کارآمد در برابر سرمایه داری و کمونیسم بود، آن گاه این واقعیت که کتاب، میزان دین شریعتی را به شکیب نیا روشن نمی کند به نظر جدی تر رخ می نماید.

بی رغبتی آقای رهنما به مقایسه دقیق مضمون این مقالات زمانی غریب تر جلوه می کند که به واپسین صفحات کتاب می رسیم. آن جا سخن از مطالبی ست که در سال ۱۹۷۵، هم به صورت پاورقی و هم به صورت کتاب، از شریعتی منتشر شد. او در آن روزها تازه از زندان آزاد شده بود. مبارزات چریکی، که شریعتی از طرفداران پر و پا قرص آن بود، به اوج خود رسیده بود. شریعتی در آن پاورقی و کتاب که بیشتر در حکم توبه نامه بود، از مخالفت خود با مارکسیسم و مبارزه مسلحانه نوشته بود و در عین حال، به تلویح از رژیم شاه دفاع کرده بود. می گفت در شرایط کنونی، رژیم رویا روی استعمار ایستاده و نیروهای مخالف باید از مبارزه طبقاتی دست بردارند. آقای رهنما، با دقتی ستودنی مضمون این نوشته ها را با دیگر آثار شریعتی می سنجد. گرچه می دانیم که شریعتی خود به تصریح گفته بود که این آثار را «چندین سال پیش» نوشته بود<sup>۳</sup> و ساواک «آنها را پیدا» کرد و به چاشمان مبادرت ورزید، ولی آقای رهنما بعد از مقایسه و سنجش آثار پیش و پس از زندان شریعتی، به زبانی سخت محتاط می نویسد قضاوت نهایی در مورد چند و چون نگارش این مقالات و میزان دخالت ساواک در تدوین مضمون آنها را باید به زمانی وا گذاشت که در آن بتوان همه اسناد مربوط به ماجرا را بازبینی کرد. البته ایشان تصریح می کند که این مقالات را می توان در حکم اعتراف شریعتی به «نامناسب بودن مبارزه مسلحانه» و نوعی «آشتی با رژیم» دانست (ص ۳۴۹). در یک کلام، آقای رهنما هنگام بحث پیرامون مقالاتی که مؤید تسلیم شریعتی به شرایط اند و از سازش او با رژیم حکایت می کنند، وسواس و دقتی ستودنی نشان می دهد و جانب انصاف و استقصا را رعایت می کند. در مقابل، هنگام بحث مسأله احتمال انتحال ادبی از سوی شریعتی، صرفاً به طرح ابعاد مسأله بسنده می کند و گام لازم بعدی را، که سنجش دقیق و تطبیقی مقالات شکیب نیا و شریعتی ست، بر نمی دارد.

از دیگر نکاتی که نویسنده به شکلی سخت سریع از آن می گذرد، مسأله مرگ شریعتی ست. می گوید او در ۲۸ ژوئن ۱۹۷۷ در نتیجه سکته قلبی درگذشت. تاکید دارد که گزارش پزشکی قانون هم شکی در این زمینه باقی نمی گذارد (ص ۳۶۵) که او به مرگ طبیعی دیده از جهان فروبست. ولی می دانیم که طرفداران شریعتی شایعات فراوانی در مورد

چند و چون مرگش رواج دادند و از او به عنوان «شهید» یاد می کردند و می کنند.<sup>۴</sup> در عین حال، همان طور که از مضمون کتاب هم به آسانی بر می آید، شریعتی بارها در اهمیت شهادت داد سخن داده بوده است. او اعضای سازمانهای چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق ایران را - که اولی مارکسیست بود و با این حال خود را «فدایی» می خواند و دومی مذهبی بود و سنت شهادت و مبارزه امام حسین را الگوی خود می دانست - به شهادی کربلا تشبیه می کرد (ص ۳۱۲-۳۲۹). به گمانم به راحتی می توان ادعا کرد که فلسفه شهادت و نوعی شهید پروری و شهید طلبی از ارکان اندیشه شریعتی بود. آیا در این شرایط، نباید شایعات کذب مربوط به نحوه مرگ او را بخشی از میراث سیاسی خود او دانست؟ آیا طبیعی نبود که جنبشی ملهم از آثار او بکوشد از او هم یک شهید بسازد؟ آیا در بررسی نقادانه جنبه های سیاسی آثارش نباید به این نتیجه رسید که شایعات کذب مربوط به مرگ او نتیجه اجتناب ناپذیر ساخت شهید پرور اندیشه خود او بوده است؟

کتاب آقای رهنما، ارکان و تطور آراء شریعتی را در ۲۳ بخش مختلف بر می رسد. در بخش اول، چشم اندازی کلی از شرایط سیاسی و مذهبی ایران در زمان تولد علی شریعتی عرضه می دارد. می گوید در آن زمان، اسلام با دو خطر اصلی روبه رو بود. از سوی حزب توده، از گردونه فکری غیر مذهبی با اسلام عناد می ورزید. و از سوی دیگر کسروی منادی نوعی مذهب خردگرا بود. البته معلوم نیست چرا در این زمینه، آقای رهنما از جریان فکری کسانی چون ذبیح بهروز و صادق هدایت ذکری نمی کند. به طور مشخص، هدایت نه توده ای بود، نه پیرو کسروی. در عین حال، با اسلام هم مخالفت بنیادی داشت و در بسیاری از جوانان و روشنفکران آن زمان تاثیر گذاشته بود. اما در همین زمینه، کتاب ناکجا آباد جوی اسلامی نکته مهم و جالبی را طرح می کند. می گوید شریعتی و پدرش محمد تقی - که از قضا در شکل دادن به اندیشه های پسر نقشی سخت مؤثر داشت - از آرا و افکار کسروی ملهم و متأثر بودند. انتقاد آن دو از جنبه های خردگرای اسلام هم از همین ریشه برمی خاست (ص ۱۰-۱۵).

بخش دوم فعالیت های اولیه پدر و پسر را در بر می گیرد و چند و چون شکل گیری «کانون نشر حقایق اسلامی» را در مشهد روشن می کند. کانون در آغاز از محبوبیت چندانی برخوردار نبود. در جلساتش حدود پنجاه نفر شرکت می جستند (ص ۱۷). محمد تقی شریعتی و طاهر احمدزاده - که یکی از فرزندان او از بنیانگذاران اصلی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بود - و گاه حتی علی شریعتی، که در آن زمان جوانکی بیش نبود، سخنرانان اصلی جلسات کانون بودند (ص ۱۸). در جریان ملی شدن نفت، کانون

به صف طرفداران مصدق پیوست.

بخش سوم به بحث اجمالی جنبش «سوسیالیستهای خدا پرست» تخصیص یافته است و با بررسی فعالیت‌های فکری محمد نخشب می‌آغازد که در سالهای بعد از سقوط رضاشاه، «نهضت جهانی خدا پرستان سوسیالیست» را پدید آورد. در سال ۱۹۴۴، این نهضت به شکل مخفی فعالیت می‌کرد و حدود هفتاد عضو داشت. نخشب و دیگر پیروان این نهضت بر این گمان بودند که سوسیالیسم در اساس ریشه در اسلام داشت (ص ۱۲۶). از جمله کسانی که در همان سالها به این تشکیلات پیوست ابراهیم یزدی بود (ص ۲۷).

در طول سالهای بعد از جنگ دوم جهانی این گروه فراز و فرودهای فراوانی را پشت سر گذاشت. در سال ۱۹۵۱ با حزب ایران (که کریم سنجابی، اللہیار صالح و شاپور بختیار از اعضای آن بودند) ائتلاف کرد. یکی از نظریه پردازان اصلی گروه نخشب، همان ابوالقاسم شکیب نیا، مؤلف مقالات مربوط به «مکتب واسطه» بود. در عین حال هم او بود که می‌گفت پیامبر اسلام هزار و دویست سال پیش از مارکس اصول «سوسیالیسم علمی» را به عربستان وارد کرده (ص ۳۱)، و از این جنبه نیز می‌توان رد پای اندیشه‌های شکیب نیا را در افکار شریعتی سراغ کرد.

مضمون اصلی بخش چهارم، شرحی کوتاه از کودکی علی شریعتی ست. در ۲۴ نوامبر ۱۹۳۳ در روستای کوچک مزینان در ۷۰ کیلومتری سبزوار به دنیا آمد. تنها پسر خانواده بود و سه خواهر داشت (ص ۳۵). در دبستان، کودکی گوشه گیر و بیش و کم منزوی بود. درس نمی‌خواند و اغلب از کلاس می‌گریخت (ص ۳۷). خود شریعتی مدعی ست که هنگام تحصیل در همان دبستان با کتابخانه دو هزار جلدی پدرش آشنا شد و گاه غرق مطالعه آنها می‌گشت. شریعتی دوران دبیرستان را در دبیرستان فردوسی مشهد گذراند و در سال ۱۹۵۲ از دانشسرای مقدماتی مشهد فارغ التحصیل شد.

هرگاه شریعتی از دوران جوانی و کودکی خود می‌نوشت، اغلب از غم و یأس خود در آن روزگار یاد می‌کرد. حال آن که در خاطرات کسانی که او را در آن سالها می‌شناختند، شخصیتش از لونی دیگر بود. به گفته آقای رهنما، شریعتی رنج و عذاب و غم و الم را جزئی از جوهر خود آگاهی اصیل می‌دانست. شادی و بی‌غمی را نوعی سخافت و سبکسری می‌شمرد. در پس هر لحظه شاد و هر واقعه خوشایند، ته رنگی از غم سراغ می‌کرد. به قول آقای رهنما، انگار دو علی شریعتی مختلف وجود داشت. یکی جوانی شیطان و شاداب و دیگری انسانی تودار، غمخوار، و رنج کشیده. به علاوه ظاهراً شریعتی، به تقلید از ملامتیان، در طلب عذاب و تحقیر این جهانی نیز بود. گاه گویی به عمد می‌خواست سختی بکشد.

ظاهراً ابعاد این رنج طلبی به نوعی روان نژندی تعبیر پذیر بود چنان که به روایت یکی «از دوستان نزدیک [شریعتی] که روانپزشک بود، هم او و هم پدرش از نوعی بیماری خودآزاری (ماسوخسیم) رنج می بردند» (ص ۴۳).

نخستین نویسنده ای که در دوران جوانی بر شریعتی تأثیری به جا گذاشت موریس مترلینگ بود (ص ۴۶). به علاوه آثار آنا تول فرانس را دوست می داشت و در متون تصوف نیز غور می کرد (ص ۴۶). به شعر فارسی سخت علاقه مند بود. شعر هم می گفت (ص ۴۵) و به «شمع» تخلص می کرد (ص ۶۷).

بخش پنجم چند و چون ورود شریعتی را به عالم سیاست شرح می کند. آگاهی و درگیری سیاسی او با «مرکز نشر حقایق اسلامی» آغاز شد. در همین زمان بود که نخستین آثارش را نیز به قلم آورد. مطلبی دربارهٔ ابوذر ترجمه کرد و آن گاه مقالات بحث انگیز دربارهٔ «مکتب واسطه» را به قلم آورد (ص ۶۲-۶۴). سپس سلسله مقالاتی در باب شخصیت‌های برجستهٔ اسلامی نوشت. گاه برای رادیوی مشهد هم برنامه‌های مذهبی تدارک می کرد (ص ۶۶).

بخش ششم «سالهای دانشگاه» او را در بر می گیرد. در دسامبر ۱۹۵۵، به رغم مخالفت‌های شدید آیت الله میلانی و محمد تقی شریعتی - که هر دو از تشکیل کلاسهای مختلط دخترانه و پسرانه در دانشگاه هراس داشتند - دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد شروع به کار کرد. علی شریعتی جزو دانشجویان دورهٔ اول بود. البته او کار معلمی خود را وانگذاشت و لاجرم به ندرت در کلاسهای درس حاضر می شد (ص ۶۹-۷۰). در این دوران، به چند انجمن ادبی پیوست که در یکی علی خامنه‌ای، و در دیگری شفیعی کدکنی از جمله اعضای آن انجمنها بودند (ص ۷۸). در عین حال، مدتی دچار افسردگی شدید شد. اغلب در گوشه ای تنها می نشست و زانوی غم به بغل می گرفت. مادرش گمان داشت که علی به جنون دچار شده، اما آقای رهنما، بی آن که شاهد و سند خاصی در اثبات نظر خود بیاورد و ظاهراً بیشتر بر اساس حدس و گمان، معتقد است که رفتار شریعتی در این دوران نشان جنونش نبود. می گوید او در آن ایام خدای مذاهب سستی را به نقد کشیده بود و خدای جدیدی می جست که بتواند یقین و «حقیقت مطلق را که از منظر ققنوسی» می طلبد ارزانی اش کند (ص ۸۰).

در ژوئیهٔ ۱۹۵۷، شریعتی برای نخستین بار به زندان افتاد. در مشهد، جزوه ای در اعتراض به قرارداد جدید نفتی که میان ایران و یک شرکت ایتالیایی بسته شده بود منتشر گشت. ۱۷ نفر، از جمله علی شریعتی و پدرش، به جرم همدستی در کار تدوین و پخش

جزوه بازداشت شدند (ص ۸۰). پس از یک ماه، شریعتی از بند آزاد شد. در ژوئیه سال ۱۹۵۸ با پوران شریعت رضوی - که برادرش یکی از سه تن دانشجویانی بود که در روز شانزدهم آذر در نتیجه تیراندازی مقامات امنیتی در دانشگاه تهران به قتل رسید و به یکی از شخصیت‌های پرآوازه جنبش دانشجویی بدل شد - ازدواج کرد. واقعه مهم دیگر زندگی او در این سال دریافت بورس تحصیلی از دولت ایران بود. در این زمینه به گمان من روایت آقای رهنما یکسره جانبدارانه جلوه می‌کند.

در آن سالها، دولت شاگردان اول دانشگاهها را برای ادامه تحصیل به خارج گسیل می‌کرد. شریعتی گرچه در میان دانشجویان از محبوبیت فراوانی برخوردار بود، اما شاگرد خوبی نبود. درس درست نمی‌خواند و غیبت هم زیاد داشت. شمار غیبت‌هایش در حدی بود که قاعده می‌بایستی از شرکت در امتحانات پایان سال محروم می‌شد. ولی بنا به قول آقای علی رهنما، دکتر فیاض، که در آن زمان ریاست دانشکده را به عهده داشت، در مورد شریعتی استثنایی قایل شد و به او اجازه داد که در این امتحانات شرکت کند (ص ۸۶).

در آن زمان، معلم درس عربی دانشکده آقای سیداحمد خراسانی بود. به دلیلی که روشن نیست، او به کاری به راستی حیرت آور و خلاف تمام مقررات دانشگاهی دست زد. از شریعتی و دانشجوی دیگری به نام قرایی خواست که اوراق امتحانی دانشجویان هم‌کلاسی خود را بخوانند و نمره بدهند. شریعتی و قرایی هم همه دانشجویان کلاس را، البته به جز خودشان، تجدیدی کردند و به دانشجویی که تا آن زمان شاگرد اول کلاس بود، نمره ۹/۷۵ دادند و او در این درس تجدیدی شد.<sup>۵</sup> یکی از شرایط لازم برای احراز مقام شاگرد اولی این بود که دانشجویی بایست در هیچ یک از دروس خود نمره «تجدیدی» داشته باشد. حاصل نمراتی که شریعتی و قرایی در درس عربی به هم‌کلاسیهای خود داده بودند این شد که هیچ کس جز خود این دو نفر شرایط لازم برای احراز مقام شاگرد اولی را نداشتند. بدین سان شریعتی با معدل ۱۴/۵۴ از قرایی که معدل ۱۴/۵۲ داشت پیشی گرفت و شاگرد اول شد و بورس دولتی دریافت کرد.

آقای رهنما، تنها به استناد اظهارات آقای قرایی که در این کار خلاف عرف علمی و اخلاقی همدست شریعتی بود و چند و چون سوابق و علائق سیاسی اش نیز بر خواننده روشن نیست - ادعا می‌کند نمراتی که شریعتی و قرایی به دانشجویان دادند هیچ ربطی به امید آن دو برای دریافت بورس دولت نداشت. او می‌گوید: «در آن زمان شاگرد اولی هیچ مزیت مالی نداشت... شریعتی و قرایی هم برنامه‌ای جز ادامه تدریس در مدارس نداشتند. اما اندکی پس از امتحاناتشان، شاه اعلان کرد دانشجویانی که شاگرد اول دانشکده

خود بودند برای ادامه تحصیل، با بورس دولتی، به خارج اعزام خواهند شد» (ص ۸۶). در حالی که شریعتی در دوران استادیاری اش به بیش و کم تمام دانشجویان نمرات قبولی می داد و از این بابت گاه با مقامات دانشکده تعارض داشت، آیا به راستی می توان پذیرفت که او در درس عربی آقای خراسانی بدون هیچ هدف و انگیزه ای تمام دانشجویان را تجدیدی کرده باشد؟ مهمتر این که آقای رهنما شاید به قصد تبرئه شریعتی نکته تاریخی مهمتری را به نادرستی طرح کرده است. واقعیت این است که برنامه اعزام دانشجویان رتبه اول به خارج از کشور، برخلاف ادعای آقای رهنما، از سالها پیش از به اصطلاح شاگرد اول شدن شریعتی آغاز شده بوده است.

بخش هفتم «پاریس» نام دارد و دوران تحصیل خارج از کشور شریعتی را در برمی گیرد. می خوانیم که او در اواخر «ماه مه ۱۹۵۹ به پاریس وارد شد» و مستقیم به منزل کاظم رجوی رفت (ص ۸۹). به کلاسهای درس زبان فرانسه دلبستگی چندانی نداشت و به جای حضور منظم در کلاس، کار ترجمه متنی از الکسی کارل را، که در مشهد آغاز کرده بود، از سر گرفت. می بینیم که شریعتی پس از چندی دریافت که کارل، که از شخصیتهای محبوب او بود و بعدها در آثار و سخنرانیهایش بارها از او به نیکی یاد می کرد، ظاهراً از همکاران نازی ها بوده است، پس مردد بود که آیا این موضوع را در مقدمه خود بر ترجمه فارسی کتاب فاش کند یا نه. سرانجام راه کتمان پیش گرفت و چیزی در این باب در مقدمه نوشت (ص ۹۱).

پس از چندی، شریعتی فعالیتهای سیاسی خود را از سر گرفت. در آغاز برخی از دانشجویان ایرانی رغبتی به همکاری با او نداشتند. گمان داشتند «در سال ۱۹۵۷ در زندان خبرچینی کرده بود» (ص ۹۵)، اما به زودی مقاومتها در هم شکست و شریعتی به جمع طرفداران مصدق پیوست. هم با نامه پارسی و هم با ایران آزاد همکاری داشت که اولی ارگان سازمان جدید التأمین کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و دومی از نشریات جبهه ملی ایران در خارج از کشور بود. شریعتی به تدریج به این نتیجه رسید که دموکراسی پارلمانی چاره درد کشورهای جهان سوم نیست و در عوض منادی نوعی «دموکراسی هدایت شده» گردید (ص ۱۰۲).

بخش هشتم، شرحی ست از چند و چون دلبسته شدن شریعتی به اندیشه های انقلابی و تجربیات جنبشهای رهایی بخش در ویتنام و الجزایر. او به پیروی از تجربیات این انقلابات، به این نتیجه رسید که «کادرهای ویژه ای» باید کار هدایت و رهبری انقلاب را به عهده بگیرند (ص ۱۰۴-۱۰۵). همین زمان، عده ای از دانشجویان ایرانی، از جمله

مصطفی چمران و ابراهیم یزدی برای فراگرفتن تعلیمات چریکی به خاورمیانه رفتند. گویا طرح گسیل این گروه نخست از سوی خود شریعتی صورت بندی شده بود. قرار بود خود او نیز گروه را همراهی کند. اما درواپسین لحظات نظر خود را تغییر داد. می گفت رغبتی به فراگرفتن فوت و فن بمب سازی ندارد (ص ۱۰۵). در همین دوران، به این نتیجه رسید که باید اندیشه های انقلابی را به زبانی ساده و عامه فهم بیان کرد. می گفت انقلابیون ایران تاکنون نتوانسته اند زبانی مناسب برای ارتباط گسترده با توده مردم بیابند. مقاله ای در ایران آزاد نوشت که در آن توانمندیهای تاریخی ملت ایران را در دفع مخاطرات تاریخی می ستود و می گفت حمله اعراب یکی از آن مخاطرات بود (ص ۱۰۸).

شریعتی در حقیقت جزو هیأت دبیران ایران آزاد بود. در سرمقاله ای پرشور، «مبارزات و خواستهای انقلابی مردم» را در روز ۱۵ خرداد ستایش کرد. می گفت دوران مبارزات غیر مسلحانه به سر رسیده است. معتقد بود برانداختن محمد رضا شاه، «در رأس خواستهای جنبش» (ص ۱۳۳) است، و تنها راه نیل به این هدف توسل به اسلحه است. در همین دوران، مقاله دیگری نوشت زیر عنوان «مصدق رهبر ملی، خمینی رهبر مذهبی». دیگر گردانندگان ایران آزاد مقاله را به چاپ سپردند، اما عنوانش را برنتابیدند.

بخش نهم، «تحصیل در پاریس» نام دارد. گرچه شریعتی بعدها خود را جامعه شناس و مورخ می خواند، و در گروه تاریخ دانشکده ادبیات فارسی مشهد هم تدریس می کرد، اما تحصیلاتش در دوره لیسانس در رشته ادبیات فارسی دانشگاه مشهد بود و رساله دکتری ۱۱۵ صفحه ای او (مرکب از متن فارسی و ترجمه آن) ترجمه دو بخش از کتاب فضایل بلخ بود. به گفته آقای رهنما، برای نوع دکترایی که شریعتی دریافت کرده بود - یعنی دکترای دانشگاهی - این نوع رساله رایج بود (ص ۱۸۸). در هر حال، شریعتی «با پایین ترین نمره ممکن» (ص ۱۱۵) رساله خود را گذرانید و به ایران بازگشت.

در پاریس، شریعتی با لویی ماسینیون نیز آشنا شد. او که از شرق شناسان فرانسه بود، عمری صرف مطالعه زندگی و آثار حلاج کرده بود و تأثیری ژرف و ماندگار بر شریعتی به جا گذاشت. در عین حال، شریعتی می گفت به ژرژ گوروویچ هم علاقه و دلبستگی فراوان داشت. به گفته آقای رهنما، شریعتی استفاده نقادانه از آثار مارکس را در مکتب گوروویچ فرا گرفت. در مقابل، می توان از احسان تراقی یاد کرد که می گوید شریعتی فرانسه چندان نمی دانست و گوروویچ هم اغلب به زبانی سخت فنی و دشوار سخن می گفت که از درک شریعتی خارج بود.<sup>۱</sup> فرانتس فانون، نظریه پرداز پر نفوذ انقلاب الجزایر، از دیگر کسانی بود که شریعتی در پاریس با او آشنا شد. رد پای افکار فانون را نیز در برخی از

نوشته های شریعتی می توان سراغ کرد.

بخش دهم، « بازگشت به میهن » نام دارد. می بینیم که هنگام مراجعت به ایران در سال ۱۹۶۴، شریعتی در مرز بازداشت شد و شش هفته در زندان بود. چندی پس از رهایی از زندان، از دانشگاههای تهران و مشهد تقاضای استخدام کرد. دانشگاه تهران تقاضای استخدام شریعتی را یکسره رد کرد. بعد از کشمکشها و مباحث مفصل در دانشگاه مشهد، پس از امتحانی که از سوی هیاتی از استادان دانشگاه تهران برگزار شد، شریعتی سرانجام در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد استخدام گردید. گرچه آقای رهنما ادعا می کند که « شریعتی بالاخره به شیوه ای نه چندان متفاوت از دیگران به نظام دانشگاهی ایران راه یافت » (ص ۱۴۳)، ولی همان طور که از مقالات سخت مهم و دقیق آقای جلال متینی در زمینه استخدام شریعتی بر می آید،<sup>۷</sup> و نیز آن چنان که از اقوال آقای زریاب خوبی استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در مورد چند و چون امتحان شریعتی استنباط می توان کرد (که گفته بود « بر اساس فشار ساواک به ما بود » که صلاحیت تدریس شریعتی را تصویب کردیم<sup>۸</sup>) استخدام شریعتی نه تنها به هیچ روی روال متعارف نداشت، بلکه با نفس مصوبات شورای دانشکده ادبیات مشهد در مورد استخدام استادیارانی که « دکترای دانشگاهی » داشتند نیز تعارض کامل داشت.

بخش یازدهم، بیشتر سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸ زندگی شریعتی را در بر می گیرد. در این دوران کویر را نوشت که در آن نشانه های گرایش شریعتی به تصوف فراوان بود. آن جا خود را با مولانا مقایسه می کرد. می گفت، « کویر، مثنوی اوست » (ص ۱۴۵). به سیاق اولیاء تصوف، « واقعه » ای را که به سلک صوفیان سوقش داده بود شرح می کرد. قیاس خود با مولانا تنها مصداق خود بزرگ بینی شریعتی در این دوران نبود. گاه خود را با داتته مقایسه می کرد (ص ۱۷۳)، و زمانی ادعا می کرد که چون پیامبر به معراج رفته و با خدا دیدار کرده است. حتی به آستانه داعیه الوهیت هم رسیده بود. گویی حلاج وار « انا الحق » می گفت. آقای رهنما به پیروی از این خودستاییهای شریعتی ست که او را با بایزید و اکابر صوفیان مقایسه می کند (ص ۱۵۷).

شریعتی پس از چندی، عزلت و گوشه نشینی مألوف صوفیان را وا گذاشت و کوشید اندیشه های تصوف را به یک ایدئولوژی سیاسی بدل کند. از جنبش سربرداران می گفت (ص ۱۵۸). می گفت « به جای فنا فی الله » باید در خلق فنا شد.

بخش دوازدهم « ذهن خیالباغ » نام دارد. می بینیم که شریعتی در کنار سیاهه کسانی چون فانون، سارتر و هایدگر از کسی به نام پرفسور شاندل نام می برد که وجود خارجی



نداشت و یکسره پرورده ذهن خود او بود. شاندل در حقیقت سایه شریعتی بود. هر آنچه می خواست، از زبان او می گفت. در روایات شریعتی اغلب ملغمه ای از وهم و واقعیت سراغ می توان کرد. آقای رهنما می گوید «شریعتی واقعیتها را به قالب حقیقتی می ریخت که خود در آن، واقعیت سراغ می کرد» (ص ۱۷۲). حتی در یکی دو مورد، اشعاری را که سروده خود او بود، به شعرای بزرگ گذشته منتسب می کرد.

بخش سیزدهم و چهاردهم کتاب به دوران تدریس شریعتی در دانشگاه مشهد تخصیص یافته است. در این بخش در می یابیم که شریعتی به کرات با مقامات دانشگاه اختلاف پیدا می کرد. مقررات اداری را بر نمی تابد. اغلب سر موقع در جلسات حاضر نمی شد. در عین حال، در میان دانشجویان از محبوبیتی ویژه برخوردار بود. وی به رغم مطالبی که درباره ضرورت کاربرد خرد نقد و روش علمی می گفت، در خلوت گاه به احضار ارواح هم می پرداخت (ص ۱۸۴).

در شرح وقایع این سالها، آقای رهنما به جلسه جالبی که در خراسان تشکیل شده بود، اشاره می کند. جلال آل احمد برای بررسی پیامدهای زلزله ویرانگر سال ۱۹۶۹ به خراسان سفر کرده بود. در مشهد به دیدار شریعتی رفت. در مناقب وحدت روشنفکران و روحانیون داد سخن داد و آن گاه به عنوان نماینده خودگزیده روشنفکران ایرانی، با تنها روحانی حاضر در جمع، سید علی خامنه ای، دست وحدت داد! (ص ۱۹۱).

بخش پانزدهم «بازی موش و گربه» نام دارد و قسمت عمده آن را درگیریهای شریعتی با ساواک در بر می گیرد. می بینیم در آن زمان در ساواک کسانی چون تیمسار بهرامی، رئیس ساواک مشهد، می خواستند از شریعتی به نفع رژیم استفاده کنند. آنچه دست این نیروها را تقویت می کرد، روحیه انعطاف پذیر و سازشکاری بود که شریعتی همواره در بازجوییها می گفت که در ساواک صورت می گرفت نشان می داد. در این بازجوییها می گفت طبقه حاکم در ایران مستقل است و وابسته نیست. می گفت شاه شخصیت ویژه ای ست و ورای منافع و تعلقات طبقاتی ست. می گفت اصلاحاتی که «شخص ایشان» ایجاد کرده اند بساط فئودالیسم را در ایران برانداخت. در عین حال، مدعی بود که این تحولات انقلابی از این جنبه منحصر به فردند که بدون خونریزی و تغییر رژیم تحقق یافته اند. می گفت طبقات محروم جامعه می توانند بدون توسل به خشونت و انقلاب خواستهای خود را تحقق بخشند (ص ۲۱۲-۲۱۴). آقای رهنما این گفته ها را نشان «درایت» شریعتی می داند. ولی در عین حال می توان آنها را نوعی «بیعت» با رژیم پهلوی دانست.

بخشهای شانزدهم، هفدهم، هجدهم، و نوزدهم همه پیدایش و تاریخچه حسینیه ارشاد را

بر می‌رسد. در نیمه دوم دهه شصت، گروهی از روحانیون، از جمله آقایان طالقانی، بهشتی، و مطهری، به فکر بسط نفوذ اسلام افتادند. با شماری از روشنفکران مذهبی و بازاریهای متدین و متمول هم پیمان شدند. می‌خواستند دانشجویان و دانش آموزان، تکنوکرات‌ها، و طبقه متوسط شهرنشین را که به خاطر خرافه پرستیهای روحانیون سنتی به اسلام بی‌اعتنا شده بودند به دامن اسلام برگردانند. در میان روحانیون، رهبری این جریان به عهده مطهری بود. حسینیه ارشاد تجسم نمادین این وحدت و علی شریعتی مهمترین نظریه پرداز و خطیب و سخنور این جریان بود.

در چشم انداز فراخ تاریخی، این تلاش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. می‌دانیم که از سال ۱۹۶۰ طراحان سیاست خارجی امریکا در ایران به این نتیجه رسیدند که دوام و ثبات رژیم شاه در گرو این واقعیت است که او بتواند طبقه متوسط شهرنشین و روشنفکران ایران را به سوی رژیم خود جلب کند. در تحلیلی که در اواسط دهه شصت از سوی دفتر اطلاعات وزارت امور خارجه امریکا منتشر شد، می‌خوانیم که اگر شاه از انجام چنین وحدتی غافل یا عاجز بماند، این طبقه متوسط روشنفکر هم گرد رهبر دیگری متحد خواهند شد و حکومت شاه را بر خواهند انداخت و دیدیم که در واقع چنین شد.<sup>۱</sup> در کتاب آقای رهنما مشاهده می‌کنیم که روحانیون نیز بیش و کم از همان زمان در فکر جذب طبقه متوسط بودند و آینده سیاسی خود را در گرو جلب روشنفکران و طبقه شهرنشین می‌دانستند و تأسیس حسینیه ارشاد گامی در این جهت بود.

می‌بینیم که سرنوشت شریعتی در زمینه رابطه اش با روحانیون شباهتی تام به سرنوشت دیگر کسانی داشت که در سالهای پیش و پس از انقلاب با روحانیون هم پیمان شدند. روحانیون نخست از شریعتی برای رواج اسلام در میان روشنفکران بهره گرفتند و آن‌گاه به محض آن که محبوبیت او و نظراتش سیطره روحانیت را به خطر انداخت، با قاطعیت هر چه تمامتر به مصاف او رفتند. علیه او فتوا دادند و خواندن آثارش را منع کردند. یکی از نکات گویایی که از کتاب آقای رهنما و بررسی آن از تاریخچه حسینیه ارشاد بر می‌آید این است که روحانیون در یک دوران نسبتاً طولانی دست کم به اندازه ساواک، با حضور و فعالیت شریعتی در حسینیه ارشاد مخالفت می‌ورزیدند. چه بسا مواقعی که سخنرانی شریعتی از نظر مأموران ساواک بی‌مانع بود، ولی مخالفت روحانیون او را از شرکت در جلسات حسینیه باز می‌داشت. می‌بینیم که گروهی که رفسنجانی، باهنر، بهشتی، مطهری، و موسوی اردبیلی از جمله اعضای آن بودند، بیش از همه در سانسور سخنرانیهای شریعتی مؤثر بودند. از همان زمان - یعنی دست کم ده سال قبل از انقلاب - می‌خواستند در حسینیه

ارشاد «هیأت تعیین ضوابط» تعیین کنند (ص ۲۵۴). می‌گفتند تنها روحانیون حق عضویت در این هیأت را دارند. می‌گفتند صلاحیت سخنرانان را همین هیأت باید تعیین کند. برخی از دوستان آقایان بازرگان در آن زمان در زمره رهبران حسینیه بودند. می‌بینیم هر آنچه در سالهای بعد از انقلاب طرح شد - از نظارت استصوابی روحانیون تا انحصار آنها در ارکان گونه‌گون قدرت - همه در دوران حسینیه هم طرح می‌شده است. شاید اگر در آن سالها امثال آقایان بازرگان و میناچی، چند و چون تجربه خود را با روحانیون باز می‌گفتند و میل اجتناب ناپذیر آنان را به انحصار طلبی بر ملا می‌کردند، اگر می‌گفتند که روحانیون به ظاهر اصلاح طلبی چون مطهری حتی در چارچوب حسینیه ارشاد هم آزادی را بر نمی‌تاییدند، شاید سرنوشت انقلاب ایران از لون دیگری می‌شد. در هر حال، فراز و فرودها و شرح دسته بندیهای گروههای مختلف در درون رهبری حسینیه ارشاد یکی از محورهای سخت جالب و گویای این کتاب است.

بخش بیستم «زبانِ شورشی» نام دارد. به گفته آقای رهنما، شریعتی که تحت تأثیر شرایط جدید انقلابی برخاسته از مبارزات مسلحانه سازمانهای چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق ایران بود، به استقبال این دو سازمان رفت و برای خود ذهن و زبان شورشی صیقل داد. حملاتش به روحانیون تندتر شد. به علاوه مفهوم اجتهاد را به عنوان حق انحصاری روحانیون محل شک دانست. می‌گفت هر «محقق آزاده» و هر «انسان مسؤلی» حق اجتهاد دارد (ص ۳۰۰). می‌توان به راستی ادعا کرد که این جنبه از آرای او بیش از همه به لوتر نزدیک بود. لوتر هم می‌خواست نقش روحانیت و کلیسا را، به عنوان میانجی کلام الهی، از میان بردارد. در نتیجه همین «زبانِ شورشی» بود که شریعتی می‌گفت زمان انقلاب فرارسیده؛ می‌خواست انقلابی تدارک کند که مالکیت خصوصی را براندازد. بساط روحانیت را برچیند و استبداد شاه را پایان بخشد. البته منجیان جامعه، و تنها انقلابیون واقعی را «مؤمنان» می‌دانست. می‌گفت مجاهدین واقعی «امت برتر» خدایند. معتقد بود تشیع، مذهبی «تمام» و «حزبی کامل» است. شریعتی اصولاً مفهوم «امت» را بر «ملت» رجحان می‌نهاد. اولی را پدیده‌ای اصیل و دومی را کالایی وارداتی و استعماری می‌دانست. و جای بحث این جنبه از افکار سیاسی او در کتاب آقای رهنما خالی ست. به علاوه، به دموکراسی، در مفهوم متعارف آن هم عنایتی نداشت و بیشتر به «دموکراسی هدایت شده» رغبت داشت. اما می‌دانیم که در سده بیست، از تجربه تاریخی «دموکراسی هدایت شده» - از تیتو و مانوئا شاه و ولایت فقیه - چیزی جز استبداد پدیدار نشده است. می‌دانیم که هر گاه اقلیتی، یا حتی ملتی را قوم «برتر» بخوانیم، و کارهایی و انقلاب را در

انحصار چنین برگزیدگانی بگذاریم، حاصل، دوباره چیزی جز خوف انگیزترین شکل استبداد نیست، در تحلیل نهایی، مهم نیست که این «برگزیدگان برتر را»، «مؤمنان واقعی»، «کمونیستهای اصیل»، یا «خودی» بخوانیم. اما در این مورد نیز مانند بقیه بخشهای کتاب، آقای رهنما بیشتر به وصف نظرات شریعتی عنایت دارند، نه نقد آن.

بخش بیست و یکم «شهید پروری» نام دارد. مهمترین محور مباحث آن رابطه فکری و عملی و عاطفی شریعتی با سازمان مجاهدین خلق ایران است. در این زمینه ذکر یک نکته تاریخی مهم لازم به نظر می آید. آقای رهنما، مانند بسیاری از مورخان معاصر، آغاز مبارزه مسلحانه چریکی در ایران را به مبارزات سازمانهای چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق ایران تأویل می کند و حتی می گوید «ساواک تا اوت ۱۹۷۱ [یعنی زمان آغاز فعالیتهای مجاهدین] توجهی به سازمانهای اسلامی نداشت» (ص ۳۱۳). اما واقعیت تاریخی، به گمانم جز این است. سالها پیش از سیاهکل و آغاز فعالیت مجاهدین، سازمان فدائیان اسلام مبارزه تروریستی را در ایران آغاز کرده بود. از قضا اگر تعداد ترور شخصیتهای سیاسی را در سالهای قبل از انقلاب ملاک بگیریم، این سازمان، در قیاس با مجاهدین و چریکهای فدایی خلق به مراتب کارآمد تر بود. سید احمد کسروی، هژیر، رزم آرا، حسنعلی منصور و چندین وزیر و وکیل و روشنفکر را همین فدایان اسلام ترور کردند و لاجرم، به خاطر همین فعالیتها، مورد حمله و مراقبت ساواک قرار گرفتند. بسیاری از سران کنونی جمهوری اسلامی از اعضا یا هواداران این گروه بودند. برای نمونه، کافی ست به یاد آوریم که در ماجرای قتل حسنعلی منصور (به دست فدایان اسلام) آقای هاشمی رفسنجانی هفت تیر مورد استفاده در ترور را تأمین کرده بوده است.

به گفته آقای رهنما، با رواج مبارزه مسلحانه، گویا برخی از اعضای اداره سوم ساواک، که مسؤول امنیت داخلی مملکت بودند (و در صفحه ۲۶۱، همین بخش به نادرستی به عنوان «اداره اول» ذکر شده)، به این نتیجه رسیدند که باید با شریعتی از سر مدارا در آمد و از او علیه رواج مارکسیسم بهره گرفت (ص ۳۱۳). می گوید به نظر می رسد که ساواک حاضر بود به این شرط فعالیتهای شریعتی را مجاز بداند که او «جوانان را از انتخاب راه مبارزه مسلحانه بازدارد» (ص ۳۱۳). اما دوباره می بینیم که واقعیت تاریخی سوای این است. می دانیم که نامه تیمسار بهرامی، رئیس ساواک مشهد دایر بر ضرورت استفاده از شریعتی ماهها پیش از آغاز جریان سیاهکل صادر شده است. به علاوه، دخالت ساواک در کار استخدام شریعتی هم به چندین سال پیش از آغاز فعالیت مجاهدین مربوط می شود. سوای آن که آقایان دکتر متینی و دکتر زریاب خوبی، در این باب گفته اند، باید

به این نکته نیز توجه داشت که اصولاً شریعتی به رغم سوابق سیاسی و بازداشت، اجازه استخدام رسمی و تدریس در دانشگاه گرفت. قاعده تمام کسانی که در آن سالها در دانشگاههای ایران تدریس می کردند، می دانند ساواک چنین اجازه ای را به آسانی صادر نمی کرد. معمولاً کوچکترین سابقه سیاسی و بازداشت، محرومیت از استخدام و تدریس در دانشگاه را کفایت می کرد. در مورد خود من پس از دو سال تدریس در دانشگاه ملی به اتهام مخالفت با رژیم شاه بازداشت شدم. یازده ماه و نیم در زندان بودم. با عفو شاه از زندان رها شدم. به رغم آن که رئیس وقت دانشگاه ملی آقای دکتر احمد قرشی از سر لطف تلاش فراوان کرد که بتوانم کارم را در دانشگاه از سر بگیرم، ساواک مصرانه با بازگشت من به خدمت در دانشگاه مخالفت کرد. تنها پس از انقلاب بود که توانستم کار تدریس دانشگاهی را این بار در دانشکده حقوق دانشگاه تهران از سر بگیرم. در این چشم انداز موافقت ساواک با کار شریعتی در دانشگاه مشهد، به رغم سوابق سیاسی او، به راستی سؤال برانگیز جلوه می کند.

بخش بیست و سوم، یا «زندان»، در باب چگونگی بازداشت مجدد شریعتی ست. پس از آن که چندین نفر از طرفداران سازمانهای چریکی - به ویژه مجاهدین - در زندان به شرکت در جلسات حسینیه ارشاد و حضور در سخنرانیهای شریعتی اعتراف کردند، ساواک هم به بازداشت او مصمم شد. این بار در زندان «کمیته»، که مرکز فعالیتهای مشترک سازمانهای امنیتی و انتظامی کشور علیه مخالفان بود، حبس بود. در قیاس با دیگر زندانیان، از وضع نسبه مرفه تری برخوردار بود. ضرب و شتمی هم در کار نبود (ص ۳۳۴). اما آن چنان که از مضمون منتشر شده اوراق بازجویی او بر می آید، در چهار جلسه بازجویی، شریعتی بیشتر قصد اثبات این نکته را داشت که مضمون و محور اصلی آثار و گفتار او مخالفت با روحانیون است. می گفت او تضاد و عنادی با رژیم ندارد. اذعان داشت که انقلاب ایران ضد فئودالی و ضد ارتجاعی بود. به اقوال «شخص اول مملکت» استناد می کرد که گفته بود انقلاب ایران بر شالوده اسلام مبتنی ست. حتی اعلان کرد که آماده است «فعالتهای خود را در ارشاد زیر نظر مستقیم مقامات امنیتی ارائه دهد» (ص ۳۳۱). در عین حال می دانیم که پیشتر هم وقتی روحانیون، به سرکردگی مطهری می خواستند «از نشر آثارش جلوگیری» کنند و مانع شرکت او در جلسات حسینیه شوند، او حاضر شده بود به دو نفر از معتمدان روحانیت (و به طور مشخص آقایان محمد تقی جعفری و محمد رضا حکیمی) «اختیار بدهد... که از آثارش انتقاد کنند» و آثار او را به شکلی تغییر دهند که مطهری «صح» بگذارد.<sup>۱۰</sup> این آمادگی شریعتی به تغییر نظر موضعی، همین سودای او

به سازش - چه با روحانیونی که مخالفشان بود و چه با ساواک - به گمان من مؤید این واقعیت است که شریعتی برخلاف عنوان کتاب، ناکجا آبادجوی واقعی نبود. گرچه در عرصه نظر، اغلب منادی نوعی ناکجا آباد بود، اما در عمل، در مقابل فشار و تهدید، ارکان و اصول ناکجا آباد را وا می گذاشت و مصلحت لحظه و روز و منفعت خویش را در می یافت و می پذیرفت.

شریعتی یازده ماه در زندان بود. خود او رهایی اش را نتیجه فشار بین المللی می دانست. می گفت رهبران الجزایر آزادی اش را از شاه طلب کرده بودند. روایت دیگر، که بر اساس برخی از اسناد ساواک مبتنی است و با عقل سلیم هم سازگار است، آزادی او را نتیجه سازش او با رژیم و تمکین در برابر خواستهای آن می داند. اندکی پس از رهایی از زندان، مقالات و کتابی از شریعتی منتشر شد که در حکم پس گرفتن بسیاری از مطالب و نظراتی بود که خود بیشتر طرح کرده بود. مطهری این نوشته ها را سخت پسندیده بود. در نامه ای به آیت الله خمینی برای کسب تکلیف در مورد شریعتی نوشت «این مقالات بسیار خواندنی است. در انتساب آنها به او شکی نیست. شریعتی به بعضیها مثل آقا یان خامنه ای و بهشتی گفته بود که نوشته ها مال من است، ولی مدعی شده بود که من آنها را چندین سال پیش نوشته ام و اینها [یعنی ساواک] آنها را پیدا کرده و چاپ کرده اند. در صورتی که دلایل به قدر کافی هست که مقالات جدید است.»<sup>۱۱</sup> صفحات آخر همین بخش به بررسی مضمون این مقالات و امکان دخل و تصرفهای ساواک در آنها تخصیص یافته است.

واپسین بخش کتاب «پایین آمدن پرده» نام دارد و آخرین روزهای زندگی شریعتی را بر می رسد. می بینیم که پس از رهایی از زندان حالتی نومید و سرخورده داشت. مانند بیشتر دوران زندگی اش داریم سیگار می کشید. گویا حتی فکر خودکشی هم به ذهنش رسیده بود. سرانجام در فوریه ۱۹۷۷ به فکر خروج از ایران افتاد. ظاهراً با استفاده از نام مزینانی (نام خانوادگی او مزینانی شریعتی بود) پاسپورتی دریافت کرد و بدون اطلاع ساواک از ایران خارج شد و به لندن رفت (ص ۳۶۵) و در همان جا در نتیجه سکته قلبی درگذشت و میراثی بحث انگیز به جا گذاشت. کتاب آقای رهنما بیش از هر چیز گامی ست نخست در جهت گرد آوردن و گاه برجسته کردن جنبه هایی از این میراث. اما کار ارزیابی نقادانه آثار و شخصیت شریعتی کماکان در دستور روز تاریخ سیاسی سده بیست ایران باقی است.

یادداشتها:

1- Ali Mirsepassi, *Intellectual Discourse and the Political of Modernization, Negotiating Modernity in Iran, 2000*, pp. 114-128

۲- «نامه آیت الله مطهری به امام خمینی»: در: علی سروش، شریعتی و دیالکتیک مبارزه، تهران، ۱۳۷۸، ص ۳۷۳.

۳- همان جا، ص ۳۷۷.

۴- خانم دکتر پوران شریعت رضوی همسر دکتر شریعتی نیز در مقاله «طرحی از یک زندگی» که در شصت شماره پی در پی روزنامه اطلاعات بین المللی (از شماره ۳۱۸ مورخ ۲۳ آگوست ۱۹۹۵ تا شماره ۳۷۷ مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۹۵) به چاپ رسیده است، از «شهادت» همسر خود سخن می گوید: «انعکاس خیر شهادت، خبر شهادت دکتر به سرعت در بین اقشار مختلف مردم پخش شد... رژیم حاکم ابتدا خبر شهادت دکتر را با خطوط درشت در روزنامه های وقت اعلام کرد...» (به نقل از همان روزنامه، شماره ۳۷۵، مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۹۵).

۵- صالح مولوی نژاد، «سید احمد خراسانی در دانشکده ادبیات مشهد»، ایران شناسی، سال دهم، ص ۸۸۵-۸۸۷.

۶- سید ابراهیم نبوی، در خشت خام: گفتگو با احسان نراقی. تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۲۹. در آن جا نراقی می گوید: [شریعتی] درس جامعه شناسی نخوانده بود که شاگرد گورویج باشد. اگر شاگرد او بود که باید اثری از گورویج در نوشته هایش دیده می شد. اصلاً زبان گورویج برای او قابل فهم نبود. او آن قدر به فرانسه تسلط نداشت که بفهمد گورویج چه می گوید.»

۷- جلال متینی، «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)»، ایران شناسی، سال ۵، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۲)، ص ۸۳۵-۸۹۹ همان نویسنده، «درباره «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)»، ایران شناسی، سال ۶، شماره ۲ (تابستان ۱۳۷۳) ص ۳۷۷-۴۴۱.

۸- جلال متینی، «زریاب خوبی چه گفت؟» ایران شناسی، سال هفتم، ص ۲۸۷.

۹- رجوع کنید به:

Abbas Milani, *The Persian Sphinx, Amir Abbas Hoveyda and the Riddle of the Iranian Revolution*, Mage Publishers, Washington, D.C., pp. 154-169.

۱۰- علی سروش، همان جا، ص ۳۷۷.

۱۱- همان جا، ص ۳۷۷-۳۸۰.

# برگزیده ها

## تقی زاده، نفت و دکتر مصدق

برای «برگزیده ها»ی این شماره ایران شناسی، از سه کتاب: ۱- زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی زاده؛ ۲- رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی؛... و ۳- خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، نوشته دکتر محمد علی موحد بخشهای انتخاب شده است. ج. ۴۰.

سید حسن تقی زاده

رضاشاه و تیمورتاش\*

رضاشاه با تیمورتاش خیلی بد شد. دائماً از او بد می گفت. پیش من که می گفت، جواب نمی دادم. دلش هم از آن بابت پر بود که چرا جواب نمی دهم. یک روز گفت این قدر آدم بی شرف در دنیا پیدا می شود و این درجه بی شرفی می شود! من جواب ندادم.

\* به نقل از: زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸، در ۴۲۱ صفحه. آقای ایرج افشار در مقدمه ای که زیر عنوان «یادداشت» بر این کتاب نوشته، از جمله آورده است: «این خاطرات منحصرأ حاوی جریانهای عمده و قسمتی از وقایع و حوادث زندگی تقی زاده است. از همین رو غالباً از بیان و شرح جزئیات مسائل عاری ست و طبعاً این مجموعه، کل خاطرات تقی زاده نیست... تقی زاده عمده این خاطرات را در سالهای خستگی و پیری و درماندگی گفته است...»، «نسخه اصلی خاطرات که تقی زاده بر پیشانی صفحه اول آن خود نوشته است «نسخه اصلی» در دست همسرش عطیه تقی زاده بود. تقی زاده چنان که از همسرش شنیدم توصیه کرده بود این خاطرات زودتر از ده سال پس از مرگش به چاپ نرسد... ناچار خانم تقی زاده چون تصور کرده بود که بعضی از مطالب متناسب با سالهای پیش از ۱۳۵۸ نیست و موافق طبع بعضی مقامات نخواهد بود از چاپ شدن یادداشتها در آن سالها خودداری داشت... بالاخره سال ۱۳۵۸ مصادف افتاد با ده سالگی که تقی زاده برای انتشار خاطرات تعیین کرده بود... همسر تقی زاده پس از این که در سال ۱۳۵۸ به انگلستان رفت... در زمستان آن سال مرا که به قصد سفر امریکا به لندن رسیده بودم به شهرک برایتون خواست و «نسخه اصلی» خاطرات را به من داد و گفت چون دیگر موانع سیاسی برای چاپ خاطرات در میان نیست هر وقت توانستی آن را به دست چاپ بسپار تا به دسترس علاقه مندان برسد و نیت شوهرم برآورده شود...». آقای ایرج افشار افزوده است که «... عنوان بندی و شماره دادن به هر بخش...» کار من است به منظور سهولت خواندن و مراجعه کردن.



ولی او گفت شما چه می گوئید در این باره. من گفتم هر چه بود از اول هم همین طور بود، یعنی از آن وقتی که مثل برادر و پسرش بود و عاشق او بود، آن وقت هم همان آدم بود، عوض که نشده. دلش خوش نبود. این حرف من بهش خیلی برخورد.

سبب این که این حرف را به من گفت این بود که یک روز رفتم گفتم از کمپانی نفت فلان قدر پول به ما رسیده، علاوه بر آنچه باید بدهند. چون ما در آن امتیازنامه گذاشته بودیم اگر تناسب لیره با طلا عوض شد یعنی چنانچه لیره تنزل کرد هر اندازه تنزل کند مطابق روزی که امتیاز امضاء شده، قیمت طلا و لیره هر چه هست، اگر باید صد لیره به ما بدهند صد لیره طلای آن روز بدهند. این قدر باید لیره [طلا] بدهند و این قدر هم برای این که لیره فرق کرده بدهند. این بود که هر چه زمان می گذشت، وقتی پول می دادند، حساب می کردند و مطابق امتیازنامه تفاوت را هم می دادند. تا آخر هم همین طور بود. این بود که خیلی خوشش آمد، گفت: به به. بعد به تمسخر گفت «این را هم آن فلان فلان شده در امتیازنامه گذاشته. یعنی شما کرده اید. اگر او بود می گفت من کرده ام». با تیمورتاش خیلی بد شد. آخر هم که معلوم است چه شد، همه جا نوشته شده است. داستان این بود.

وقتی امتیازنامه را به هم زده بود (شاید هیچ کس این را نمی داند) خودش رفته بود به مازندران، از آن روزی که امتیازنامه نفت را پاره پاره کرده و انداخته بود بخاری. گفت بردارید بنویسید ما این امتیازنامه را فسخ کردیم. تیمورتاش خیلی مضطرب بود. هی به فرانسه مرتب می گفت: «ژو سوئی دزوله»\* یعنی من ناامید شدم.

داور آدم خیلی عاقلی بود. رفیق خیلی صمیمی و جانجانی تیمورتاش هم بود. آخر به او گفت حالا می گوئید چه؟ گفتند تمام شد. باید امشب از این جا برویم و این کار را بکنیم. و آلا اسباب زحمت می شود. ما همان شب فسخ امتیازنامه را نوشتیم. فردای آن شب عبد مبعث بود و صبح بایستی برویم به سلام پیش رضاشاه. من این فسخ امتیازنامه را که نوشته بودم، شنیدم در خارج گفته بودند می خواهند از انگلیس بگیرند به روس بدهند. برای دفع این شبیه ها در آخر آن مراسله که برای فسخ امتیازنامه نوشتیم، نوشتیم که چون عمل کمپانی برخلاف منافع ایران است اگر همین کمپانی مطابق منافع ایران - چنان که مطلوب ما باشد - حاضر بشود که امتیاز تازه بدهیم می دهیم و مضایقه از این نداریم که به خود آنها امتیازی بدهیم، مشروط به آن که مقاصد ما حاصل شود. این دیگر لازم به نظر می آمد.

صبح که آن جا رفتیم، من جلورفتم. به رضاشاه اولی را نشان دادم. خواند و گفت بلی خیلی خوب است. بعد گفتم ولی یک نسخه دیگری هم نوشته ایم این را هم ملاحظه بفرمایید (آن تکه آخر را). گفت این هم خوب است، عیب ندارد. برای این که کاغذ را رسماً ماشین کنیم و بفرستیم کمپانی، چون روز عید میعث وزارت مالیه بسته بود، فرستادم قفل را باز کردند و همایون سیاح معاون وزارت مالیه را خبر کردم از منزلش آمد. [نامه] را در وزارت مالیه نوشتیم و به آنها فرستادیم. آنها هم ابدأ بونبرده بودند. هیچ احتمالی نمی رفت و از خاطرشان هم نمی گذشت.

#### نحوه اطلاع یافتن شرکت نفت

عصر دعوت چایی داشتند، در یک جایی. آن جا همان طوری که نشسته بودند یکی آمده و گفته بود آقا، روزنامه فروشها در خیابان صدا می زنند فسخ امتیازنامه. روحشان هم خبر نداشت. بعد دیگر کشمکش شروع شد. به دولت اعتراض کردند. وزیر مختارشان آمد پیش فروغی که داستان طولانی ست. رضاشاه هم در این بین رفت به مازندران. دیگر کمپانی نفت از دولت ایران منقطع شده بود. یعنی کسی همدیگر را نمی دید.

#### مأموریت سهیلی

میان ما (تیمورتاش و مرحوم فروغی و من) صحبت می شد که به یک نحوی بفهمیم اینها (انگلیسها) حالا در چه خیال هستند. چون خیلی متغیر بودند. [نمی دانستیم] چه قصد دارند؟ من گفتم من یک راهی پیدا می کنم برای این کار. مرحوم سهیلی را خواستم. همین علی سهیلی را که بعدها رئیس الوزرا شد. آن وقت در وزارت خارجه بود. سهیلی با مصطفی فاتح دوست بود. به او گفتم یک چیزی را بهانه کند و فاتح را ببیند و بفهمد آن جا چه خبر هست. گفتم بگوید چون ما می خواهیم در وزارتخانه مان نظامنامه ای بنویسیم می خواهیم نظامنامه کمپانی نفت را ببینیم که آن جا آنها با مستخدمین چطور معامله می کنند و [وضع] تقاعدشان چطور است.

سهیلی رفت آن جا و با او صحبت کرد.

در بین صحبت، از فسخ امتیاز صحبت پیش آمد و این که آنها چطور متغیر بودند و غیره. فاتح گفته بود از چیزهای عجیب است که تمام موقوف آن جلسه هیأت وزراء را که رضا شاه آمده و امتیازنامه نفت را انداخته بود بخاری، با قدری اختلاف آنها می دانستند. [اما این که] که به آنها خبر برده بود معلوم نشد.

#### درز کردن خبر از هیأت وزراء

من وقتی به تیمورتاش گفتم، گفت این تعجبی ندارد. رئیس الوزرای ما که پیرمرد و

چانه اش لق است (مقصودش مخبرالسلطنه بود). سردار اسعد هم که وزیر جنگ است [و] برادرش در کلوب ایران با انگلیسیها دائم ارتباط دارد. آنها [از او می پرسند] که چه خبر است.

یک روز تیمورتاش به من تلفن کرد که بیاید این جا، یعنی منزل او. گفت چون داور اتومبیل ندارد (روز جمعه بود) اگر ممکن است وقت آمدن او را هم بیاورید. من به داور تلفن کردم و او را برداشتم و رفتیم منزل تیمورتاش. آن جا فقط تیمورتاش و فروغی بود و داور و من. کس دیگر نبود. آنجا صحبتها یی کردیم. می گفت انگلیسیها مراسله ای نوشته اند. می بایست جواب بدهیم. [ضمناً] اینها را متصل ساعت به ساعت باید تلگراف بکنیم به مازندران خدمت شاه. صحبت کردیم. بعد گفتم خوب به هیأت وزراء باید بگوییم. تیمورتاش خیلی آدم تندی بود. گفت ای آقا، هیأت وزرا چه هستند! آدم نیستند! گفتم باید یک چیزی هم بگویم. گویا هیأت وزرای ما هم یک سوراخ دارد. معلوم شده همه از آن جلسه هیأت وزراء که شاه آمد آن جا و چطور شد خبر دارند. تیمورتاش عادتش این بود هر کلمه حرف که زده می شد به شاه می گفت، ولی این صحبت ما را نگفته بود.

## تفتیش آیرم

رضاشاه که برگشت تیمورتاش به او گفته بود فلان کس گفته است از هیأت وزراء هرچه صحبت می شود به [انگلیس ها] خبر می رسد. یک روز بعد از آن، آیرم لعنة الله علیه\* که بدترین آدمها بود و از شمر و یزید بدتر که هیچ دردنا آدم از او شقی تر نبود. تلفن کرد به وزارت مالیه به من، که آقا من باید خدمت برسم و صحبتی بکنیم، چون بعضی فرمایشات فرموده اید. گفتم خیلی خوب، تشریف بیاورید این جا در وزارت مالیه هستم. تقریباً ساعت سه یا چهار عصر بود. گفت نه آن جا نمی شود. گفتم شما کجا هستید؟ گفت من در دربارم. گفتم خوب من حالا باید به دربار بیایم و هیأت وزراء داریم. گفت آنجا هم نمی شود. من قدری نگران شدم از این صحبتهای او که شاید شاه حرفهای گفته که نمی خواهد نه در وزارت مالیه و نه در دربار گفته شود. گفتم پس چه باید بکنیم. گفت شما

\* بعداً گفته است بر روی آن خط بکشند. به مناسبت ذکر آیرم مطلبی جداگانه راجع به او گفته است که این جا آورده می شود. «سه چهار ماه پیش در هتل ونک بودیم. مدیر آن جا گفت اسم من (جای اسم سفید) است. از مشهد آمده ام که این جا را اداره کنم و گفت من پسر مدبرالصنایع هستم که از مشروطه طلبان بود. موقع بمب انداختن به محمد علی شاه او را هم گرفتند. آن شخص دختر آیرم را گرفته است. [گفت] آیرم رفت به لیختن اشتاین چون آن جا مالیات ندارد و ایران هم آن جا نمابنده نداشت که او را بخواهند. آن جا ماند و مرد».

تشریف ببرید منزل خودتان آن جا منتظر بشوید. من می آیم آن جا. حالا هیأت وزراء هم هست، اگر وزیر مالیه نرود هیچ منعقد نمی شود. بیشتر کارها با وزیر مالیه بود. من آمدم منزل که در فیشر آباد بود. به عیالم گفتم یک چیز خیلی شبیه آمیزی هست، نمی دانم چه اتفاقی افتاده، شما خوب است از این جا بروید. اوراق و هرچه کاغذ داشتم در یک چمدانی کردم و دادم به ایشان و ایشان رفتند منزل مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی. من همین طور تنها نشستم و منتظر آیرم شدم. هرچه نشستم نیامد. متصل هم از دربار تلفن می کردند که منتظرند. گفتم اتفاقی برای من افتاده می آیم.

تیمورتاش نگران شد. گفت چه اتفاقی افتاده؟ گفتند خیلی خوب منتظر می شویم. من هرچه منتظر شدم نیامد که نیامد. آخر آمد. گفت من این کوچه را پیدا نکردم. اشتباه کردم. گویا غلطی رفته بود. آمد این شرح را گفت که تیمورتاش به رضاشاه گفته که وزیر مالیه می گوید که هیأت وزراء سوراخ دارد و خبرها به انگلیس ها می رسد. شاه به من گفت من بیایم پیش شما و حقیقت این مطلب را درست تحقیق بکنم و به او برسانم. من دیدم دیگر هیچ چیزی نمی شود گفت الّا عین حقیقت. گفتم حقیقتش این است که این طور شد. من سهیلی را فرستادم پیش فاتح و غیره که مطالب را به دست بیاورد. گفت خیلی خوب، خیلی خوب. این آیرم با تیمورتاش دشمنی می کرد. گفت حالا که دیر شده من می روم خانه رضاشاه، قصر سلطنتی، یک چیزی می نویسم و به اطاق خوابش می فرستم. ولی فردا صبح من سهیلی را می خواهم و از او مطلب را تماماً تحقیق می کنم آن وقت را پورت کامل به [شاه] می دهم.

من بابت سهیلی خیلی نگران و ناراحت شدم. با خود گفتم من باعث این کار شدم. آخر بلائی به سر این بیچاره می آورند. فردا صبح سعی کردم به سهیلی تلفن بکنم. تلفن هم سهل نبود. تلفنها را گوش می دادند. من گفتم هر چه بادا باد، هر چه می خواهد باشد. تلفن کردم، گفتم آقا از شما بعضی تحقیقات خواهد شد راجع به آن ملاقات. نگفتم راجع به چه هست. عین ماقوع را بدون کلمه ای کم و کسر چنان که بود بگوئید.

#### عزل تیمورتاش

فردا صبح سهیلی را خواسته بودند. او هم عیناً همان مطلب را گفته بود. آیرم رفته بود و به رضاشاه گفته بود. این آخرین جرقه سوء ظنش بود که به طرف تیمورتاش رفت. بیچاره تیمورتاش تقصیری نداشت، ولی رضاشاه می گفت که آن که می گوید سوراخ، خود تیمورتاش است و از راه او [است که] آنها مطلع شده اند. این [شد که] همان روز جمعه که دفتر هم نبود به او کاغذ نوشت که او از وزارت دربار معاف است. فردا ما رفتیم دیدیم

تیمورتاش نیست. در هیأت وزرا شاه خودش آمد گفت آقایان بالاستقلال مشغول کار خودتان بشوید. بعد داستان مفصل دارد.

رضا شاه با مرحوم فروغی سر و سر داشتند. یعنی به او همه چیز را می گفت. شاه آمد خیلی با وزراء گرم گرفت و گفت این یاسائی ماشاء الله پهلوانی ست، کار خودش را می کند (یعنی محتاج به تیمورتاش نیست). دستش را به صورت هر کسی کشید، مثل این که [او را] وحشت برداشته بود که تیمورتاش می خواسته کلکش را بکند. فروغی به من محرمانه گفت این صورت ظاهر را نگاه نکنید مُم همه سست است، یعنی تمام این وزراء را ریشه کن خواهد کرد. گفت خودش به من گفت (به فروغی) غیر از شما و تقی زاده و منصور [رجبعلی منصور، منصورالملک] که الان سویس است. ما خیلی تعجب کردیم معلوم می شود با او رغبت باطنی داشت. باقی وزراء - غیر این سه نفر - همه با آن حرامزاده همدست بودند. این بود که می گفت من می دانم ریشه همه این وزراء را خواهد کند. بعداً دیگر داستانش طولانی ست.

#### قضیه یاسائی

بیچاره یاسائی که دست نشانده داور بود [رئیس] تجارت [بود]. تیمورتاش همه کار را به اسم یاسائی می کرد. یاسائی را وحشت برداشت. تا یک روز گفت به کار این یاسائی هم باید رسیدگی بکنم. یاسائی دیگر مثل این که روح از بدنش رفته باشد. داور هم وقتی به یاسائی چیزی گفته می شد خیلی پریشان می شد. من یک قدری در هیأت وزراء تند حرف زدم. گفتم شاه آمد، گفت که به کار یاسائی هیأت وزراء رسیدگی کند. الحمدلله خبر خوشی ست. تا حالا پلیس رسیدگی می کرد [و آن] برای وزراء مناسبت ندارد. خیلی خوب، ما رسیدگی می کنیم. این را داور به یاسائی گفته بود. [یاسائی] با من خوب نبود. دیدم بیچاره از در عقب آمد به وزارت مالیه و از من خیلی تشکر کرد. خیلی پریشان بود. ولی آخرش او را نجات دادیم. [به شاه] گفتم رسیدگی کردیم گناهی نداشت. هر چند، آنها را دیگر هم گناهی نداشتند. بدترین معامله با تیمورتاش بود.

#### انداختن امتیازنامه در بخاری

کمی جلوتر بگویم. آن روزی که رضاشاه امتیازنامه نفت را به هم زد، مرحوم فروغی وزیر خارجه بود. رفته بود ترکیه. آن جا خیلی با او گرم گرفته بودند. تیمورتاش هر وقت رضاشاه صحبت امتیاز نفت را می کرد، می گفت بلی، آقای وزیر امور خارجه هم بیاید. این هم خوشش نمی آمد. آن روز که خواست قرارداد را به هم بزند گفت به من می گویند وزیر خارجه بیاید! وزیر خارجه داخل چه آدمی ست؟ من اگر تصمیم بگیرم [تمام است].

قبل از آن حرکت که امتیازنامه را انداخت توی بخاری، فروغی را خواسته بود. قدری با او صحبت کرده و گفته بود من امروز می آیم به هیأت وزراء و اشتم می کنم و به شما هم شاید بد بگویم (همان که [می] گفت وزیر خارجه که هست). به او قبلاً گفته بود که دلگیر نشود. گفته بود به فلانی هم بگویند (یعنی به من). از من این ملاحظه را داشت. [می دانست] اگر حرف تندی می زد که اینها تأخیر کردند در این کار، من جواب می دهم. وقتی مرحوم فروغی از پیشش می رفته دوباره [او را] صدا کرده و گفته [بود] به فلانی هم بگو.

آمد همین بازی تئاتر را کرد. گفت که به من می گویند وزیر خارجه بیاید؛ وزیر خارجه داخل چه آدمی ست؟ وقتی که رفت، بدبخت تیمورتاش بدنش می لرزید. تیمورتاش گفت که آقایان تشویشی نداشته باشید. این تغییر و اوقات تلخی که شد به من بود و به فلان کس (یعنی من). در صورتی که به من ظاهر بود و می خواست به او حالی کند. ظلم بزرگی در حق او شد، ظلمی که بزرگتر از آن نمی شود. او (تیمورتاش) بی تقصیر بی تقصیر بود. برای هیچ کس به یقین معلوم نشد که خواب دید یا چه شد. گفته بودند که چمدانش پیدا شد ولی هیچ معلوم نشد.

عمده مطلب این بود که شاه از هر کسی که جربزه داشت وحشت می کرد. تمام را می خواست از میان بردارد، به خاطر پسرش. پسرش کوچک بود. شاید فکرش هم درست بود. چون اگر از بین می رفت، معلوم نبود آدم کوچکی در مقابل شخصی مثل تیمورتاش چه می توانست بکند. احتیاط می کرد که بعد از خودش اشخاص با جربزه ای نباشند که مزاحم جانشینش بشوند.

#### دستور درباره تیمورتاش

رضا شاه که به مرحوم تیمورتاش ظنین شده بود، در همان وقت که حبس بود، قصدش این بود به تدریج او را در غیاب داور محاکمه بکنند و از بین ببرند. کارها را او این طور می کرد.

این متین دفتری که الآن در مجلس سناست، آن وقت معاون داور (وزیر عدلیه) بود. یک روز که آمد به هیأت وزراء رضاشاه به او گفت آن کار چطور شد، این را طول نده. می بردند محکمه، همه را مقدمه می چیدند. یک روز دیگر گفت این را تمام کن. آن رفیقش که می آید رودروایستی در می آید.

وقتی که داور از سفر آمد و پیش رضاشاه آمد مثل این که امید داشت یک طوری کمک برساند. او آدم خیلی عاقل و مدبر بود. اما عقلش نمی رسید که کینه شاه تا چه حد است. رضاشاه بهش گفت دیدی این رفیق چطور درآمد؟ گفت روزنامه تایمز را

نخواندی؟ تایمز یک طوری نوشته بود مثل مدافعه از تیمورتاش.

داور گفت از کجا که عمداً این کار را انگلیس ها نکرده اند که به او صدمه برسد. نگاهی بهش کرد و گفت این گوشه‌هایت را باز کن و آلا معدومت می‌کنم.  
رضاشاه و تکیه کلام «معدوم»

رضاشاه تکیه کلام «معدوم» داشت. همین را به من راجع به صولت الدوله قشقایی گفت. آن وقت املاک رؤسای ایلات را به نفع دولت می‌گرفتند. سردار عشایر و کیلی داشت امیر مخفم بختیاری. او در وزارت مالیه پیش من می‌آمد و می‌رفت. یک دفعه هم خودش آمد. او آدم خیلی تند بود. آمد پهلوی من نشست و گفت جان مرا در بیارند، من املاکم را نمی‌دهم. گفتم آقای سردار راهی ندارد. می‌ترسم آخر اسباب زحمت بشوند. بعد از این که خودش و پسرش را گرفتند، زن او که خیلی عاقل است آمد پیش من. گفت خواهش دارم دستور بفرمایید این املاک را از من بگیرند. من می‌خواهم پسرم نجات پیدا کند. صولت الدوله از حبس کاغذی نوشت به من که خیلی خوب حاضریم که همه املاکم را بدهم. [نامه را] چون می‌دانستم رضا شاه خیلی کینه ور است فرستادم دفتر مخصوص. عصر که به هیأت وزراء آمد به من گفت: آن آدمی [را] که به شما کاغذ نوشته دلداری و تسلی بدهید. نصیحت کنید ملکش را بدهد. اگرچه اینها اصلاح شدنی نیستند. اینها باید «معدوم» بشوند! ما خیال می‌کردیم کشته شد. ولی امیر مخفم آمد پیش من گفت او با تیغه خود تراش زهار خود را تراشید و مسموم و تلف شد. پسرش ناصر قشقایی هم گفت پدر مرا نکشتند با تیغ خود را تراشید و مسموم شد.

به داور هم گفته بود، این گوشه‌هایت را باز کن و آلا معدومت می‌کنم.  
ترس از شاه

برای این که میزانی به دست آیندگان بیاید که چطور از شاه می‌ترسیدند (حالا هم همان طور است البته به آن شدت نیست): داور که پیش تیمورتاش از غلام هم بالاتر بود، خیلی هم دلش شور زد ولی راهی نداشت. دید خودش هم در خطر است، رفت و گفت بلی حق با اعلیحضرت است. وقتی اعلیحضرت با آن هوش خداداد اشتباه نکنند ما هم اشتباه کرده ایم. این، این طور بوده است. ما هم تا این حد وارد نبودیم و نمی‌دانستیم.

دنباله مطلب درباره تیمورتاش

اول که معزولش کرده بودند در خانه اش می‌نشست. از پیش رضاشاه که بیرون می‌آمدیم به فروغی گفتم یک دیدنی [از تیمورتاش] بکنیم. به من گفت من هم دستم روی دلم هست، اما نمی‌شود یا نه. سوء ظن شاه شدید بود. سختگیری زیاد شد. حبسش

کردند، بعد محاکمه.

اتهامش این بود که از بابت تریاک پول گرفته، ولی همه اینها مقدمه برای اعدام او بود.

سوء ظن شاه نسبت به تیمورتاش مثل مرض بود. دائماً حرف می زد. به پیشخدمت هم که چایی می آورد می گفت. فروغی دل به دلش می داد. به من هم همیشه می گفت. من جواب نمی دادم.

یک روز در مسأله طلا که از شرکت نفت عاید ما شده بود [به مناسبت] مطلب، باز یادی از تیمورتاش کرد. گفت اگر آن بیشرف بود این را هم پای خودش می نوشت. گفت چطور می شود آدم این قدر بی شرف می شود. جواب ندادم. حوصله اش سر آمد. به من گفت شما چه می گوئید؟ گفتم هر چه بود از اول همین طور بود دیگر.

\*\*\*

تیمورتاش تربیت شده روس بود. همه کارهای خارجی را به او رجوع می کرد. او هم این کارها را با سرعت انجام می داد. نامردی کردند. گناهی نداشت.

کسی به من گفت، گفته [بود] تیمورتاش می خواهد پسر مرا از میان ببرد. یکی از دوستان من گفت رضاشاه خودش به او گفته بود نمی دانی این پدر سوخته چه خیالانی دارد. ولی ما از این نیت او آثاری ندیدیم. او غافلگیر شد. اگر به خاطرش خطور کرده بود که چنین روزی در انتظار اوست تدبیری می کرد.

رضاشاه برای این پسر هم دلش کباب بود. یک روز دیدم نقشه جغرافیا پیش او هست. گفت این را پسر من در سوئیس کشیده است.

اعتماد الدوله قراگوزلو و فرنگی مآبی

با فرنگی مآبها میانه خوبی نداشت. یک روز یحیی خان قراگوزلو که آدم خیلی نجیب و خوب بود و وزارت معارف را داشت به تیمورتاش گفت شاه به ما با قیافه عبوس نگاه کرد. تیمورتاش گفت که از فرنگی مآبها بدش می آید. اعتماد الدوله میلی به وزارت معارف نداشت، ناچار مانده بود. رضاشاه هم می فهمید. [اعتماد الدوله] یک روز به هیأت دولت نیامد. رضاشاه که به هیأت وزرا می آمد یکی دو دفعه پرسید کجاست؟ گفتند کسالت دارد. آمد، نشست کاغذها را همین طوری برداشت. بالای یک کاغذی قراگوزلو به مخبرالسلطنه مطابق تعارف معمول نوشته بود «حضرت اشرف». سرش را تکان داد و گفت حضرت اشرف! بعد گفت چطور است معافش بکنیم. این دیگر نعمت خدایی بود. فردایش اسب دوانی در جلالیه داشتند. من نرفتم. من زیاد به تملقات عمل نمی کردم. صبح فردای آن در



دروس بودم. دیدم مخبرالسلطنه آمد منزل ما. گفت دیروز شاه به من گفت فکر یک وزیر معارف هم بکنید و با فلائی هم مشورت بکنید. صبح بود آمد مشورت بکنند.

#### وزارت معارف

پیش از وقتی که شاه شد، یک وقت خواست مرا وزیر معارف بکنند. گفت آرزوی من این است که وزارت معارف را قبول بکنم. گفتم گمان نمی کنم، فکر می کنم. بعد گفتم نه من نمی کنم. رفت تدین را انتخاب کرد.

تیمورتاش به این فکر افتاد که فراگوزلو بشود. او که رفت خواست با من مشورت بکند. گفتم باید فکری بکنم. گفت خیلی خوب من فردا صبح می آیم. بعد که دیدمش گفت از آن جا رفته پیش شاه. دیدم خودش معین کرد و گفت دکتر احمدخان رئیس معارف تبریز (مثل این که او باطناً را پرت می نوشته). گفت او را کفیل بکنند، نه این که وزیر. چندی هم وزیر معارف شد. من او را از قدیم از لندن می شناختم.

یک روز که در هیأت وزیران بود به معاون ریاست وزراء گفت تدین را راه ندهند. گفت من این آدمها را می شناسم. قصدم این است هر که را از خودش دم می زند چند روزی سر کار می آورم تا ببینم چه از دستش بر می آید. ضرری که نمی توانند برسانند. گفته بود می دانم این تدین و رهنما با انگلیسها ارتباط دارند.

این تدین آدم تندی بود و خیلی افاده و تکبر داشت. وقتی هم سنا منعقد شد با من مدعی شد. از روز اول گفت مطابق نظامنامه باید این طور بشود.

#### شکایت دولت انگلیس

رضاشاه هرچه زور داشت داده به این که بر ضد کمپانی نفت در ولایات چراغان کردند. تلگرافات زدند و فریاد بر ضد کمپانی بلند شد که ریشه انگلیسها را بکنند. هر وقت او چیزی می خواست در دویوار به صدا در می آمد که آن کار انجام شود.

درباره جمهوریته هم همین طور سرو صدا و تلگرافات از تمام ولایات بلند شد، تا آن که آن را مسکوت گذاردند. حاجی میرزا علینقی گنجه ای پدر مهندس رضا گنجه ای (باباشمل) که شخص خوشمزه ای بود به شوخی می گفت این تنها موردی بود که مردم قیام کردند و وقتی نشد خوشحال شدند.

آخر منتهی شد به این که دولت انگلیس به وکالت از کمپانی نفت از دست ایران به جامعه ملل عارض شد. چیز غریبی بود. کسی نمی گفت یک کمپانی امتیاز گرفته است به شما چه مربوط است. چون دولت انگلیس شریک بود و شریک عمده هم بود. قسمت مهمی از سهام مال او بود، گویا صدی هفتاد یا این طورها. وقتی این کار را کرد از کمپانی

نصفش را خرید. حق امتیاز داشت که هر حرف بزند قبول بود. مدعی شد که دولت ایران به ما تجاوز کرده است. جلسه منعقد شد. در آن جا مرحوم علاء و داور از طرف ایران برای مدافعه رفتند و مدافعه کردند.

وقتی تیمورتاش را توقیف کردند، داور با آقای علاء برای دعوی امتیاز نفت به ژنو رفت. اول شاه در هیأت وزراء گفت فلان کس (من) برود. بنا شد من و علاء برویم. آخر جلسه رأیش عوض شد که داور برود. آنها رفتند.

#### سر جان سایمون

مباحثات زیاد شد از طرف ایران. گفته بودند که اینها فلان قدر حق ما را نداده اند، فلان میلیون و دویست و چهل و چند هزار لیره و فلان شیلینگ و نیم. ظاهراً وزیر خارجه انگلیس در جواب گفته بود که در این جا حتی شیلینگ را هم حساب کرده اند. داور گفته بود مگر گناه است که انسان حساب دقیق بکند؟ آخر وزیر امور خارجه چکسلواکی، بنش را جامعه ملل «را پورتر» معین کرد که رسیدگی بکند. او هم آخر برگشت و گفت که دولت ایران گفته اگر مطابق منظور و حقانیت ما امتیاز می خواهند حاضریم و به همین امتیاز جدید می دهیم.\* کار را از آن جا چسباندند به شورای امنیت.\* خوب آنها زرنگی کردند و همین مطلب را عنوان کردند. گفتند اینها بروند مذاکره مستقیم بکنند. در اغلب مجادلات و دعوها و غیره آخر قرار می گذارند که مذاکرات مستقیم باشد. با روسها هم در جریان آذربایجان همین طور شد و به مذاکرات مستقیم متوسل شدیم. پس [قرار شد] آنها بیایند به طهران ببینند بلکه امتیاز تازه داده بشود و از آن امتیاز که از میان رفت چشم پیوشند و طرفین بحث بکنند برای امتیاز جدید.

البته آنها این مطلب را قبول نداشتند که امتیاز از میان رفته است. می گفتند آن امتیاز پابرجاست، ولی خوب صحبت می کنیم، اگر موافق منظور ما شد آن وقت از آن امتیاز قدیمی چشم می پوشیم.

#### کدمن و فریزر

رئیس کمپانی به نام کدمن که بعدها لرد کدمن شد آمد به طهران. معاونش فریزر بود که بعد از کدمن جانشین او و رئیس کمپانی شد. او هم آخرش لرد شد. تا این اواخر هم رئیس بود. او آدم خیلی سختی بود. همه اتفاقات بعدی از وی ناشی شد. قبل از آن [وقتی]

\* در نوشته دیگر این مطلب چنین است: «دولت ایران نگفته امتیاز نمی دهد گفته مطابق مصالح و منافع دولت

ایران باشد».

✦ در آن موقع شورای امنیت نبود و نامی دیگر داشت.

در لندن بودم به او می گفتم که این امتیاز کهنه مثل عهدنامه های جزایر خلیج فارس می ماند که صد سال پیش بسته شده، تا قیامت که نمی ماند، بالاخره باطل می شود. شما بیاید بعضی مساعدتها بکنید. گفت نه، یک حرف این امتیازنامه را این طرف و آن طرف نمی کنم. او هم آمد طهران. تصادف این بود که من وزیر مالیه بودم. رضاشاه اول میلش این بود که من به جامعه ملل بروم. بنا هم بر همین طور شد. در آخر هیأت وزراء عقیده اش عوض شد. گفت فلان کس وجودش این جا لازم است، داور برود.

#### مذاکرات طهران

اینها که آمدند، در همین عمارت بانک ملی که الآن هست چند اطاق معین کردند تا ما هر روز آن جا بنشینیم و بحث بکنیم. ما خیلی بحث کردیم. من که به کلی خسته شدم. از صبح تا چند ساعت از شب گذشته دائماً بحث می شد. قریب یک ماه چهل روز هر روز بحث کردیم.

اینها یک کسی آورده بودند که وکیل دعاوی و خیلی آدم زبردستی بود. می گفتند در اروپا مثل ندارد. اصلش روسی بود ولی کمپانی نفت همه کارش را به او رجوع می کرد. خیلی زبردست بود. همه زبانهای ممالک را می دانست. زبان فرانسه و انگلیسی و روسی می دانست.

از میان ما مرحوم فروغی و علاء و من به انگلیسی حرف می زدیم. بیشتر من حرف می زدم. برای داور هم ترجمه می کردیم. او انگلیسی نمی دانست. آخر تقریباً در بعضی مطالب نزدیک شدیم. داور به رضاشاه گفته بود که فلاتی (من) خیلی خودکشی کرده است. مذاکرات آخرش به یک جایی رسید که در اغلب شرایط ما نزدیک به هم شدیم. موافقت حاصل کردیم. ولی در میزان آنچه باید بدهند به ایران، حداقل آنها هفتصد و پنجاه هزار لیره می گفتند و ما می گفتیم یک میلیون و دوست هزار لیره حداقل. روی آن موافقت نشده بود. اختلاف در این جا باقی ماند و درست نمی شد. بالاخره درست شد. یکی هم روی مالیات بود که در امتیاز نوشته شده بود از مالیات معاف است. آنها از این بابت حاضر نبودند حتی یک قدم کوچک بردارند. بالاخره گویا تقریباً به دوست و بیست هزار لیره راضی کردم. و این وقتی بود که نماینده کمپانی «جک» در طهران، در جلسه حضور نداشت. وقتی فریزر به او گفت، او خیلی اوقاتش تلخ شد. گفت شما گول خوردید پنجاه هزار لیره هم از این بابت زیاد بود. فریزر پریشان شد، ولی گفت حرفی ست زده ام، دیگر نمی شود پس بگیرم.

در آخر کار گفت عوضش به ما چه می دهید، ما که این همه گذشت کردیم. پیشنهاد

کردند که مدت امتیاز زیاد بشود. این صحبتها در حدود ۱۹۳۰ بود. امتیاز اول شصت ساله بود. اگر تمدید نمی کردند و همان طور می ماند ۱۹۶۰ یا ۱۹۶۱ تمام می شد. گفتند شصت سال از آن تاریخ و این به ۱۹۹۰ می رسید. این پیشنهاد باعث نارضایتی شدید شد، خیلی نارضایتی. آخر هم تمام غوغاها از آن درآمد. ما گفتیم خیر ما راضی نیستیم.

#### قهر کدمن

به رضاشاه گفتیم، او هم گفت خیر. این را فراموش نکنند. یک همچون چیزی نمی شود. لرد کدمن چمدانش را بست، رفت پیش رضاشاه. گفت ما را مرخص بفرماید، می رویم. گفت برای چه؟ گفت ما با وزرای شما نتوانستیم سازش بکنیم. شدنی نیست. اینها یک قدم پیش نمی آیند. رضاشاه خود را به تهازل زد. گفت خوب اختلاف شما سر چیست؟ من هم می خواهم مسبوق بشوم (در صورتی که ساعت به ساعت از ماقوع مطلع می شد). پس گفت حالا امروز نرو، این جا باش و با این وزراء یک جلسه پیش من بکنید، من هم باشم. قبول کرد.

#### جلسه در حضور شاه

عصری آمدند و جلسه در حضور رضا شاه تشکیل شد که همان آدمها: فروغی و داوور و علاء و من بودیم، و شاید یکی دو نفر از وزراء هم بودند. لرد کدمن و فریزر هم آمدند. رضاشاه هم آمد. نشستند. مترجم لازم بود که هر چه صحبت می شد ترجمه بکند. کدمن می خواست مصطفی فاتح را بیاورد. فاتح همه کاره شان بود. رضاشاه گفت خیر او را نیاورید. گفت آمدن او به وزرای من بر می خورد. همشان وزرای من نیست. گفت همان دکتر را بیاورید. آنها دکتری داشتند به اسم دکتر یانگ که رضاشاه را معالجه می کرد. آن دکتر مدتها در ایران بود و فارسی خوب می دانست. آن دکتر آمد. هرچه به فارسی صحبت می شد ترجمه می کرد.

در صحبتها که می کردیم گفتیم در بعضی چیزها توافق نتوانستیم بکنیم. گفتیم اصل کار این است که آنها مدت زیادتر می خواهند وزیر این بار نمی رویم. رضاشاه خیلی برآشفتم. گفت این که دیگر هیچ شدنی نیست و نمی شود. گفت: «ما سالهای سال لعنت کردیم به آنها بی که آن امتیاز اولی را منعقد کرده اند، حالا می خواهید که مدتهای دیگر هم به ما لعنت بکنند؟» به فارسی می گفت و آنها که مترجم داشتند فهمیدند. گفت خیر هیچ نمی شود و شدنی نیست. لرد کدمن دیگر چیزی نگفت. آرام بود. گفت خوب نمی شود، ما حرفی نداریم. پس مرخص می فرماید برویم. او همیشه تهدیدش این بود که دوباره به جامعه ملل می رویم.

بعد از آن جلسه [را] خدا می‌داند، من نمی‌دانم. هیچ کس هم نمی‌داند چه واقع شد. رضاشاه به داور و علاء گفت شما هم چمدانها یتان را ببندید و به جامعه ملل بروید. ولی باطناً ترلزلی پیدا شده بود. ما خوشحال بودیم که او محکم ایستاده است یا اینها ترسیده اند. رضاشاه ترلزلی پیدا کرد. بالاخره راضی شد. خدا بیامرز داور را. گفت این دیگر خیلی بد شد. احساس می‌کرد که همیشه باعث بدنامی و هیاهومی شود و به ما لعن می‌کنند. آخر بنا شد که همین طور حاضر بشود و امضاء بکنند. من خیلی خیلی متأثر شدم. به حد افراط متأثر شدم. گفتم چه باید کرد. آدم نمی‌دانست. من می‌گفتم نمی‌کنم، وزیر مالیه بوم، البته فرقی در امضاء کننده نبود. هیچ در آدامش یک ذره ولو به قدر خردلی فرق نمی‌کرد. هر کس را شاه می‌گفت - داور بکند یا کس دیگر - او امضاء می‌کرد. ما خیلی ناراضی شدیم.

آخر یک شبی امضاء شد. قلم طلا حاضر کرده بودند. بعد آن را با یک کاغذی به من فرستادند.\* من هم کاغذی نوشتم و قلم را فرستادم به رضاشاه و گفتم پیش خودتان باشد. در واقع معنی اش این بود که شما این کار را کرده اید. ولی او نفهمید. به من هم می‌گفت دلگیر نباشید، بد نشد، اما ناراضی بوم، چرا او یک مرتبه [ ] شد.

بعد از رفتن آنها [قرارداد را] خواندم، دیدم چیزی به ضرر خودشان نوشته بودند. داور فوراً گفت پیشرفت ندارد. بعداً داد و قال خواهند کرد. چون کلمه ای نوشته بودند که در توی آن تقلبی نباشد. آنها که از این جا رفتند به خانقین که رسیدند که به بغداد بروند تلگراف کردند که این جا ما قرارداد را خواندیم و دیدیم اشتباهی در آن هست و باید اصلاح شود. یک ویرگول بود که اگر این را نمی‌گذاشتند به خیر ما و به ضرر آنها بود. غفلت کرده بودند که به خیر ما شده بود و قانون شد و به مجلس برده شد. دوباره یک قانون جدیدی به مجلس بردند که یک جایی اشتباه شده، اصلاح کردند. همین طور شد و گذشت.

من چون خیلی ناراضی بوم پیش خود می‌گفتم یک روزی از دست رضاشاه از ایران می‌روم و دیگر بر نمی‌گردم. خیلی ملول شدم. رضاشاه ملتفت شد. گفت شما چی تان هست. گفتم شب خوابیده ام. روز دیگر هم دید بی اندازه ملولم. قلم طلا را هم که گفتم با کاغذی به او فرستادم. ولی او ملتفت نشد. سعی می‌کرد به من تسلی بدهد. می‌گفت آن قدر هم بد نشد. بهتر از آن نمی‌شد. خیالش این بود قدرت دارد و بعدها دوباره درست می‌کند. چنان که در زمان جنگ گفت چهار میلیون می‌خواهم و می‌گفت باید بدهید.

\* نامه آن در پیوست چاپ شده است.

\* یک کلمه ناخوانا.

تمام این ماجراها از این جا ناشی شد که ایران کمیسری در آن جا داشت به نام میرزا عیسی خان فیض. او تلگراف کرده بود مزدگانی بدهید که امسال عایدی ایران یک میلیون و سیصد هزار لیره می شود. این جا دیگر خوشحال شدند. تیمورتاش به رضاشاه گفته بود همیشه ششصد و هفتصد هزار لیره [بود] به میلیون نمی رسید. آن سال از میلیون گذشته بود. سال دیگر گفتند یک میلیون هم نمی شود، سیصد و چهل هزار یا در این حدود شد. رضاشاه آتش گرفت. خیلی اوقات تلخ شد. گفت اصلاً پول را نگیرید. گفتند نمی گیرید، می گذاریم در بانک بماند. باعث لغو امتیاز نفت این چیزها شد. ناراضی بود. هی نق نق می کرد. می گفت اینها به ما چیزی نمی دهند. گفت اصلاً وجه را نمی خواهیم. آنها گفتند نمی خواهید ما حرفی نداریم. همه چیز حساب دارد. پس می گذاریم در بانک به اسم شما باشد. هر وقت خواستید بیاید بگیرید. در دل رضاشاه این کینه ها جمع می شد.

### جنگ و نفت

بعد از عقد قرارداد جدید، مالیاتش و غیره خیلی بیشتر بود. تا به جایی رسید که در جنگ گذشته نفت کم می رفت. چون آلمانی ها با زیر دریا ییها کشتیها را می زدند. کشتی نمی رفت. کمتر [پول] می دادند. رضاشاه خیلی عصبانی شد. گفت نمی شود. باید زیاد بدهید. گفتند زیاد که حساب دارد. گفت من حساب نمی دانم. به ما چه که شما جنگ دارید. نفت ما که زیر زمین هست، نمی توانید ببرید به ما چه. آن وقت گفت که چهار میلیون لیره به ما باید بدهید. گفتند نمی شود. شدت جنگ به جایی رسید که قشون آلمان آمده بود این طرف جزیره انگلیس در دونکرک. به دونکرک رسیده بودند و اینها خیلی مضطرب بودند.

همان وقت رضاشاه مچ آنها را گرفت. گفتند که می دهیم. سفیرشان نوشت که می دهیم. از قراری که شنیدم خود سفیر پیاده پا شد رفت به خیابان کاخ و دم در این کاغذ را داد. وقتی کاغذ را داد، گفته بود آنچه توقع شما بود دادیم، اما این را فراموش نمی کنیم. چون رضاشاه در واقع آنها را خفه کرد. آن دو سه سال سه میلیون یا چهار میلیون دادند. وقتی رضاشاه از میان رفت و قشونشان آمد به ایران دیگر گفتند نمی دهیم.

من آن جا سفیر بودم. گفتم آخر حیا بکنید. حالا راهها را بریدید؛ تجارت را قطع کردید، پول هم نمی دهید؟ اقلاً این را بدهید. من گفتم تا حالا که داده اید تا آخر جنگ بدهید. آن وقت دلشان از دست رضاشاه خون بود. فریزر آمد گفت فلانی شما هرچه می گوید ما می خواهیم متابعت کنیم. اما اگر بدانید که از دل ما چقدر خون رفته و خون

می رود. ما نمی دهیم. ما را کشتند و خفه کردند. سبیش این بود تا مادامی که روس داخل جنگ نشده بود هرچه می گفتند چاره نبود، انگلیس هم تسلیم می شد. آن روزی که روس داخل جنگ شد، تمام شد. مخبرین جرایدشان آن پیشتر تلگراف می کردند چه می شد اگر مصالحه ای بکنید. با روسها که آن وقت دیگر اینها صدایشان در نمی آید. می دانستند که مادامی که روس هست انگلیس نمی تواند قشون وارد کند، روس هم داخل می شد. آن وقت که با هم شدند و هر دو به ایران آمدند دیگر اعتنایی به ایران نداشتند.

#### مذاکره با فریزر

من آن وقت سفیر ایران بودم. فریزر را خواستم. آمد پیش من. گفت حالا که قدرت پیدا کردیم ما پول نمی دهیم. گفت آن پول را جبراً گرفتند. من شوخی به او می کردم. گفتم تو بچه خوبی هستی ما را نرنجان، بده. آن وقت هم که دادید جبر نبود، از روی صمیم قلب بود. من او را به ناهار دعوت کرده بودم. آن وقت آقای باقر کاظمی وزیر خارجه بود. خیلی اصرار داشت که بلکه دستمان کمی باز شود. پول هیچ نداشتند. آخرش گفت فلان کس من از روی شما نمی روم.\* آسان نیست. ما باید با هیأت مدیره ( \* می گویند) گفتگو کنیم. اگر نتیجه شد خبر می دهم. خبر نداد. نتیجه نشد. تقریباً تا دو ماه. یک روز تلفن کرد که من می خواهم به آن جا بیایم. آمد گفت که بالاخره گردنشان گذاشتیم که تا آخر جنگ بدهند. آن موقع هنوز آلمان مغلوب نشده بود. گفتم نه من قبول ندارم تا آخر جنگ با آلمان، اصلاً تا آخر جنگ با ژاپون. گفت آن را هیچ کس نمی داند کی تمام بشود. چون ناامید بودند درباره ژاپون. گفت اگر جنگ با آلمان تمام شود معلوم نیست تا دو سال هم ژاپون از پا درآید. اگر بمب اتم پیدا نشده بود از عهده ژاپون بر نمی آمدند.

\*\*\*

#### سلیمان بهبودی\*

«در یکی از روزها سفیر جدیدی وارد شده بود و برای تقدیم اعتبارنامه در کاخ گلستان مراسمی بود... پس از مرخص شدن سفیر، اعلیحضرت هما یونی با وزیر دربار، در عمارت برلیان، مشغول مذاکره و صحبت بودند که آقای تقی زاده با نامه ای در دست وارد شد و اجازه شرفیابی تحصیل کرد. آقای تقی زاده وزیر دارایی بود، نامه را تقدیم کرد،

\* معنی روشنی ندارد (؟) شاید: رویم نمی شود

\* سفید مانده.

\* رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، طرح نو،

اعلیحضرت همایونی پس از قرائت فوراً برای توشیح قلم خواستند و آقای تقی زاده تقدیم کرد. اعلیحضرت همایونی فرمودند: با امیدواری امضا می‌کنم، و امضا فرمودند. پس از آن که تشریف بردند معلوم شد لغو قرارداد نفت بود که بعداً شرکت نفت جنوب شکایت کرد و آقایان داور و حسین علا با هیأتی مأمور رد شکایت شدند.

یکی از روزها که در خدمت بودم، سرریدر بولارد وزیر مختار انگلیس بنا به قرار قبلی وارد محل کار اعلیحضرت شد و پس از گفتگوی مختصر و گذاشتن یک برگ روی میز کار اعلیحضرت گفت: اصرار شما برای دریافت سهم ایران از درآمد نفت، در این زمان که دولت من با مشکلات مالی شدید دست به گریبان است، بسیار غیر دوستانه بود و دولت من این موضوع را هرگز فراموش نخواهد کرد».

\*\*\*

دکتر محمد علی موحد\*

«بریتانیا از همان روز آغاز حکومت مصدق کوشش اصلی خود را وقف ساقط کردن او و روی کار آوردن حکومتی قلعچماق و گردن کلفت کرد... نامزدان درجه یک تصدی چنین حکومتی سید ضیاء و قوام بودند و از آن میان بیشترین تأکید و علاقه بریتانیا روی سید ضیاء بود اما امریکا بی‌شک نظر خوبی با سید ضیاء نداشتند و شاه نسبت به هیچ یک از آن دو خوشبین نبود...».

«در این میان یکی دیگر، غیر از شاه، بود که با روی کار آمدن هیچ کدام از سید ضیاء و قوام السلطنه موافقت نداشت و آن تقی زاده رئیس مجلس سنا بود که با بیانات خود در جلسه ۷ بهمن ۱۳۲۷ در مجلس اساس قرارداد ۱۳۱۲ نفت را متزلزل کرده بود. در این ایام که سفارت انگلیس در تکا پوی تهیه زمینه برای ساقط کردن مصدق بود و بسیاری از رجال کشور، مستقیم یا غیر مستقیم، در راه تأمین نظر سفارت مذکور به هر دری می‌زدند، سفیر انگلیس [شپرد] به دیدن تقی زاده رفت و گله و شکایت سر کرد که دولت مصدق ایران را در سراسیمه فاجعه کشانیده و آماده سقوط در دامان کمونیسم کرده است. مصلحت ایران در آن است که دکتر مصدق برکنار شود و دولتی دیگر برنامه ملی کردن نفت را در دو مرحله به انجام رساند. در مرحله اول اداره عملیات باید به یک شرکت خارجی سپرده شود و گام دوم، پس از آن که ایرانیان به حد کافی آمادگی پیدا کردند و تعداد لازم کارشناس برای



تصدی مشاغل فنی و اداری فراهم آمدند برداشته شود.

شپرد گزارش این ملاقات را که در تاریخ ۲۲ سپتامبر سال ۱۹۵۱ صورت گرفت به وزارت متبوع خود فرستاده است. شپرد می گوید: تقی زاده پاسخ داد که راجع به اجرای قانون ملی شدن نفت دولت ایران قایل به دو مرحله نیست و تصمیم دارد که کار را یکسره سازد و نیز مصمم است که برای اختلاف خود با بریتانیا راه حلی پیدا کند. بنا بر این بهتر است که بریتانیا مذاکرات خود را با دولت دنبال گیرد. تقی زاده پیشنهاد سفیر انگلیس برای تغییر دولت را نیز بی وجه دانست و گفت: «هیچ سفیر ایران در دربار سنت جیمز به پادشاه انگلستان پیشنهاد نمی کند که دولت خود را تغییر دهد». تقی زاده گفت: دولت مصدق قادر است که با خطر کمونیسم مقابله کند. مخالفان مصدق هم بر خلاف آنچه می گویند نیرومند نیستند و بریتانیا باید کوشش خود را به توافق با همین دولت مصروف گرداند.

تقی زاده اگرچه دست رد بر سینه سفیر انگلیس زد اما لحن منطقی و اقناع کننده او سفیر را تحت تأثیر قرار داد، شپرد در گزارش خود به لندن اعتراف می کند که تقی زاده در مقایسه با بسیاری از سیاستمداران دیگر ایران از قماش دیگری است.\*

تقی زاده، البته با شیوه سیاسی مصدق موافق نبود، اما در برابر مداخله یک سفیر دولت خارجی موضعی اصولی گرفت. تقی زاده طبعاً جریان مذاکره را به اطلاع مصدق رسانیده بود و سه روز بعد مصدق دز سخنرانی معروف خود در میدان بهارستان (پنجشنبه ۴ مهرماه ۱۳۳۰) آن را فاش کرد و گفت سفیر انگلیس به دیدن رئیس مجلس سنا رفته و گفته است: «تا دولت دکتر مصدق در روی کار است با ایران وارد مذاکره نمی شویم. جوابی که مقتضی بود راجع به عدم دخالت یک دولت خارجی در امور داخلی ایران جناب آقای تقی زاده به این سفیر محترم انگلیس داده است» (ج ۱/۴۳۲، ۴۳۷-۴۳۸).

\* Fakhreddin Azimi, *Iran, The Crisis of Democracy 1941-1953*, New York: St. Martin's Press,

1989, p. 272 (FO 2481514 Minute by Shepherd, 22 September 1951).

# گلگشتی در امثارات فارسی

## رباعیهای خیام

به اهتمام و ترجمهٔ پروفیسور حسین صادقی (به دوزبان انگلیسی و فرانسه) به قطع ۳۳×۲۴ سانتیمتر، با تابلوهایی از استاد محمود فرشچیان، خط غلام حسین امیرخانی، (محل فروش: Ketab Corp. 1419 Westwood Blvd. L.A., CA 90024)، صفحات: ۳۰۰، بها ۱۲۰ دلار

پس از آن که فیتزجرالد در حدود ۱۴۰ سال پیش رباعیات خیام را به انگلیسی ترجمه کرد و پس از مدتی از راه آن ترجمه، رباعیات خیام به زبانهای دیگر ترجمه شد، آن گاه ما ایرانیان از برکت شهرت رباعیات خیام در خارج از ایران، متوجه شدیم که شاعری دانشمند به نام خیام داشته ایم که مدتی ست شهرتش جهانگیر شده است. پس با اعتقاد به این که فرنگی کار نادرست انجام نمی دهد، به تحقیق دربارهٔ رباعیات خیام و چاپ آن پرداختیم، از زمانی که صادق هدایت رباعیات خیام را در سال ۱۳۰۳ به چاپ رسانید و در سال ۱۳۲۰ ذکاء الملک فروغی چاپ دیگری از آن عرضه کرد تاکنون چاپهای مختلفی از رباعیات خیام در ایران به چاپ رسیده است که برخی از آنها با تابلوهای نقاشی و تذهیب نیز همراه است.

اینک پروفیسور حسین صادقی استاد و رئیس بخش جراحی قلب و عروق دانشگاه لوزان، سوئیس که چند سالی ست دوران بازنشستگی خود را می گذراند به کاری بزرگ دربارهٔ خیام دست زده است که یکی از آنها چاپ بسیار نفیسی از رباعیهای خیام است و دیگر اقدام به تأسیس «آسمان نمای خیام» در کنار مقبرهٔ خیام در نیشابور.

کتاب شروع می شود با پیام فدریکو ما یور مد برکل سازمان جهانی یونسکو (به مناسبت اعلام سال ۱۹۹۹ میلادی به نام خیام و برگزاری جشنواره ای بدین مناسبت از سوی یونسکو)، و بعد: بخشی دربارهٔ رباعیات خیام

نوشته دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، پیشگفتار به قلم پروفیسور حسین صادقی، و سپس بخش رباعیات که شامل ۱۱۰ رباعی ست در زیر این عنوانها: ۱- «رازهای جهان هستی»؛ ۲- «ناگزیریمهای زندگانی» مشتمل بر: بیوفایی دنیا، مرگ، خاک و گِل ما؛ ۳- «پرسشها»؛ ۴- «چگونگی زندگانی اجتماعی»؛ ۵- «دمهای خوش زندگانی». همراه با پانزده تصویر از استاد فرشچیان و چند صفحه خوشنویسی از غلام حسین امیرخانی. در سمت چپ کتاب، به ترتیب پیام مایور، مقاله دکتر اسلامی ندوشن، پیشگفتار پروفیسور صادقی به زبانهای انگلیسی و فرانسه چاپ شده است.

در انتخاب رباعیهای خیام در این کتاب از بین صدها رباعی سرگردان و نیز ترجمه آنها به دوزبان انگلیسی و فرانسه، به چند موضوع باید اشاره کنم.

پروفیسور صادقی نوشته است: با مطالعه دقیق بیش از ۱۲۰۰ رباعی و با در نظر گرفتن شخصیت علمی و اخلاقی حکیم نیشابوری ۱۱۰ رباعی برگزیده... شده است» و چون ترجمه‌هایی که از رباعیات خیام شده است «نمایانگر مفهوم واقعی اشعار این دانشمند شاعر نیست، به همین سبب در مجموعه حاضر کوشش شده است تا افکار خیامی به طرز مطمئن تری در این دوزبان منعکس گردد و چون مقصود فیتزجرالد ترجمه دقیق رباعیات خیام نبوده است، پروفیسور صادقی خود به ترجمه دقیق این صد و ده رباعی به دوزبان فرانسه و انگلیسی پرداخته است تا «افکار خیامی به طرز مطمئن تری در این دوزبان منعکس گردد».

کتاب را که باز می‌کنیم، در بخش رباعیها در صفحه سمت راست ترجمه فرانسوی و انگلیسی یک رباعی در زیر هم چاپ شده است و در صفحه مقابل متن رباعی به خط خوش امیرخانی. این صفحات با تذهیب زیبای چشم نوازی نیز آراسته شده است.

در جزوه ضمیمه کتاب، تفاوت‌های ضبط این صد و ده رباعی در منابع مختلف ذکر گردیده است «و در میان این چند گونه‌نگی سمی شده است که زیباترین و مناسب‌ترین نوع رباعیها انتخاب گردد و مبنای ترجمه قرار گیرد»، بانی طبع کتاب تصریح کرده است که در آمد حاصل از فروش کتاب مورد بحث به «انجمن خیریه پژوهشی - آموزشی - درمانی پروفیسور حسین صادقی» در ایران اختصاص داده شده است.

گمان نمی‌کنم تاکنون رباعیات خیام با چاپی این چنین نفیس به زبان فارسی در ایران و خارج از ایران به چاپ رسیده باشد. به نقاشیهای استاد فرشچیان که برای همین کتاب تهیه شده است و خط زیبای امیرخانی و تذهیب استاد مجید مهرگان و مجید فدائیان و رحمت الله شاه داد، و شعر و حاشیه عصمت الله شاه داد بر زیبایی این چاپ افزوده است.

همزمان با نشر کتاب رباعیهای خیام، ساختمان آسمان نمای (universarium=planetarium) خیام در دو بخش: ساختمان اصلی و «کره نمایش» در نیشابور آغاز گردیده است. ساختمان اصلی شامل: موزه، کتابخانه، پژوهشکده، نمایشگاه، تالار پذیرایی، تالار اجتماعات، رصدخانه آموزشی، و فضای سبز و آب نماهاست به مساحت کل ۶۴۰۰۰ متر مربع. قطر داخل گنبد آسمان نما ۲۳ متر است و ساختمانهای ورودی و جنبی آن به ابعاد ۷۹×۷۳ متر. هزینه پیش بینی شده در بخش ساختمان یک میلیارد تومان است که اعتبار آن در نیشابور تأمین گردیده ولی برای خریداری دستگاه‌های آسمان نما و نصب آن مبلغ ۵ میلیون دلار مورد نیاز

است که پروفیسور صادقی انتظار دارد از سوی هموطنان داخل و به خصوص خارج تأمین گردد زیرا این کار اقدامی ست مردمی و به دولت ایران ربطی ندارد.

هموطنان می توانند کمک خود را به حساب زیر در سوئیس واریز نمایند:

**Khayyam Cultural & Scientific Society (Prof. H. Sadeghi), Account No. 20260-6, Credit Lyonnais (Suisse) S.A. 1200 Geneva Switzerland**

به افرادی که برای ساختمان آسمان نمای خیام کمک کنند، از طرف پروفیسور صادقی یک جلد رباعیهای خیام اهداء خواهد شد.

### کوههای ایران

عکسها از قدرت الله کسرائیان، متن: مرتضی تفرشی، نشر چشمه (تهران، خیابان کریم خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۷) صفحات: ۱۲۸ (به قطع ۳۶×۲۴ سانتیمتر)، بها ۷۰۰۰ تومان  
از این مجموعه جالب توجه، پیش از کوههای ایران ده کتاب منتشر شده است: سرزمین ما ایران، ترکمنهای ایران، کردهای ایران، عشایر ایران، اصفهان، دماوند، تخت جمشید، تهران، شمال، جنوب. کتاب با نوشته یک صفحه ای ن. کسرائیان برادر قدرت الله کسرائیان آغاز می شود که در آن نوشته است: «... او به شهادت همه آنان که از نزدیک می شناسندش، خودش بود؛ تا امروز هم خودش مانده است. قدرت نه کوهنورد بود و نه عکاس، که شد. او در سایه چنان رشد کرد که در آفتاب. او شش سال تمام، کوهها را زیر پا گذاشت و سرانجام کتاب خودش را «نوشت»... در شرح سفرهایش برایم گفته که بارها راهش را گم کرده، اما او خودش راهش را پیدا کرده است، نه من. همچنین به یاد می آورم یک بار در یکی از خاطره هایش می گفت بیست و پنج ساعت بی وقفه و با کوله ای هفده کیلویی راه رفته است. در همه این موارد من هیچ کمکی به او نکرده ام...».

مرتضی تفرشی در نوشته پنج صفحه ای خود، از جمله به دشواریهای کار عکاس پرداخته است: «هنگام مشاهده عکسهای این مجموعه، صدای نفسهای عکاس را می شنوید که کوله باری بر دوش، تا ارتفاع زیادی راه پیموده است... او در حالی که دوربین و گاهی سه پایه را نیز بدک می کشد، برای انتخاب زاویه دید مناسب بارها به چپ و راست و بالا و پایین مسیر جولان می دهد. چرا که چهره کوهستان هر لحظه می تواند دگرگون شود... از این جهت کار عکاس به شکارچی مانند است، چرا که او نیز پیوسته باید در کمین لحظه ها باشد و در لحظه مناسب ماشه را بچکاند... در این جا عکاس باید با کوه انس بگیرد؛ همدلی کند؛ حال او را بشناسد؛ خود را نه در برابر او که در دل او بنشاند؛ مهر بورزد؛ قدر بداند و بفهمد و ببوید و ببوید و بسیار ببوید تا کوه به او رخ بنماید و هر بار با آرایشی که خود می پسندد بر او جلوه گر شود... بسا روزها پیمودن و دست خالی برگشتن، بسا روزها در پناهگاه زمینگیر شدن و صف بستن ابرها را نظاره کردن، و بسا قله رفتهای بی آفتاب که هیچ عکسی به یادگار نمی گذارد، اما عکاس کوهستان باید که جسور باشد...». و آن گاه به این موضوع اشاره می کند که ایران از نظر تنوع بافتهای اقلیمی و آب و هوایی، بس متنوع و کوههای آن نیز بسیار گسترده اند... کوه آشنایی می گفت که تنها در منطقه علم کوه، حدود ۳۰۰ قله بالاتر از چهار هزار متر داریم،

در زرد کوه هم بیش از چهل قله و در کرمان نیز به همین تعداد قله های بالای چهار هزار متر سر به آسمان می سایند...».

پس از نوشته دقیق نفرشی، در یک صفحه «موقعیت کوهها» در نقشه ایران نشان داده شده است و سپس «قله، ارتفاع، موقعیت و مبادی صعود» کوهها در یک صفحه به فارسی و در صفحه بعد به انگلیسی، و آن گاه کوهها و کوهها از صفحه ۱۷ تا پایان کتاب صفحه ۱۲۸.

وقتی این کتاب را بارها ورق می زنیم و تصاویر آن را به دقت از نظر می گذرانیم، همت قدرت الله کسرا بیان و همکارانش را از سر اخلاص مورد ستایش قرار می دهیم. از سوی دیگر برای ما که سالهاست به سبب انقلاب از ایران دوریم، این کتاب و دیگر آثار وی یعنی سرزمین ایران، اصفهان، دماوند، تخت جمشید، تهران، شمال ایران، جنوب ایران و... این فرصت را در اختیار ما قرار می دهند که گاه با ورق زدن آنها و تأمل در تصاویر زنده کتابها، خود را لافل برای مدتی در ایران همیشه جاودان احساس کنیم.

### گلرخان سیه چشم، داستان زنان نامدار شاهنامه فردوسی

نوشته دکتر مهین بانو صنیع، به خط مهدی فلاح، مینیا تور: استاد محمد باقر آقامیری، نشر آثار (تهران، میر عماد، کوی یازدهم، شماره ۱۰: همکف)، ۱۳۷۷، صفحات: ۳۱۶ (به قطع ۳۶×۲۴ سانتیمتر)، بها (؟)

عشق بی ریب و ریا به ایران و فرهنگ ایران و شاهنامه فردوسی در هر صفحه این کتاب آشکارا به چشم می خورد و خواننده را تحت تأثیر خود قرار می دهد. گلرخان سیه چشم، به قول فرخی سیستانی «حله ای تنیده ز دل، بافته ز جان» است. خانم دکتر صنیع با صرف وقت بسیار و بررسی دقیق شاهنامه فردوسی از آغاز تا پایان، و به یقین با تحمل هزینه ای سنگین کتاب را با جایی بسیار نفیس، به خط هنرمند معروف مهدی فلاح و با مینیاتورهای اختصاصی استاد محمد باقر آقامیری و تذهیب صفحات که برای همین کتاب تهیه شده در اختیار ما قرار داده است.

وی در پیشگفتار چند صفحه ای کتاب به مقام والای فردوسی اشاره می کند و این مطلب را مطرح می سازد که «به راستی اگر فردوسی نبود ایران هم نبود». وی از حمله تازیان مسلمان و سپس حملات اقوام ترک و تاتار به ایران این چنین یاد می کند: «در گبر و دار فروریزی کاخ ادب و فرهنگ ایران به دست مشتکی بیا بانگرد بی تمدن از شوربختی مردم ایران و ستمگری دوران، اقوام ترک و تاتار، چون امواج خروشان افسار گسیخته و بی امان، از ژرفنای دشتهای خاوران، به این خیل بی تبار پیوستند و چونان آلوده رودی، بستر فرهنگ ایران زمین را تپاه کردند...». وی درباره موضوع کتاب نوشته است: «از آن جا که زن ایرانی را در شاهنامه پایگاهی بس والا است و فردوسی نخستین شاعری است که از همسر خویش و هدلیها و یاوربهای وی سخن گفته است، این دفتر ترجمانی است از سرگذشت چند بانوی پاک نهاد ایرانی که از زبان و سروده های این اندیشمند و شاعر شگفتی آفرین پارسی گوی فراهم آمده و بی هیچ گونه ادعایی پیشکش ستا بشکران استاد نوس می شود...».

عنوان مقاله های کتاب مورد بحث ما عبارت است از: زادن فرانک فریدون را؛ داستان زایش زال؛

سیندخت مادر رودا به، اولین سفیر زن در ایران باستان که به سفارت از طرف مهرباب شاه کابلی به دربار سام نریمان پدر زال فرستاده شد؛ سرگذشت مادر سیاوش؛ داستان سودا به؛ سودای سودا به بر سیاوش؛ شب فردوسی؛ داستان شورانگیز بیزن و منیره؛ داستان جریره دخت پیران و فرنگیس دخت افراسیاب؛ پایان غم انگیز زندگی جریره و پسرش فرخ فرود؛ داستان تهمنه دخت شاه سمنگان مادر سهراب گرد؛ جنگ گرد آفرید دختر گزدهم نگهبان دژ سپید با سهراب؛ داستان کتابون دخت قیصر روم و دبدار او با گشتاسب؛ داستان روشنک دخت دارا.

در هر مقاله یک یا دو مینیاتور، درباره بانویی که مقاله به وی اختصاص داده شده به چاپ رسیده است. ذکر این موضوع بیفایده نیست که بیشتر زنان مذکور در شاهنامه فردوسی تبار ایرانی ندارند.

### اختیارات شاهنامه، متنی گزیده از قرن پنجم هجری

به انتخاب: علی بن احمد، به تصحیح: مصطفی جیحونی - محمد فشارکی، آستان قدس رضوی، مرکز خراسان شناسی، مشهد، ۱۳۷۹، صفحات: ۲۸۰، بها ۱۲۰۰ تومان

عوفی در لباب الالباب به کتابی به نام «اختیارات شاهنامه» اشاره کرده که خواجه مسعود سعد (۴۳۸/۴۴۰ - ۵۱۵ ه. ق.) آن را جمع کرده است. از این کتاب تاکنون نسخه ای به دست نیامده است، ولی اختیارات شاهنامه مورد بحث ما در این مقاله کتابی ست که علی بن احمد در سال ۴۷۴ جمع آوری کرده است. نخستین کسی که به این کتاب اشاره نموده، سید حسن تقی زاده است: «... و همچنین علی بن احمد نامی نیز در سنه ۴۷۴ مجموعه ای به عنوان اختیارات شاهنامه تصنیف کرده که یک نسخه از آن خوشبختانه در کتابخانه گوتا (از بلاد آلمان) محفوظ است» (مجله کاوه، سال ۲، دوره جدید - شماره ۱۲، ربیع الثانی ۱۳۴۰ / دسامبر ۱۹۲۱، ص ۳۰). آقای جیحونی می نویسد: «حقیقت این است که اختیارات شاهنامه برای ملکشاه سلجوقی گردآوری شده و احتمالاً این کار با فرمان و اشاره خواجه نظام الملک صورت گرفته است، باشد که سلطان را به راه راست هدایت کند، همان گونه که در نوشتن سیاست نامه چنین منظوری مطمح نظر بوده است» (ص ۹). «نسخه ای که از این کتاب اکنون در دست می باشد، رونویسی از نسخه کهن قرن پنجم است که با خطی خوش... نوشته شده...». این نسخه «به نام سلطان محمد خان پسر سلطان مرادخان نگارش یافته»، «در میان سلاطین عثمانی دو محمد پسر مراد بوده اند یکی سلطان محمد ثانی (سلطان محمد فاتح) (۸۵۵ تا ۸۸۶) و دیگری سلطان محمد ثالث (۱۰۰۳ تا ۱۰۱۲)؛ از این رو تاریخ کتابت نسخه جدید در زمان یکی از این دو است...».

علی بن احمد «پس از ستایش یزدان و درود بر پیامبر (ص) و یاران و اهل بیت (علیهم السلام) می گوید که خواننده اشعار بوده و از آن میان به شاهنامه پرداخته است: همی خواندم این نامه از بهر بند / سخنهای شایسته دیدم بلند / از آن اختیاری بگردم چنان / که خواننده را شاد دارد روان»، سپس به بیان سیزده باب گزیده خود پرداخته و در وصف هر باب دو بیت سروده است و بعد از آن در ستایش... ملکشاه بن محمد بیتهایی سروده... وی «جمعاً دوست بیت از خود سروده که ۱۳۹ بیت را عنوان «آغاز» و ۶۱ بیت را عنوان «انجام» داده است».

با بهای سیزده گانه کتاب عبارت است از: ۱- در توحید؛ ۲- در ستایش خرد و آفرینش عالم؛ ۳- در ستایش پیامبر و اهل بیت؛ ۴- در مدح ملوک؛ ۵- در غزل و وصف خوبان؛ ۶- در وصف بزم و بهار؛ ۷- در تشبیه شب و روز؛ ۸- در امثال و حکمت؛ ۹- در وصف جنگ؛ ۱۰- در نکوهش جهان؛ ۱۱- در پند و موعظه؛ ۱۲- در وصف پیری؛ ۱۳- در وصف مرگ».

علی بن احمد از تمام شاهنامه فقط ۲۴۱۷ بیت آن را در این سیزده باب اختیارات خود برگزیده است. ویراستاران تعداد بیهای هر یک از ابواب سیزده گانه را نیز در مقدمه خود ذکر کرده اند که بین ۳۰ بیت (در ستایش بیغامبر و اهل بیت) تا ۸۰۸ بیت (در امثال و حکمت) است.

کتاب از اهمیت خاصی برخوردار است. در درجه اول بدین سبب که قدیمترین متنی است که نه فقط از شاهنامه فردوسی به صراحت نام برده، بلکه حاکی از شهرت کتاب در حدود شصت هفتاد سال پس از مرگ فردوسی نیز می باشد. نکته بسیار مهم دیگر آن است که علی بن احمد در گزینش خود از نسخه ای از شاهنامه فردوسی استفاده کرده که پیش از سال ۴۷۴ کتابت شده بوده است، گرچه نسخه موجود اختیارات شاهنامه بین سالهای ۸۵۵ تا ۱۰۱۲ کتابت شده و بدیهی است که کاتبان در طی پانصد ششصد سال، در مادر نسخه مکتوب به سال ۴۷۴ تصرفات ناروا کرده اند.

برای تصحیح متن شاهنامه، مراجعه به این کتاب کاملاً ضروری است.

### زبانهای ایرانی

نوشته یوسیف م. اُرانسکی، ترجمه دکتر علی اشرف صادقی، انتشارات سخن (تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲)، ۱۳۷۸، صفحات: ۲۱۰، بها ۱۳۰۰ تومان

فهرست مطالب: پیشگفتار مترجم؛ اختصارات؛ شرح حال مؤلف، از رئیس بلو؛ مقدمه ژیلبر لازار؛ مقدمه مترجم فرانسوی، رئیس بلو؛ مقدمه مؤلف، ای. م. اُرانسکی. و سپس فصول پنجگانه کتاب: فصل اول: اطلاعاتی درباره خانواده زبانهای ایرانی (در زیر هفت عنوان فرعی)؛ فصل دوم: زبانهای ایرانی باستان (با ۶ عنوان فرعی)؛ فصل سوم: زبانهای ایرانی میانه (با ۱۲ عنوان فرعی)؛ فصل چهارم: زبانهای ایرانی نو (با ۳۷ عنوان فرعی)؛ فصل پنجم: کلیاتی راجع به طبقه بندی تاریخی و گویش شناختی زبانهای ایرانی (با ۹ عنوان فرعی)؛ کتابنامه اساسی؛ اختصارات منابع.

در «پیشگفتار مترجم متن فارسی» آمده است که: «کتاب حاضر از روی ترجمه فرانسوی اصل کتاب که در ۱۹۷۷ در پاریس به چاپ رسیده به فارسی برگردانیده شده است... متن کتاب و به خصوص آوانویسیهای آن با اصل روسی کتاب مقابله شده و اشتباهات آن اصلاح شده است...». «از آن جا که متن اصلی کتاب در حدود چهل سال قبل نوشته شده و در ظرف این مدت تحقیقات زیادی در مورد زبانهای ایرانی انجام گرفته... مترجم فرانسوی کتابنامه با یان کتاب را گسترش داده... ما در ترجمه فارسی به همان تغییرات بسنده کرده ایم...» (ص ۵-۶).

مؤلف کتاب، یوسیف میخائیلوویچ اُرانسکی (۱۹۲۳-۱۹۷۷) تحصیلات دانشگاهی خود را در گروه فقه اللغة ایرانی دانشکده خاورشناسی دانشگاه لنینگراد آغاز کرد. در سال ۱۹۶۷ از رساله دکتری خود با عنوان

«گویشهای هندو ایرانی در حصار [واقع در تاجیکستان] دفاع کرد. آثارش که به قلمروهای متعدد زبان شناسی ایرانی و هندو ایرانی مربوط می شود متعدد است. یکی از کتابهای او با عنوان مقدمه فقه اللغة ایرانی ترجمه کریم کشاورز در سال ۱۳۵۸ در تهران به چاپ رسیده است (ص ۹-۱۰). ژیلبر لازار دربارۀ این کتاب نوشته است: «متن روسی این کتاب در ۱۹۶۳ در یک مجموعه کاملاً عمومی با عنوان «زبانهای آسیا و آفریقا» منتشر شد. مؤلف در این اثر خانواده زبانهای ایرانی و مواد اساسی مربوط به فقه اللغة و زبان شناسی که طبقه بندی و مشخصات این زبانها را میسر می سازد به خوانندگان مطلع اما غیر متخصص معرفی می کند. این کتاب مقدماتی عالی که به قلم یکی از بهترین متخصصان شوروی در زبان شناسی ایرانی نگاشته شده در هیچ یک از زبانهای غربی معادل ندارد...» اما باید توجه داشت که از ۱۵ یا ۲۰ سال پیش به این سوزبان شناسی ایرانی به شکل عمده ای در جهت های مختلف تحول پیدا کرده است، تصحیح و نقد متون اوستایی کاملاً نو شده است... اطلاعات راجع به زبانهای ایرانی شرقی یعنی سغدی، ختنی، خوارزمی و بلخی بسیار پیشرفت کرده است... این تحولات کلاً بسیار کم در مواد پایه ای که در این کتاب عرضه شده است منعکس شده است. این ترجمه تنها با الحاقات معدود و مشخصی روزآمد شده است. این تغییرات اساساً در کتابنامه پایان کتاب که تقریباً دو برابر شده است، دیده می شود...» (ص ۱۱-۱۲).

استاد لازار به این موضوع مهم نیز پرداخته است که «... قلمرو زبانهای «ایرانی» از مرزهای محدوده سیاسی ایران کنونی بسیار فراتر می رود. معنی زبان شناختی و فنی صفت «ایرانی» با این معنی متداول چندان مطابقت ندارد... برای برطرف کردن این اشکال ژ. مرگنستیرنه، زبان شناس نروژی، اخیراً پیشنهاد کرده است که این زبانها، زبانهای «ایرانی» (iranique) نامیده شوند. این پیشنهاد هوشمندانه است، اما به نظر نمی رسد که بتواند موافقت عموم را جلب کند، زیرا تمایز میان iranien و iranique که در فرانسه و انگلیسی آسان است، نمی تواند به راحتی به زبانهای دیگر، خاصه فارسی، منتقل شود. ما برای این منظور راه حل دیگری پیشنهاد می کنیم. چرا این زبانها را «ایرانی - آریایی» (irano-aryen) نامیم؟ این نام کمی طولانی ست، اما این امتیاز را دارد که نام ایران را حفظ می کند و در عین حال قلمرو وسیعتری از ایران کنونی را دربر می گیرد. این نام که به ویژه شبیه و قرینه عنوان «هندی - آریایی» (indo-aryen) ست که مدت های مدیدی ست به کار می رود این امتیاز را دارد که رابطه تاریخی میان زبانها را روشن می کند: «هندی - آریایی» و «ایرانی - آریایی» دو شاخه از گروه زبانی هستند که معمولاً «هندو ایرانی» یا «آریایی» نامیده می شوند» (ص ۱۲-۱۳).

ارانسکی در کتاب خود از مقاله های استادان ایرانی ابراهیم پورداود و محمد معین با عنوان «زبانها و لهجه های ایرانی» و مقاله احسان یارشاطر با همین عنوان یاد کرده است (ص ۲۱). ترجمه کتاب زبانهای ایرانی به توسط آقای دکتر علی اشرف صادقی به علاقه مندان این رشته که زبانهای روسی و فرانسوی نمی دانند این فرصت را داده است که بتوانند از این تحقیق برجسته استفاده کنند.

### هزار سال وزن (ریتم) در موسیقی ایرانی

تحقیق رضا ترشیزی، حوزه هنری (تهران، صندوق پستی ۱۶۷۷/۱۵۸۱۵) صفحات: ۱۰۵-۲۰، بها ۳۲۰



تومان.

فهرست: ۱- پیشگفتار؛ ۲- چرا شش هشتم و دو چهارم؛ ۳- وزن شعر پارسی، زیربنای وزن در موسیقی سنتی؛ ۴- وزنهای موجود در موسیقی سنتی؛ ۵- تمبک، تمبک نوازان، تمبک نوازی؛ ۶- چگونگی وزن در موسیقی سنتی ایرانی؛ ۷- ارکان عروضی، واحدهای تشکیل دهنده اوزان موسیقی؛ ۸- اوزان متداول شعر پارسی و چگونگی موسیقایی آنها؛ ۹- چند کلمه در مورد وزن شعر پارسی؛ ۱۰- چگونگی وزن در موسیقی ایران، قبل از نفوذ معیارهای موسیقی اروپایی؛ ۱۱- دوره‌های ایقاعی با جملات موزون در موسیقی؛ ۱۲- در خانمه.

کتاب مورد بحث کتابی ست کاملاً بدیع و برای کسانی سودمند است که به موسیقی علمی سنتی ایرانی علاقه مندند. نویسنده کتاب خود نیز سرگذشتی جالب توجه دارد. مشهدی ست. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی خود را در همین شهر به پایان رسانیده است. در کودکی نوازندگی تمبک را آغاز کرده و در سال ۱۳۴۸ برای تحصیل پزشکی به دانشگاه تهران آمده است. در سال ۱۳۵۹ برای تحصیلات تخصصی بیماریهای پوست به پاریس رفته و در سال ۱۳۶۴ به امریکا و اکنون به عنوان پزشک متخصص ساکن لوس آنجلس است. وقتی در مشهد بوده است نوازنده تمبک در دو ارکستر رادو مشهد و دانشگاه مشهد بوده است. همزمان با تحصیل در دانشکده پزشکی تهران در هنرستان ملی موسیقی به تحصیل پرداخته و تمبک را نزد استاد حسین تهرانی و محمد اسمعیلی و مقدمات تار را نزد هوشنگ ظریف آموخته است. در همین زمان معلم ساز تمبک در بخش فعالیت‌های فوق برنامه دانشگاه تهران بوده است و همراه عده ای گروه موسیقی سنتی دانشگاه تهران را تشکیل داده است. در پاریس ضمن گذراندن دوره تخصصی، به عنوان معلم تمبک در بخش موسیقی خاورمیانه دانشگاه سوربن فعال بوده و کنسرت‌هایی در سراسر اروپا اجرا کرده است. از او به همراهی دوست سنتور نوازش جلال اخباری یک صفحه سی و سه دور در مجموعه فرهنگی فوناک فرانسه به جای مانده است. در امریکا با همکاری تنی چند گروه عشاق را به وجود آوردند. همچنین با همکاری دوست هنرمند و تنی از شاگردانش گروه تمبک نوازان را تشکیل دادند و کنسرت‌هایی در نقاط مختلف امریکا اجرا کردند. از آثار اوست قطعه ای به یاد استاد در بزرگداشت استاد حسین تهرانی و قطعه نیشابور برای گروه تمبک و دایره زنگی. وی هم اکنون در جنوب کالیفرنیا سرگرم کار پزشکی ست و نیز عضو فعال گروه عشاق.

دکتر ترشیزی در پیشگفتار کوتاه خواندنی کتابش توضیح می دهد که در مشهد خواندن جزوه کوچکی از دکتر خانلری که توضیح مختصری در مورد اوزان شعر پارسی داشت، اولین برخورد نا آگاهانه اش به یک سری وزنهای زیبا و غیر متعارف در مقام مقایسه با موسیقی ایرانی بود. می نویسد «در آن اوقات سعی داشتم که شعرهای کتاب فارسی مان را بخوانم و با تمبک بنوازم... ولی شعر «قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر / لحم نخورد و ذوات لحم نیازد» را نتوانستم با تمبک بنوازم و با خود می گفتم که یا شاعر ریتم نمی دانسته یا این که لزومی ندارد که اصلاً شعر ریتم داشته باشد و یا این که نکاتی در ریتم ست که من هنوز آنها را نمی دانم و تمبک نوازی ایران با این نوع تفکر ریتمیک بیگانه است...» پس از سالها در پاریس با دکتر محمد جعفر محبوب آشنا شدم و مشکل خود را با وی در میان نهادم و «اشارات آن مرد به علم عروض و چگونگی ریتم کلام در کلام موزون پارسی (شعر) گره از کارم گشود...». «پس از آشنایی با عروض و ایقاع... رفته رفته متوجه

شدم که دیگر برایم ریتم در موسیقی ایرانی به صورت فواصل پی در پی و مساوی نیست (یعنی چیزی که در تئوری موسیقی در تعریف ریتم در موسیقی عرضه می شود). وی سپس با دسترسی به نسخ قدیمی مربوط به موسیقی ایران و به خصوص به سه کتاب عبدالقادر مراغه ای (جامع الالحان، مقاصد الالحان، و شرح ادوار) به واقعیت در مورد ریتم در موسیقی ایرانی دست می یابد.

وی در بخش «در خاتمه» می نویسد: «آنچه که در این مجموعه مختصر مورد بحث قرار گرفت خارج از هرگونه اظهارنظر شخصی عبارت است از بیان ساختمان وزن در موسیقی ایرانی به شکلی که حداقل در هزاره پیش موجود بوده و طبق اسناد و مدارک تاریخی بارها تایید شده است...». «او تأکید می کند که «سنت گرایبی به منظور رد نوآوری و یا قبول تمامی گذشته نیست، بلکه بایستی مفزرا گرفت و پوست را رها کرد...». وی تصریح کرده است که «در این مجموعه مختصر کمبود و ابهام وجود دارد و امیدوار است که به لطف عاشقان فرهنگ غنی ایران و راهنمایان ایشان به تکمیل و توضیح بیشتر آن پردازم. دکتر ترشیزی در نگارش این کتاب به چهل اثر فارسی و ۱۴ اثر اروپایی مراجعه کرده است.

### هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورانی

نوشته صادق هدايت، پیشگفتار: بهزاد نونل شهيد نورانی، مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن، کتاب چشم انداز (Češmandāz 21 T. rue Voltair 75011 Paris France)، پاریس، ۱۳۷۹، صفحات: ۳۱۶، بها ۷۰ فرانک فرانسه

فهرست: پیشگفتار، نوشته بهزاد نونل شهيد نورانی (ص ۱-۲۶)؛ مقدمه، نوشته ناصر پاکدامن (ص ۲۷-۴۵)؛ نامه ها (ص ۵۱-۲۰۹)؛ حواشی کتاب حائز کمال اهمیت است و آقای پاکدامن در تهیه آن به منابع مختلف مراجعه نموده و اطلاعات سودمندی فراهم کرده است (ص ۲۰۳-۲۲۹)؛ ضمایم نامه ها (ص ۲۳۱-۲۳۶)؛ فهرست نامه های کسان (۲۳۷-۲۵۵)؛ پیوست: تصویر صفحه ای از نامه مورخ ۲۱ ژوئن ۱۹۴۸ شهيد نورانی به هدايت؛ «در باره شهيد نورانی و هدايت» (ص ۲۶۱-۳۱۶).

در پیشگفتار بهزاد نونل شهيد نورانی که به زبان فرانسه نوشته شده همراه با ترجمه فارسی آن، آگاهی هایی درباره سابقه این مجموعه در خانواده شهيد نورانی دوست نزدیک هدايت داده شده است.

مقدمه دکتر پاکدامن (ص ۲۷-۴۵) بر این نامه ها در کمال دقت و به شیوه علمی که امروز در جهان رایج است نوشته شده. وی همه گفتنیها را درباره این نامه ها ذکر کرده است از جمله: «مجموعه نامه های صادق هدايت به حسن شهيد نورانی که اکنون در اختیار خانواده شهيد نورانی ست و به کتابخانه ملی فرانسه اهدا خواهد شد از ۸۱ نامه تشکیل شده است. نخستین نامه در ۱۷ دی ۱۳۲۴ نوشته شده است و آخرین آنها در ۲ آذر ۱۳۲۹»، این مجموعه فهرستی به زبان فرانسه به همراه دارد که در آن ۸۲ نامه فهرست شده ولی فقط شامل مشخصات ۸۱ نامه است که در کتاب حاضر «بعینه و بی حذف کلمه ای» به چاپ رسیده است. ۱۵ نامه از ۸۱ نامه قبلاً چاپ شده بوده است و بقیه برای اولین بار در اختیار علاقه مندان قرار می گیرد (ص ۳۲-۳۴). او می افزاید که پیش از این نامه هایی از هدايت در تهران چاپ شده است که برخی از آنها در این مجموعه نیست. وی به وجود نقصهای احتمالی دیگری نیز در این مجموعه اشاره می کند (ص ۳۷).

آنچه در درجه اول در این نامه‌ها توجه خواننده را جلب می‌کند علاقه هدایت است به دست یافتن به کتابهای تازه چاپ در اروپا که شهید نورایی به تقاضای او مرتباً به ایران می‌فرستد. او به شوروی که موجب ترقیات زیاد در تمام شؤون فرهنگی و اجتماعی ترکمنستان شده است تصریح می‌کند (نامه ۱۷ دی ۱۳۲۴). نهضت پیشه‌وری را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «مسلم است دولت شوروی با داشتن آن منابع و با آن جنگی که کرد نمی‌آید خودش را بدنام کند که آذربایجان ما را بخورد... اگر اصلاحاتی که آنجا [آذربایجان] شده در تمام ایران بشود به نفع این ملت خواهد بود...» (نامه ۱۷ خرداد ۱۳۲۵). «نهضت آذربایجان به هر جور و با هر قوه و به دست هر کس درست شده اقلأ نهضت پیشرو است... به درد باقی مملکت می‌خورد...» (نامه ۲۵ مهر ۱۳۲۵). «گویا تصمیم دارند بهانه بگیرند و با تمام قوای دولت شاهنشاهی به آذربایجان حمله بکنند... در هر صورت در این چاهک خلا همه جور کثافتکاری ممکن است» (نامه ۲۶ آبان ۱۳۲۶). وی با حزب توده و روزنامه‌های مردم و رهبر بی‌ارتباط نیست. وقتی می‌نویسد «روزنامه مردم به جای رهبر درمی‌آید» اظهار نظر می‌کند که «timbre [لحن] صدایش را از دست داده... من از تمام این جریانها بیزارم. زندگی ما در بست و احمقانه جلومان افتاده. انبانه پر از گه است. باید فاشق فاشق خورد و به به گفت...» (نامه ۵ بهمن ۱۳۲۵). وقتی روزنامه مردم در خبری امیرعباس هویدا را به قاجاق متهم می‌کند، صادق هدایت آن خبر را در آن روزنامه تکذیب می‌نماید و می‌افزاید «خیلی به آنها تویدم...»، چون «[خصلت] او را می‌دانستم که تیب قاجاقچی و شیعه نیست» (نامه ۲۴ بهمن ۱۳۲۵). درباره حکومت ایران عموماً به طور کاملاً منفی اظهار می‌کند: «... روی هم رفته در سرزمین فی آلود و حشتناکی افتاده ایم که با هیچ میزان و مقیاسی، پدرسوخنگی و مادر قبحگیش را نمی‌شود سنجید. غیر از تسلیم و توکل و تفویض کار دیگری از ما ساخته نیست چنان که شاعر فرموده: در کف خرس خر کون پاره ای / غیر تسلیم و رضا کوچاره ای؟» (نامه ۱۴ خرداد ۱۳۲۶). «از همان اول می‌دانستم که آخوند و دربار و هژیر و قوام و هر فرساق که بیاید یا برود همه دست به یکی هستند و فقط گوششان به گرامافون و صدای استاد است... نتیجه همه‌گه کاریها به نفع انگلیس تمام شد...» (نامه ۲۰ تیر ۱۳۲۷). «اوضاع ما روز به روز گه تر و خرابتر می‌شود. هوای اتانم الان ۳۷ درجه است کله ام به جوش می‌آید...» (همان نامه). «نمی‌دانم کدام نطق تقی زاده را لازم دارید؟ این مرتیکه نوکر پست احمق هر روز نطق سر قدم می‌رود...» (نامه ۱۱ مهر ۱۳۲۷).

در این نامه‌ها هدایت به مناسبت از این افراد بیشتر از دیگران نام برده است: فریدون هویدا، امیر عباس هویدا، رضا جرجانی، دکتر خائلی، دکتر مظفر بقایی، احمد فرید، تقی رضوی، و حسن رضوی. تردیدی نیست که داوری صادق هدایت درباره حکومت ایران و شوروی و نهضت چپ سرمشقی بوده است برای همه کسانی که خود را در آن سالها «روشنگر» می‌دانسته اند.

کتاب خواندنی ست و از آقای ناصر پاکدامن باید ممنون باشیم که چنین مجموعه‌ای را در اختیار ما قرار

داده است.

# نامه ها و اهدا نظر ها

دسته واژه ها، با خوشه -ks-، واژه های اوستایی varə ša- «گیاه»، شفنی warx «علف» و هندی کهن vrkṣa که به طور خاص برای گیاه «هوم» و به طور عام «درخت» معنی می دهد، متعلق هستند.<sup>۲</sup>

به این ریشه شناسی می توان واژه پهلوی wars «مو» را نیز افزود. در آن مقاله تلاش شد تا ریشه شناسی «سیاه درخت» با ویژگی ایزد گیاهی سیاوخش پیوند داده شود. به گمان نگارنده این ویژگی اسطوره ای در نام او نیز بازمانده است. چه نام او را به معنی «سیاه درخت» بگیریم و چه به تعبیر یوستی «سیاه مو» هر دو احتمالاً به یک ریشه مشترک هند و اروپایی بر می گردند که در بر دارنده هر دو معنی «مو» و «گیاه» بوده است. این پیوند در دیگر شواهد اساطیری نیز دیده می شود. مثلاً در روایت پهلوی گفته می شود که اهورامزدا گیاه را از موی خود آفرید.<sup>۳</sup> در همان مقاله اشاره شد که هم بالدر و هم سیاوخش دارای موی زیبا

در بخشی از مقاله «سیاوخش و بالدر: پاره های پراکنده یک اسطوره» به ریشه یابی نام سیاوخش پرداخته شد و در آن نام وی مشتق از Syava-vrkṣáh به معنی «سیاه درخت» دانسته شد. یوستی نام سیاورشن (سیاوش) را در اوستا به معنی «سیاه مو» می داند. می توان نظر او را با ریشه یابی فوق با استناد به شاهدی که پرفسور بیلی در «واژه نامه ختنی» آورده است، روشن تر ساخت. بیلی بین دو اسم اوستایی varəsa «مو» و varəša «گیاه»<sup>۱</sup> ارتباط قائل است. او ذیل مدخل bāggara این واژه را به معنی «برگ» از \*varka-ra می داند. قس. پارتی مانوی wrkr، سفندی بودایی wrkr از ستاک vark، اوستایی varəka، پهلوی valg/vark، فارسی نو barg، هند و اروپایی -uel «مویین، پشمین، علفی» و با -k- هندی کهن valka «پوست درخت». با گ هندی کهن vālsa «شاخه»، اوستایی varəsa «مو». وی معتقد است احتمالاً به این

هستند. در شاهنامه آمده است که: «جهان گشت از آن خُرد پر گفت و گوی / کز آن گونه نشنید کس روی و موی»؛ نیز گفته شد که تأکید اسطوره بر این ویژگی در ارتباط با ایزد نرینه یا شخصیت پهلوانی در داستان ریشه در ویژگی اسطوره ای آنها دارد. شاید بر این اساس بتوان احتمال داد که یکی از جنبه های ایزدانۀ سیاوخش، ویژگی ایزد گیاهی اوست که در نام

او نیز باقی مانده است.

بهار مختاریان

۱- ایران شناسی، سال یازدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۸، ص ۳۰۱-۳۱۸.

۲- Baily, H. W., *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge, 1979, p. 275.

۳- روایت پهلوی، ترجمۀ مهشید میرفخرایی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۵۴.

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاوی، بیژن نامور

نقد و بررسی کتاب، زیر نظر:

کوروش همایون پور

مصاحبه ها، زیر نظر:

امیر مصدق کاتوزیان

اخبار فرهنگی، زیر نظر:

کتایون

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون  
هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی ست بخاطر ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی فراوان شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم با باورهای استوار فرهنگی.»

Par Monthly Journal

P.O.Box 703

Falls Church, Virginia 22040

Tel.: 703/533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۳۵ دلار امریکایی

کانادا: ۴۲ دلار امریکایی اروپا: ۵۴ دلار امریکایی

## NEW PUBLICATIONS OF BIBLIOTHECA PERSICA PRESS

1. *The Date of Zoroaster* by the outstanding Italian Iranist, **Gherardo Gnoli** on the controversial date of Zoroaster. In this book, Gnoli argues in great detail for the date originally proposed by **W.B. Henning**, confirming the Zoroastrian tradition of 7th-6th B.C.
2. *Social Classes in Sasanian Times*, the Harvard lectures of the late Prof. **Ahmad Tafazzoli**, concerning the three classes of Warriors, Scribes and Dehghans (the small landowners and tax collectors of rural districts).
3. *Religion in Iran* by the late Prof. **Alessandro Bausani**, translated from Italian by **Jehanne Marchesi**. A unique compendium treating the religious history of Iran from pre-Zoroastrian times to the 20th century.
4. *The Image of Zoroaster* by Dr. **Jennifer Rose**. A study of the early history of Zoroastrian Studies in the West and the image of Zoroaster, in the Age of Enlightenment.
5. *Selected Onomomastic Writings* by Prof. **Rudiger Schmitt**. A selection of the articles on Iranian philosophy (mostly in German) by the outstanding Iranist and Indo-Europeanist, edited by Dr. **Philip Huyse** and Dr. **Winfried Breidbach**.
6. *Khayyam, The Mathematician*. This is the translation of two mathematical treatises by the celebrated scientist-poet together with commentaries and explanations by Prof. **Rushdie Rashed**, an eminent historian of Islamic sciences, in collaboration with Dr. **Bijan Vahabzadeh**. The book is sponsored by UNESCO.
7. *A'in-e Javanmardi (Fotowwat)*. A competent and detailed study of the subject by the late Prof. **Mahjoub**.

Please address your orders to the distributor:

**Eisenbrauns, Inc.**

P. O. Box 275, Winona Lake, IN 46590,  
Phone: 219-269-2011, Fax: 219-269-6788



# ***ENCYCLOPÆDIA IRANICA***

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

**Fascicle 4 of Volume X Published:  
GĀVBĀZĪ – GEOGRAPHY IV**

Published by  
**BIBLIOTHECA PERSICA PRESS**  
New York

Distributed by  
**EISENBRAUNS, INC,**  
P.O.Box 275 Winona Lake, IN 46590  
Tel: (219)269 - 2011 Fax: (219) 269 - 6788

Please visit *Iranica* website at:  
[www.iranica.com](http://www.iranica.com)



insights characterize this fascinating history of discovery as highlighted by the articles in this volume.

8. *Continuity and Change: Proceedings of the Last Achaemenid History Workshop, April 6-8, 1990, Ann Arbor, 1994*, xvi+442 pp. This volume is devoted to a consideration of the interplay between the effect of a chronological definition of the Achaemenid period on scholarship and socio-cultural transformations.

9. *Persepolis Seal Studies: An Introduction with Provisional Concordances of Seal Numbers and Associated Documents on Fortification Tablets 1-2087*, by M.B. Garrison and M.C. Root, corrected ed. 1996, ix+141 pp. and 6 plates.

10. *Histoire de l'empire perse de Cyrus à Alexandre*, by P. Briant, 2 vols., 1996, 1247 pp., 61 ill. A comprehensive study of Achaemenid history. The revised, English edition of this volume (tr. P.T. Daniels) was published by Eisenbrauns in 1999.

11. *Studies in Persian History: Essays In Memory of David M. Lewis*, 1988, xi+306 pp. All of the papers collected here address one of David Lewis's manifold interests in Achaemenian history.

1. *Sources, Structures and Synthesis. Proceedings of the Groningen 1983 Achaemenid History Workshop*, 1987, xiv+196 pp. Volume 1 confronts the question of the presumed decadence of later Achaemenid history: the contributions establish that such a decline is more the product of the way our perceptions have been structured than what the available sources bear out when critically re-examined.
2. *The Greek Sources. Proceedings of the Groningen 1984 Achaemenid History Workshop*, 1987, xiii+175, pp. The volume re-evaluates the major Greek sources, shows their prejudice against Persians, and examines more fragmentary evidence.
3. *Method and Theory. Proceedings of the London 1985 Achaemenid History Workshop*, 1988, xv+228 pp. The volume raises the question of the value of new methods for the study of the Persian Empire, as well as trying to pinpoint implicit methodological assumptions the underlying the reconstruction of Achaemenid history.
4. *Centre and Periphery. Proceedings of the Groningen 1986 Achaemenid History Workshop*, 1990, xv+274 pp. In this volume an attempt is made to collect the latest surveys of material for studying the central, eastern and peripheral regions of the empire, and to consider problems of their interpretation.
5. *The Roots of the European Tradition. Proceedings of the Groningen 1987 Achaemenid History Workshop*, 1990, xii+170 pp. Volume 5 examines the roots of the European image of the Persian Empire and the potential influences of popular ideas in the formation of that image.
6. *Asia Minor and Egypt: Old Cultures in a New Empire. Proceedings of the Groningen 1988 Achaemenid History Workshop*, 1991, xviii+367 pp. Volume 6 examines how Asia Minor and Egypt, two culturally important and richly documented areas included in the empire, were affected by their integration.
7. *Through Travelers Eyes. Proceedings of the 1989 Groningen Achaemenid History Workshop*, 1991, xi+223 pp. From the early fourteenth century European travelers were intrigued by Persian antiquities, particularly those at Persepolis and Pasargadae. Increasing sophistication in reporting, recurring prejudices, and illuminating

writes, the writer's intention in using the sub-title White Falcon is not clear. It is likely that the White Falcon may be a totem that defended the rich fire temple of Jāmāsp from thieves and magicians. At the end of his article, the author also discusses the grave of Jāmāsp.

## The Achaemenid History Series Published in Leiden\*

Habib Borjian

The article reviews an eleven-book series on Achaemenid history published by the Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten (Leiden). The first eight volumes of this series are the proceedings of the Achaemenid History Workshops held annually from 1983-90. The series is edited by Heleen Sancisi-Weerdenburg (vols. 1-8), Amélie Kuhrt (vols. 2-4, 6, 8, 11), Jan W. Drijvers (vols. 5, 7), Margaret C. Root (vol. 8) and Maria Brosius (vol. 11). The future of this enormous project is uncertain however, due to the death of its architect and main proponent, Prof. Sancisi-Weerdenburg. She died at the age of 56 in Utrecht, the Netherlands, on May 26, 2000 after a courageous battle against cancer.

Heleen W.A.M. Sancisi-Weerdenburg received her doctorate in history and archaeology from the Rijksuniversiteit, Leiden, in 1980. After first teaching at the University of Groningen (1975-89), she was appointed to the Professorship in Ancient History at Utrecht in 1990. She was a pioneering historian of ancient Persia. Central to her reconstruction of Persian history were the Greek sources, which she believed were responsible as much for elucidation as for the biases and confusion carried over into the era of Orientalism. She organized the Achaemenid History Workshops, which were characterized by serious consideration of specific questions on the nature of ancient Persian history and its complexities. These workshops had an explicit emphasis on method, theory and a multidisciplinary approach. The Achaemenid history series founded by Sancisi-Weerdenburg has been a major vehicle for the publication of scholarship on ancient Persia.

The eight volumes emerging from the Achaemenid History Workshops were followed by three more volumes. All eleven works are listed below.

knowledge about the customs, practices and thoughts of the Iranian people, Rajabzadeh writes that in Persian many proverbs about women are satirical and demeaning. Proverbs critical of women's distasteful actions and manners are holdovers of patriarchal thinking in Persian, which while not in conformity with contemporary thought are worthy of study for the light they shed on the history of Iranian society. At the same time, other proverbs are indicative of the high social position of mothers and wives. The author classifies proverbs about women under the following headings: the physical beauty of women; their character and nature; their indecision; their garrulousness; their gullibility; their deceit; their indiscretion; the superiority of men over women; the unpopularity of girls; marriage; interacting with women; the home-making of women; the faithlessness of women; the characteristics of a good woman. The second part of this article will appear in the forthcoming issue of *Iranshenasi*.

## The White Falcon in the Fire Temple of Jāmāsp Dariush Kargar

One of the traditions about Jāmāsp that confirms his faith in Zoroastrianism is the existence of the fire temple he built and which the article Faẓl-e-Digar "Another Art" (in the last issue of *Iranshenasi*) addresses. There is no sign of this fire temple in the historical sources. The author of the article starts his search for Jāmāsp's fire temple among the temples of Fārs, where, according to the text, his temple was located. In historical sources there are references to the Kāriān Fire Temple in Fārs and its importance. But there is no mention of Jāmāsp's role or connection with that temple. In the 1000 lines of Daqiqi's poem, there is a reference to a Khān-e Goshtāspi that was built by the order of Goshtāsp after the victory over the Turāniāns. Jāmāsp chose this temple as priest. The flame in this fire temple remained alight without using fuel, an innovation that can be attributed to a learned man like Jāmāsp. It appears that Jāmāsp devoted all of his engineering talent as an engineer to this fire temple, and he devised a way to preserve it.

In addition, the previous installment of this article mentions that the title "White Falcon" was probably a sub-title that appeared after the title "Another Art." The author then examines the importance of falcons in various ancient dictionaries and other sources and finds that the white falcon held a particularly high position. Despite all this information, he

the story, although the self-complimentary remark at the end of it seems to mitigate that. Yet, such self-appreciative *fakhriyāt* were seen to be normal in classical Persian literature.

The tale in *Golestān*, on the other hand, describes a real debate, and a frank – even lively – one at that. The narrator watches a dervish somewhere who launches a vehement attack on the rich. He – who prides himself on being “indebted to the generosity of the great” – takes offence and a lively argument follows. When, according to the narrator, he defeats the dervish in argument, the latter resorts to abuse. He calls this ‘the tradition of the ignorant’, although it seems to be part of the tradition of quite a few learned ones as well, even if they do it in more subtle ways. The conflict, at any rate, ends up in a physical struggle, and they agree to seek the Qāzi’s judgement. The Qāzi criticizes them both, and points out that there are good men both among the rich and the poor. This would seem a bland conclusion, perhaps, if one-sided and categorical views about individuals and social classes had not persisted down to our own time.

This is the second longest tale in *Golestān*, being a little shorter than the tale of the boxer in chapter three. Its jibes, anecdotes and debating points are often very good, and sometimes excellent. Its language and figures of speech are among the best that are found in the book, which are probably the best in classical Persian prose. At one stage, the narrator tries to show that being rich in this world would work in the person’s favour in the next one as well, since he may both contribute to good and manage to avoid evil. For example, he says, they once arrested a poor “dervish together with a youth on an unseemly charge. After suffering much embarrassment, there was the fear also of being stoned to death. He said, for God’s sake consider the fact that I have no money “to take a wife, and no [moral] strength to abstain; what would you expect me to do: there is no celibacy in Islam!”

It is almost certain that this tale is fictitious, Sa’di being the narrator, the dervish and the judge all at once. So is the *jadāl* in *Bustan*, if only because anywhere Sa’di was or went, he was well known. This introduces the complex problem of determining fact from fiction in Sa’di’s tales and travels. But that problem must be tackled elsewhere.

## Women in Persian Proverbs

### Hashem Rajabzadeh

After a brief introduction about proverbs as important sources of

into the deputyship of the 12<sup>th</sup> Imām, and the characters of the four special deputies of the 12<sup>th</sup> Imam are discussed in this section.

The third section is dedicated to the question of how the Shi'ite 'Ulamā' began to apply *uṣūl al-fiqh*. This legal methodology which was essentially formulated by al-Shāfi'ī (d.204) was adopted by the first Shi'ite *uṣūli* jurist Shaykh Mufid (d.413) and developed by his students al-Murtadā (d.436) and Shaykh Ṭusi (d.465). The fourth section of this article examines how the Shi'ite 'ulamā' approached the problems of authority and government. Based on the attitudes of al-Murtadā towards the 'Abbāsid government, and his and Shaykh Ṭusi's writings concerning the legitimacy of the government, the author concludes that the 'ulamā' had a dual perception of authority. That is to say, the ideal government of the just Imām is theoretically formulated, while the authority of the actual government was also recognized according to the practical needs of the Shi'ite community and the 'ulamā'.

## Sa'di's Dialectical Debates \*

Homa Katouzian

The two *jadals* in Sa'di's *Golestān* and *Bustān* refer to the classical forms of debate in colleges and academies – both in the Greco-Roman and in the Islamic traditions – from which such words as “dialectics”, and “dialectical skills” have sprung. In its original form it was a technique of learning through a series of propositions and negations, whereupon a common agreement – a “synthesis” – might ideally be reached, though, even at schools, this was by no means mandatory and inescapable.

The tale in chapter 4 of *Bustān* (“On Modesty”) is not so much a debate as a report on its proceedings by the narrator. An impoverished man of learning is treated with contempt when he attends the Qāzi's open court. Then the customary debate begins among the learned doctors, and the humble visitor's intervention leads to a satisfactory solution. The Qāzi apologizes for his initial, contemptuous, attitude towards him, and they try to honor him in various ways. But he refuses, saying that if outwardly he appeared to be important, he might treat others with contempt. He leaves the court, but when they search the town to discover his identity, they are told that it must be Sa'di and none other. There is a strong emphasis on the ethic of modesty in the text of

to Tehran; 8. "Wherever the nation is, the Parliament is" (when a number of representatives who opposed Dr. Moṣaddeq refused to take part in the public sessions, Moṣaddeq went to Bahārestān Square in front of Parliament and reported to the people there; 9. The British advisors leave Iran; 10. Dr. Moṣaddeq in America (to participate in the U. N. Security Council and meet with President Truman); 11. Truman's Four Points and the diplomatic mission of those who carried them out; 12. The negative opinion of Dr. Moṣaddeq's son-in-law, Professor of Law Dr. Maṭin Daftari; 13. Dr. Moṣaddeq's ignoring of the commissions that accompanied him to America and the Iranian ambassador; 14. Assistant Secretary of State George McGee's view of Dr. Moṣaddeq's suspicions about his colleagues; 15. Why Dr. Moṣaddeq was satisfied by the British rejection of his astonishing proposal; 16. Dr. Moṣaddeq's return from America; 17. Reference to the elections for the 17<sup>th</sup> Session of Parliament; 18. Attacks on opposition newspapers, both Tudeh and non-Tudeh, of the 14<sup>th</sup> of Āzar; the burning of the offices of several other independent organizations with the open complicity of the police and thanks to the noble and patriotic people of Iran who carried them out. These attacks and Dr. Moṣaddeq were condemned in Parliament; 19. The printing of national bonds to alleviate the fiscal problems; 20. The continuation of the riots and the end of the 16<sup>th</sup> Session.

In the next issue of the journal Dr. Moṣaddeq's tenure as Prime Minister in the 17<sup>th</sup> Session will be discussed.

## The Approach of the 'Ulamā' Towards the Traditions and Authority during the 2<sup>nd</sup> and 3<sup>rd</sup> Centuries A. H.\*

Ahmad Kazemi Moussavi

This article deals with the question of how the Shi'ite '*ulamā*' of the 2<sup>nd</sup> and 3<sup>rd</sup> centuries A. H. treated the bulk of the reported traditions from the Imāms, and how they adopted the newly-born "legal methodology" (*uṣūl al-fiqh*) while facing the problem of legitimate authority. In the first section of the article, the author deals with the question of how sacred the traditions were considered by their transmitters, and how popular was their total acceptance of the traditions. In the second section, the problem of the agents of the Imams is discussed. The process by which the office of the financial agency of the Imāms evolved

## Abstracts of Persian Articles\*

### Mosaddeq, His Invitations to Become Prime Minister and the British

Part 3

Jalal Matini

In the previous issue of *Iranshenasi*, the author wrote that in the 16<sup>th</sup> session of Parliament, Dr. Moṣaddeq accepted an offer to become Prime Minister of Iran through a parliamentary vote of confidence and an Imperial order was issued that to be so appointed. This article by way of introduction takes up the following points: 1. Dr. Moṣaddeq's beliefs before his term as Prime Minister; 2. How Dr. Moṣaddeq gained entry into the 16<sup>th</sup> Session; 3. Did Dr. Moṣaddeq believe that he had a mission regarding the oil question; 4. Who was the first to propose the nationalization of oil? 5. Who played a role in the nationalization of oil?; 6. Dr. Moṣaddeq and the nationalization of oil; 7. The purpose of nationalizing oil; 8. The level of awareness among National Front delegates concerning the oil industry and its international policy implications.

After this introduction, the author investigates Dr. Moṣaddeq's tenure as Prime Minister during the period of the 16<sup>th</sup> Session under the following twenty headings: 1. Events during the first month; 2. How expropriation came about; 3. The documents from the Saddam Residence; 4. Dr. Moṣaddeq's consultations with Muṣṭafa Fateḥ and Ḥaj Mohammad Nemaži; 5. The invitation to English advisors to continue their work; 6. The coming of the American presidential representative Harriman to Tehran and the bloody demonstrations of the Tudeh Party of 23 Tir; 7. The upshot of the Harriman and Stokes (British representative) missions

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.



**Hashem Rajabzadeh**  
**Habib Borjian**

**Women in Persian Proverbs**  
**The Achaemenid History Series**  
**Published in Leiden**

**31**

**32**

# Contents

Iranshenasi

Vol. XII, No. 3, Autumn 2000

## Persian

Articles	475
Book Reviews	678
Selections	631
Short Reviews	696
Communications	706

## English

### Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Mosaddeq, His Invitations to Become Prime Minister, and the British, part 3	27
Ahmad Kazemi Moussavi	The Approach of the ' <i>Ulama</i> ' Towards the Traditions and Authority during the 2nd and 3rd Centuries A. H.	28
Homa Katouzian	Sa'di's Dilactical Debates	29
Dariush Kargar	The White Falcon in the Fire Temple of Jamasp	30

**Editor :**

Jalal Matini

**Associate Editor :**

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

# *Iranshenasi*

**A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES**  
A Publication of Keyan Foundation

**Book Review Editor :**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: *Iranshenasi*

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

**Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals, \$34.00 for students, and \$80.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$7.50 for surface mail.

For Air mail add \$16.50 for Canada, \$29.00 for Europe, and \$37.00 for Asia, Africa, and Australia



# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

---

Abstracts of Persian Articles by:

Habib Borjian  
Dariush Kargar  
Homa Katouzian  
Ahmad Kazemi Moussavi  
Hashem Rajabzadeh  
Jalal Matini

---

Vol. XII, No. 3, Autumn 2000